

هو
١٢١

ولايتنامه

تأليف

سلطان العارفين و برهان الواصلين مولينا الشهيد

الحاج ملا سلطان محمد گنابادي سلطانعليشاه

طاب ثراه

(به مناسبت يكصدمين سالگرد شهادت مؤلف محترم (١٣٢٧-١٤٢٧ ق.))

سلطان علیشاه، سلطان محمد بن حیدر، ۱۲۵۱-۱۳۲۷ ق
ولایت نامه / تألیف سلطان محمد گنابادی (سلطان علیشاه). - تهران: حقیقت، ۱۳۸۰.
ISBN: 964-7040-11-3 ریال ۲۴۰۰۰

[۳۷۱] ص - (مجموعه محبوب؛ شماره ۵)
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
چاپ دوم: ۱۳۸۴، ISBN: 964-7040-78-4 ریال ۳۰۰۰
کتابنامه: ص. [۳۷۰].
نمایه.
چاپ چهارم
۱. ولایت. الف. عنوان
۸ و ۸ س ۱ / ۲۸۷ BP
۱۳۸۰
کتابخانه ملی ایران
۸۰-۹۶۱۹ م
۲۹۷ / ۸۳

انتشارات حقیقت

ولایت نامه

تألیف: جناب حاج ملا سلطان محمد گنابادی (سلطان علیشاه)
ناشر: انتشارات حقیقت؛ تهران، خیابان گاندی، خیابان نهم، پلاک ۲۴
صندوق پستی: تهران، ۱۱۳۶۵-۳۳۵۷
تلفن: ۸۸۷۷۲۵۲۹؛ فاکس: ۸۸۷۹۱۶۵۲
تلفن مرکز پخش: ۵۵۶۳۳۱۵۱
نوبت چاپ: اول، ۱۳۲۳ قمری؛ دوم، ۱۳۴۴ شمسی؛ سوم، ۱۳۶۳
چاپ اول انتشارات حقیقت: ۱۳۸۰؛ چاپ دوم: ۱۳۸۴
تعداد: ۳۰۰۰ نسخه
چاپ و صحافی: شرکت چاپ خواجه
قیمت: ۳۰۰۰ تومان
شابک: ۹۶۴-۷۰۴۰-۷۸-۴
ISBN: 964-7040-78-4
EAN: 9789647040112

یادداشت ناشر چاپ چهارم

ولایت نامه سومین اثر از مجموعه آثار عالم و عارف ربانی جناب حاج ملا سلطانمحمد گنابادی سلطانعلیشاه شهید است که ناشر با کسب اجازه از محضر مبارک جانشین و وارث معنوی مؤلف جناب قطب بزرگوار سلسله نعمت الهی سلطانعلیشاهی گنابادی حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده مجذوبعلیشاه، افتخار چاپ آن را دارد. موضوع این کتاب چنانکه از عنوان آن بر می آید اصل اصیل تصوف و تشیع یعنی ولایت است که در آن به دقیق ترین و مستندترین وضع ممکن تشریح شده است و شاید در موضوع خود این کتاب بی نظیر باشد.

این اثر مؤلف عارف، قبلاً سه بار به چاپ رسیده و اینک چاپ چهارم آن عیناً از چاپ سوم که به همت آقای محمد حسن عسکری نجفی منتشر شده بود، افست گردیده و جزو "مجموعه محبوب" - به مساعدت مالی آقای حاج عبدالله صادقی نژاد - در اختیار مشتاقان مطالعه آثار اصیل عرفان اسلامی قرار می گیرد.

از مزایای این طبع کتاب اصلاح بعضی اغلاط و افزوده شدن فهرست های مختلفی در انتهای آن است. ناشر امیدوار است که بتواند دیگر آثار مؤلف عارف را به حلیه طبع آراسته گرداند، انشاءالله.

بسمه تعالی

مقدمه چاپ سوم

کتاب مستطاب ولایت نامه یکی از تألیفات نفیسه و آثار منیعه شیخ اجل و عارف اکمل جامع المنقول و المعقول و حاوی الفروع و الاصول و العام الربانی و الحکیم الصمدانی الشهید فی سبیل الله الحاج ملا سلطانمحمد بن ملا حیدر محمد الملقب به سلطانعلیشاه طیب الله روحه الشریف است که جامع اسرار شریعت و رموز طریقت و حقایق حقیقت و ولایت است و نوبت اول در سال ۱۳۲۳ قمری با چاپ سنگی بطبع رسیده و یکنوبت بهمت و هزینه تیمسار سرتیپ علی پرورش حفظه الله و وقفه بچاپ حروف سربی با مقدمه بسیار ادیبانه خود ایشان در سال ۱۳۸۵ قمری چاپ شده و چون خزینه‌ایست از علم و حکمت و درّ ثمینی است از دریای عرفان و معرفت و مورد علاقه طالبان حقیقت و نسخ آن دو چاپ نایاب و مشتاقان آن بسیار بودند لذا برادر سعادت‌مند آقای محمد حسن عسکری نجفی زادالله توفیقاته از قطب زمان و هادی کاروان و سالکان طریق عرفان و خورشید آسمان معرفت و نور الانور جهان هدایت، سیدنا و مولانا الحاج سلطانحسین تابنده رضاعلیشاه ارواح العالمین له الفدا اجازه خواستند که با هزینه خود و آقای پرویز عرشیان و فقه الله تجدید طبع نمایند و اجازه فرمودند و با معاضدت و معاونت برادر موفق ارجمند آقای سید قدرت الله آزاد و فقه الله اغلاط چاپی دو نسخه قبل را تصحیح نموده و مهیا برای چاپ نمودند و در چاپخانه خواجه بچاپ رسانیدند. امید است طالبان حقیقت و سالکان معرفت استفاده و استفاضه کامل نموده و این حقیر و سایر آقایان را از دعاء و شفاعت یاد فرمایند. فقیر اجر دنیا و آخرت و خیر و سعادت دنیوی و اخروی برای آقایان عسکری و آزاد و عرشیان مسئلت دارد و نیز کمال سپاس و تشکر از آقای خواجه مؤسس چاپخانه - زاده توفیقاته - دارد که با کمال علاقه و محبت در چاپ آن اقدام نمودند و نیز از کارمندان چاپخانه که با نهایت دقت در چاپ آن سعی و کوشش نمودند تشکر دارد و از خداوند متعال خیر و سعادت و آسایش دنیا و آخرت برای همه آنان خواستار است. آمین یا رب العالمین.

فقیر سید هبه الله جذبی ثابتعلی

در تاریخ هفدهم ربیع الاول ۱۴۰۵ قمری

عید میلاد حضرت رسول اکرم صلوات الله و

سلامه علیه و علی آبائه و ابنائه الطاهرین

برابر با بیستم آذر ماه ۱۳۶۳ شمسی

بسمه تعالی

مقدمه چاپ دوم

کتاب گرانبهای ولایت نامه یکی از آثار حضرت قطب العارفین جامع المعقول و المنقول حاوی الفروع و الاصول مولانا الحاج ملا سلطان محمد گنابادی ملقب به سلطان علیشاه قدس سره العالی است که مورد نیاز صاحب‌دلان و سالکان طریقت و عاشقان حقیقت است و چون بدر سپهر کمال و ضیاء مهر جلال که سالکان را از انوار معرفت بهرمنند ساخته و بسان منبع فیاضی است که بغیر عوض و غرض تشنگان را از زلال خود سیراب میسازد.

اگر چه قطره بی مقدار را آن قدر و کمال نیست که بتواند در یکبرگ ناچیز وصف اقیانوس معرفت نماید و مناسب بود که کاملاً سکوت اختیار نمایم؛ لیکن ایمان راسخ و عقیده و ارادت ثابت و عشق وافر که بمقام مقدس اولیاء دارم مرا بر این داشت که چون نسخه‌های چاپ اول این اثر نفیس که به نابینابان راه حقیقت بینائی و در افق تاریک حیات نور امید و رستگاری می‌بخشد و با کنار زدن پرده‌های جهل و تاریکی قلوب بندگان را با نور علم و معرفت روشن و ابصار را فروغ کمال می‌دهد کمیاب گردیده بفضل و توفیق الهی تجدید چاپ شود.

باشد که برادران ایمانی که در مسیر قرائت این کتاب قرار می‌گیرند مشمول عنایات گردیده و از منبع عظیم انوار فیض الهی روزنی بدانها تاییده و از این راه خدمتی شده باشد. ضمناً کسانی که نادانسته درباره عرفان و تصوف قضاوت‌های نابجا میکنند با توجه به دستورات متین و محکمی که درباره شریعت و طریقت و حقیقت در این کتاب داده شده متوجه اشتباهات گذشته خود نمایند؛ باین نیت تقاضای خود را بحضور حضرت قطب العارفین و قره عین السالکین و سرور صاحب‌دلان و پیشوای بزرگ مشتاقان راه حق جناب آقای حاج شیخ محمد حسن صالح‌علیشاه ارواحنا فداه معروض و استدعا گردید تا اجازه خدمت و تجدید چاپ آن باین کمترین واگذار گردد.

حضرتش با کرامتی که دارند در فروردین ماه ۱۳۴۳ اجازه مرحمت فرموده و نظارت آنرا بجناب شیخ جلیل آقای محمد مهدی مجتهد سلیمانی (وفا علی) که صاحب‌دلان از برکات محضرش مستفیض‌اند واگذار و آقای سید زاهد زاهدانی در مقابله و تصحیح آن همت گماشته و بحمدالله در خرداد ماه ۱۳۴۴ تجدید چاپ خاتمه یافت.

نکته‌ای که لازم بیادآوری است اینست که برابر روش جاری مطبوعات اصلیت کتاب حفظ و کوچکترین تغییری جز در نوع چاپ و کاغذ داده نشده امید است که بیاری خدای بزرگ مورد استفاده صاحب‌دلان و عاشقان راه حق قرار گیرد، انشاءالله.

بنده در گاه علی پرورش

فهرست مطالب

۳	یادداشت ناشر چاپ چهارم
۴	مقدمه چاپ سوم
۵	مقدمه چاپ دوم
۱۰	کتاب مستطاب ولایت نامه
۱۱	مقدمه کتاب
۱۱	در بیان معانی ولایت است
۱۳	باب اوّل
۱۳	در بیان ولایت و در آن چند فصل است
۱۳	فصل اول - در بیان حقیقت ولایت
	فصل دوّم - در بیان آنکه اسماء و صفات الهی و همچنین اخبار و احکام الهی از این مقام ولایت تجاوز ندارند
۱۴	۱۴
	فصل سوم - در بیان نزول ولایت مطلقه که مسمی است به مشیّت حق تعالی شأنه از مقام عالی خود بدون تجافی از مقام خود
۱۶	۱۶
	فصل چهارم - در بیان صعود وجود و ولایت و سایر صفات وجود بسوی اصل خود
۱۸	۱۸
	فصل پنجم - در بیان کیفیت امتزاج عناصر
۱۹	۱۹
	فصل ششم - در بیان انسان و ولایت تکوینیّه و تکلیفیّه او
۲۰	۲۰
	باب دوم
۲۲	۲۲
	در بیان ولایت تکلیفیّه و در آن چند فصل است
۲۲	۲۲
	فصل اول - در بیان اطلاعات ولایت به حسب تکلیف
۲۲	۲۲
	فصل دوم - در بیان تَحَقُّقِ ولایت تکلیفیّه در جانب قابل و نحلّه آن در جانب قابل
۲۳	۲۳
	فصل سوم - در بیان بیعت گرفتن و بیعت کردن که از زمان آدم علیه السلام الی زمان خاتم صلی الله علیه و

آله و سلم معمول همه صاحبان ادیان و ملل بوده است	۲۴
باب سوم	۲۷
در بیان فرق میانه قبول رسالت و قبول ولایت؛ و در این باب بیان مراتب نبوت و رسالت و ولایت و فرق میانه نبی و رسول و ولی که گاهی به امام تعبیر کنند و گاهی به محدث	۲۷
فصل اول - در بیان فرق بین قبول رسالت و قبول ولایت	۲۷
فصل دوم - در بیان فواید قبول رسالت به بیعت عامه که اسلام باشد و قبول ولایت به بیعت خاصه که ایمان باشد	۲۹
فصل سوم - در بیان فرق میانه رسالت و نبوت و ولایت	۳۱
باب چهارم	۳۷
در بیان اصناف مردم در هر زمان و هر ملت و دین که بوده و بیان اینکه غایت خلقت عالم و آدم پیوند ولایت است که بوجود فرزند آدم برسد	۳۷
فصل اول - در بیان اصناف بنی نوع آدم	۳۷
فصل دوم - در بیان اینکه غایت خلقت عالم و آدم ولایت است	۳۸
باب پنجم	۴۲
در بیان فوائد ولایت مستعمله در زبان اهل الله و در آن چند فصل است	۴۲
فصل اول - در بیان فواید ولایت به معنی بیعت	۴۲
فصل دوم - در بیان فوائد ولایت بمعنی پیوندیکه بواسطه بیعت خاصه بوجود انسان می رسد	۴۳
باب ششم	۴۸
در بیان آنچه سالک را لازم است که به آن طریق رفتار کند بین خود و خدای خود بعد از بیعت خاصه و قبول دعوت باطنه و دخول ایمان در دل که همان پیوند ولایت باشد که وصل بدل می شود و آن صورت ملکوتی ولی امر است که بواسطه بیعت متصل می شود بدل بایع که مکرر گذشت که به واسطه همان صورت ملکوتی امام علیه السلام است که اُبوت و بُنوت میانه بیعت کننده و بیعت گیرنده صادق می آید و اخوت در میانه بیعت کنندگان محقق می شود و در آن چند فصل است	۴۸
فصل اول - در بیان آنچه مؤمن را سزاوار است در جمله عبادات که به آن رفتار کند تا پیوند ایمان که وصله ولایت است محفوظ بماند و نمو کند و شاخهای تلخ را بتدریج بخشکاند و داخل شود در زمرة کسانی که فرمود درباره آنها: وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ	۴۸
فصل دوم - در بیان نماز که عمده اعمال شرعیه و ستون همه اعمال است که اگر قبول شود سایر اعمال نیز قبول شود و اگر قبول نشود هیچیک قبول نشود	۴۹
فصل سوم - در بیان روزه	۵۲
فصل چهارم - در بیان زکوة	۵۵
فصل پنجم - در بیان حج و سایر زیارات	۵۶
باب هفتم	۶۱

در بیان معامله سالک با خلق	۶۱
فصل اول - در بیان معامله سالک با عموم خلق خدا	۶۱
فصل دوم - در بیان احتیاج سالک ب معاشرین از عیال و اولاد و خَدَم و عُمَال و اعمال متعلقه بسالک مثل زراعت و تجارت و شبانی و غیرها	۶۳
فصل سوم - در بیان آداب معاشرت با زن و فرزند و سایر زیر دستها از غلام و کنیز و خدمت کن و عامل اعمال	۶۴
فصل چهارم - در بیان معامله سالک با سایر خلق خدا	۶۷
فصل پنجم - در بیان معامله سالک با ارحام	۷۲
فصل ششم - در بیان کسب کردن برای معاش	۷۶
فصل هفتم - در بیان آنچه باید سالک از خود دور دارد و ارتکاب آنرا مورث بی برکتی دنیا و آخرت داند ۸۳	
باب هشتم	۸۶
در بیان معامله شخص سالک با رعیت مملکت خود و جنود خود. کُلُّکُمْ رَاعٍ و کُلُّکُمْ مَسْئُولٌ عَنِ رَعِيَّتِهِ مقصود اولاً رعیت مملکت صغیر است و ثانیاً نظر بر عیال و اولاد و خدم و حشم و سایر رعیت مملکت خارج است و در این چند فصل است	۸۶
فصل اول - مقایسه عالم کبیر و عالم صغیر	۸۶
فصل دوم - در بیان مملکت داری و رعیت پروری در مملکت کبیر	۸۸
باب نهم	۹۱
در بیان خصلتهای نفسانی که باعث قوت پیوند ولایت میشود و سبب خشکانیدن شاخهای تلخ و در آن چند فصل است ۹۱	
فصل اول - در بیان حبّ و بغض	۹۱
فصل دوم - در بیان ذکر خدا است در سه مقصد مقصد اول: در بیان معنی ذکر است	۱۱۸
مقصد دوم: در بیان فضیلت ذکر است	۱۱۸
مقصد سوم: در بیان اقسام ذکر است	۱۲۱
فصل سوم - در بیان اینکه ذکر لسانی و ذکر قلبی بدون اخذ کردن از صاحبان اجازه بی اثر خواهد بود	۱۰۲
فصل چهارم - در بیان تفاضل اذکار الهیه است	۱۰۴
فصل پنجم - در بیان اینکه بر یک ذکر اقتصار نمودن یا تلقین ذکر قلبی کردن خارج از شریعت نیست و بدعت نخواهد بود که بعضی گمان برده یا بر زبان آورده اند	۱۰۵
فصل ششم - در بیان فکر مصطلح صوفیه است، بهترین اسبابی که قوت میدهد پیوند ولایت را فکر مصطلح است که به نظر آوردن صورت مرشد به تعمل یا بدون تعمل باشد	۱۰۶
فصل هفتم - در بیان جواز فکر مصطلح صوفیه که عبارت باشد از صورت مرشد در نظر داشتن و توجه به رشد نمودن	۱۱۰
تنبیه	۱۱۶

۱۱۸.....	فصل هشتم - در بیان امیدواری و انتظار ظهور پیوند ولایت است
	فصل نهم - در بیان آنچه این پیوند ولایت را می خشکاند یا مختفی می دارد و در بیان سایر چیزهاییکه نمو
۱۲۱.....	می دهد این پیوند را و آشکارا می کند او را
۱۲۵.....	باب دهم
۱۲۵.....	در بیان اتصال پیوند ولایت تا زمان آدم علیه السلام و در این چند فصل است
	فصل اول - در بیان اتصال ولایت از زمان حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم تا آدم علیه السلام و
۱۲۵.....	اتصال هر یک از ائمه علیهم السلام تا حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم
	فصل دوم - در بیان اتصال اجازه سلاسل مشایخ روایت و مشایخ طریقت که حق بودند به یکی از معصومین
۱۲۷.....	علیهم السلام
۱۲۹.....	فصل سوم - در بیان مشایخ هر یک از معصومین و سلاسل جاریه از هر یک
۱۳۵.....	باب یازدهم
۱۳۵.....	در بیان احتیاج خلق به معلم و مرشد، وجوه عقلیه در این باب بسیار و وجوه نقلیه بیشمار است
۱۳۵.....	فصل اول - در بیان وجوه عقلیه که دلالت دارد بر احتیاج بمعلم
۱۳۷.....	فصل دوم - در بیان ادله نقلیه بر احتیاج انسان به معلم و مرشد
۱۴۲.....	باب دوازدهم
۱۴۲.....	در بیان حال مؤمن یعنی بیعت کننده که پیوند ولایت بوجود او رسیده باشد و در آن چند فصل است
۱۴۲.....	فصل اول - در بیان حال مؤمن فی حدتفسه
۱۵۰.....	فصل دوم - در بیان حال مؤمن نسبت به عالمی که بر دست او توبه جاری کرده است
۱۵۷.....	فصل سوم - در بیان صدق ایمان است
۱۶۱.....	خاتمه
۱۶۱.....	در بیان آداب و شرایط ذکر
۱۶۹.....	تَنْمِیْمٌ وَ تَبْصِرَاتٌ
۱۸۰.....	تَنْمِیْمٌ وَ غَايَةٌ

کتاب مستطاب ولایت نامه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هُوَ حَسْبِي وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ وَ هُوَ الْمُوفِّقُ وَ الْمُعِينُ وَ بِهِ نَسْتَعِينُ. اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْاِخْدِ الْفَرْدِ الصَّمَدِ الَّذِي بَعْدَ فَلَا يُرَى وَ قَرَّبَ فَشَهِدَ النَّجْوَى تَبَارَكَ وَ تَعَالَى وَ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَي رَسُوْلِهِ الْهَادِي اِلَى الْمَنْهَجِ الْقَوِيْمِ وَ الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيْمِ وَ عَلَي اَهْلِ بَيْتِهِ الَّذِيْنَ اَمَرَ اللهُ بِمَوَدَّتِهِمْ وَ لَا يَقْبَلُ اللهُ عَمَلًا اِلَّا بِوَلَايَتِهِمْ وَ لَا يُدْخِلُ الْجَنَّةَ اَحَدًا اِلَّا بِاِمَامَتِهِمْ الَّذِيْنَ اَمَرَ اللهُ بِاطَاعَتِهِمْ - فَقَالَ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ: وَ اطِيعُوااللهَ وَ اطِيعُوا الرَّسُوْلَ وَ اُولِي الْاَمْرِ مِنْكُمْ خُصُوْصًا اَمِيْرًا الْمُؤْمِنِيْنَ وَ اِمَامًا الْمُتَّقِيْنَ الَّذِي قَالَ اللهُ فِي حَقِّهِ اِنَّمَا وُلِّيْكُمْ اللهُ وَ رَسُوْلُهُ وَالَّذِيْنَ اٰمَنُوا الَّذِيْنَ يُقِيْمُوْنَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُوْنَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُوْنَ. وَ قَالَ رَسُوْلُ اللهِ (ص) فِي شَأْنِهِ خِطَابًا لِاُمَّتِهِ: اَلَسْتُ اَوْلِيَّكُمْ مِنْ اَنْفُسِكُمْ؟ اَلَا فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ، اَللّٰهُمَّ وَاَلِ مَنْ وَاَلَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ وَ اَنْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَ اَخْذُلْ مَنْ خَذَلَ هُوَ. وَ قَالَ (ص) عَنْ جِبْرَائِيْلَ عَنْ مِيكَائِيْلَ عَنْ اِسْرَافِيْلَ عَنِ اللّٰوْحِ عَنِ الْقَلَمِ عَنِ اللهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى: وَ لَا يَبُذَرُ عَلِيٌّ بِنِ اَبِي طَالِبٍ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي اٰمِنَ مِنْ عَذَابِي.

و بعد، این ریزه خوار خوان نعمه الهی سلطان محمد بن حیدر محمد بن سلطان محمد غفر الله لهم عرضه می دارد که چون موافق اشارات آیات و نصوص و تلویحات اخبار اخیار و آثار پیشوایان ابرار، ولایت باعث قبول جمله اعمال و متمم نعمت اسلام است - بلکه بدون ولایت هیچ عبادت مقبول نیست و با ولایت هیچ عمل مطرود نه - و ولایت جزء اخیر بلکه اصل همه ارکان اسلام است و سایر ارکان مقدمه ولایت، و چون غایت همه ارکان است و سایر ارکان مقدمه اوست فرمودند که خداوند ترخیص فرمود در چهار رکن اسلام که مقدمه بودند و ترخیص فرمود در یک رکن که ولایت باشد، و مردم گرفتند آن چهار رکن را که خداوند ترخیص فرموده در آنها و ترک کردند آن یک رکن را که خداوند ترخیص فرموده است در آن.

ولکن چون لفظ ولایت و مشتقات آن مشترک است میانه معانی عدیده که خواهد آمد، بسیاری باشتباه رفته و از ولایت، محبت فهمیده یا اقرار بامامت و ولایت اهل بیت طاهرین علیهم السلام. و بسیاری از عامه که اقرار دارند بصدور کلمه من كنت مولاه فهذا علي مولاه از دهان معجز بیان حضرت رسول صلی الله علیه و آله از باب جواز حمل این کلمه بر معانی دیگر، می گویند: لفظ مشترک را دلیل مدعی گرفتن از قانون استدلال بیرون است زیرا که با احتمال، استدلال نشاید؛ از این جهت لازم دانست که معانی ولایت و خواص و آثار و فوائد و لوازم آنرا با معنی مقصود در اصطلاح به طریق اختصار بیان نماید تا نظر کنندگان در اخبار بر بصیرت باشند و چون بی بصیرتان آیات و اخبار را در این باب بیخبرانه نظر نمایند و ترتیب دادم این مختصر را بر مقدمه و چند باب و خاتمه. و چون موضوع در این وجیزه ولایت است او را بولایت نامه نامیدم.

وَ هُوَ الْمُوفِّقُ وَ الْمُعِينُ

مقدمه کتاب در بیان معانی ولایت است

ولایت بفتح واو و کسر او مصدر **وَلِيَ الشَّيْءَ** و **عَلَيْهِ** بمعنی **تَوَجَّهَ عَلَيْهِ وَ تَصَرَّفَ فِيهِ وَ أَصْلَحَهُ وَ تَسَلَّطَ عَلَيْهِ وَ قَامَ بِأَمْرِهِ وَ نَصَرَهُ**.

و ولایت بکسر واو مملکت را گویند، چنانکه در لسان عجم باین معنی شایع است و بمعنی امارت و ولایت، بکسر و فتح. **قِيلَ لَغَتَانِ بِمَعْنَى الدَّوْلَةِ**.

و ولایت در عرف خاص استعمال میشود در بیعت خاصه و لویه، و بواسطه این بیعت چنانکه بیاید داخل میشود صورت ملکوتی از ولیّ امر در دل بایع، و آن صورت داخله دل بایع چنانکه بایمان نامیده میشود بولایت نیز نامیده می شود **وَ لَمَّا يَدْخُلُ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ** اشاره بآن صورت دارد. و آن صورت پیوند شجره الهیه است که بر شجره تلخ وجود انسان میرسد و میوه تلخ او را شیرین می کند. و باین پیوند شجره الهیه اشاره دارد شعر مولوی **قُدْسِ سِرِّهِ**:

یا تبر بردار و مردانه بنز	تو علی وار این در خبیر بکن
یا بگلبن وصل کن این خار را	وصل کن با نار، نور یار را
تا که نور او کشد نار تو را	وصل آن گلبن کند خار تو را

زیرا که چون این پیوند شجره الهیه بدرخت تلخ وجود انسان رسید مثل درختیکه بار تلخ آورد - بعد از آنکه پیوند درخت شیرین باو رسید- هر چه عروق آن درخت تلخ آب و خاک از زمین بخود کشد تمام را میوه شیرین دهد؛ و باین معنی اشاره دارد آیاتیکه فرمود در آنها که جزا دهیم مؤمن را در ازاء جمله اعمال او بجزاء احسن اعمال او بجهت اینکه مومن هر چه کند از آن فعلیتی در نفس او حاصل شود و چون فعلیت اخیره مؤمن همان پیوند ملکوتی است که بواسطه بیعت کردن با شیخ مأذون در بیعت گرفتن داخل دل او میشود، و هر فعلیت که در وجود او حاصل شود محکوم بحکم فعلیت اخیره و در گرفته بنور او است؛ پس هر عمل که از او صادر میشود در گرفته بنور آن پیوند شود که معنی تبدیل سیئات است بحسنات و اطلاق می شود بر حالت تمکین و تسلیم احکام قلبی که بعد از بیعت خاصه حاصل میشود چنانکه ایمان بر او اطلاق می شود؛ چونکه ایمان خاص که در مقابل اسلام استعمال میشود همین بیعت خاصه است یا آن پیوند ملکوتی که داخل دل میشود یا آن حالت تسلیم احکام قلبی که بواسطه این بیعت حاصل میشود، چنانکه فرمودند: ایمان داخل شدن در این امر است یا معرفت این امر است یا دخول در امر ما است یا معرفت امام است. و اخباریکه دلالت دارد بر اینکه بنا شده است اسلام بر پنج پایه نماز و زکوة و روزه و حج و ولایت: و در بعض اخبار: فریاد زده نشده است بهیچ چیز مثل این که بولایت فریاد زدند در روز غدیر خم. و در بعض اخبار **أَسْنَاهَا وَ أَنْمَاهَا وَ أَشْرَفُهَا الْوَلَايَةُ**. و در بعض اخبار: پس گرفتند مردم بچهار چیز از این پنج پایه و ترک کردند ولایت را. و در بعض اخبار است که خداوند فرض کرده است بر خلق خود پنج چیز را، پس ترخیص کرده است در چهار چیز از آنها و ترخیص نکرده است در یکی از آنها یعنی در ولایت - و این از باب تأکید در اهتمام بامر ولایت است - تمام اینها دلالت دارد بر اینکه ولایت باید از اعمال فرعیّه قلبیه باشد نه امر قلبی و اعتقاد و محبت قلبی زیرا که آنها مثل نماز و روزه از اعمال قلبیه فرعیّه نیستند، و اگر مراد امر قلبی بودی تخصیص بولایت نمیدادند که اصول عقاید که امور قلبیه میباشند بسیار بلکه مراد از ولایت در این اخبار یا **نَفْسِ بَيْعَتِ خَاصَّةٍ وَلَوْ يَهُ** است یا آن صورتیکه بواسطه این بیعت داخل قلب میشود یا آن حالت انقیاد تحت احکام قلبی

که بواسطه این بیعت حاصل میشود که یا خود ولایت از اعمال فرعیّه قلبیه باشد یا مسبب از اعمال فرعیّه باشد که در عداد اعمال قلبیه محسوب شود و چون صلوة و زکوة از ارکان اسلام باشد. و این معانی ولایت است که در جانب قابل و بایع استعمال میشود و اما ولایتی که در جانب امام علیه السّلام و مشایخ آنها استعمال میشود پس بهر یک از معانی ولایت که گذشت میتواند باشد؛ زیرا که محبت و نصرت و تربیت و تکمیل و امارت و سلطنت و توجه، تمام اینها صفات این ولایت است چرا که حقیقت ولایت و ولایت مطلقه حقیقت مشیّت است که منشأ انتزاع جمله اضافات حق تعالی است و جمله صفات اضافیه را موصوف است بلکه مظهر جمله اسماء و صفات حق است. و چون پیوند شجره الهیه بوجود انسان میرسد و آن پیوند شاخه ایست از شجره طوبی که مشیّت باشد اگر بتدریج آن پیوند قوت گیرد و شاخ و بال تلخ وجود انسانی را بخشکاند یا مغلوب سازد تمام صفات مشیّت از انسان ظاهر شود. پس هر صفت و اسمی که در مقام مشیّت هست تمام آنها در این انسان که پیوند شجره الهیه در آن قوت گرفته است ظاهر خواهد شد که از آنجمله است محبت و نصرت و تکمیل و تربیت و سلطنت و امارت و تصرف و احاطه؛ و هر کسی باین انسان اتصال پیدا کند به آن قانون که از زمان آدم علیه السّلام در میان بندگان خدا بوده آن پیوند شجره طوبی بواسطه این انسان بر وجود او رسد و متاع الهی در نزد او پیدا شود که حضرت یوسف علیه السّلام اشاره باین پیوند نمود که گفت: **مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ.** و چون روز قیامت شود گماشتگان الهی این شخص را بواسطه همین پیوند از طریق بهشت ببرند. و چنانکه بیاید، ولایت را در جانب والی مراتب و مصداق بسیار است.

باب اول در بیان ولایت و در آن چند فصل است

فصل اول - در بیان حقیقت ولایت

بدانکه ولایت مثل سایر اضافات اعتباریّه محضه نیست که مابحذاء^۱ در خارج نداشته باشد - چون اضافاتی که در میان خلق هست که هیچ مابحذاء در خارج ندارند - بلکه صفات اضافیّه حقتعالی چون صفات حقیقیّه او مصداق و مابحذاء در خارج دارند؛ فرقی که هست این است که صفات حقیقیّه محضه و صفات حقیقیّه ذات اضافه حق را مصداق و مابحذاء ذات حق است تعالی شأنه. و صفات اضافیّه محضه را مصداق و مابحذاء فعل حق است که از او تعبیر کنند بکلمه «کن» و کلمه جامعه و مشیت و حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم و علویّت علی علیه السلام و ولایت مطلقه و نفس الرحمن و اضافه اشراقیه حقتعالی و عرش رحمن و کرسی و مقام معروفیت حقتعالی و ظهور حق بکثرات اسماء و صفات و مقام واحدیت و عالم اسماء و صفات و وجود منبسط و وجود لابشرط و وجود مطلق - یعنی مطلق قسمی نه مطلق مقسمی - و صبح ازل و بالجمله چون مقام مشیت محلّ ظهور اسماء و صفات حق است تعالی شأنه العزیز مصداق جمله اسماء حق خواهد بود باعتبارات مختلفه؛ و چون اسم الله، امام الأسماء و امام ائمه الأسماء است مشیت مصداق اسم الله خواهد بود باعتبار ظهور ذات باو، چنانکه مصداق علی خواهد بود باعتبار انبساط او بر مادون و احاطه او بمادون؛ و از همین جهت انبساط و احاطه و علو اوست نسبت بمادون که او را بعلویّت علی علیه السلام مینامیم. و چون مقام محمد صلی الله علیه و آله و سلم فوق الامکان و تحت الوجوب است که مقام مشیت باشد - چنانکه در لیله معراج در وقت عروج بمقام مشیت که عرش الهی است جبرئیل بازماند و گفت تو برو که اگر من یک انگشت پیشتر آیم بسوزم، یعنی مقام من مقام امکان است و سیر تو بعد از این در فوق امکان است - و باعتبار اینکه مبداء وجودات است و منظور نظر و محکوم علیه است مصداق مشتقات است مثل علی و رؤف و رحیم و غیر اینها و باعتبار اینکه در اینجا ذاتی و صفتی نیست بلکه معانی اینجا قائم بذات خود نه بذات دیگر می باشند مصداق مبادی و معانی مصدریه است؛ و از همین جهت که هیچ استقلال ندارد بلکه بوجود رابطی میماند اضافه حقتعالی میگوئیم او را، و چون حقیقت وجود است نه معنی اعتباری او را اضافه اشراقیه مینامیم یعنی اشراق و تابش وجود حق است بر موجودات. و باعتبار بودن سلطنت و امارت و محبت و کفایت و نصرت و دولت نسبت بما سوی ولی است و ولایت بدو اعتبار مذکور و باعتبار مبدئیت او نسبت باشیاء در نزول، که فرمود: خُلِقَتِ الْأَشْيَاءُ بِالْمَشِيَّةِ وَ الْمَشِيَّةُ بِنَفْسِهَا. و باعتبار رجوع کل بسوی او در صعود رحمن است و رحیم و رحمت رحمنی است و رحمت رحیمی. و باعتبار تربیت جمله موجودات و اخراج آنها از نقص بسوی کمال ربوبیت حق است و رب است. و چون خواست حق است ایجاد موجودات را مشیت است. و چون خواست است باعتبار تهیّو^۲، اسباب اراده است؛ لکن از آنجا که اراده در بشر بعد از مشیت است - زیرا که اول مشیت است - و چون این مشیت بتدریج بحدّ کمال میرسد و انسان در کار یکجهت تر میشود عزیز است؛ و بعد از عزیزت چون تهیّه اسباب می بیند و معطلی در کار تمام میشود اراده است و چون هندسه آن کار کشیده میشود قدر است و چون بسر کار میرود قضا است و چون شروع بکار میشود و کار انجام میگیرد امضاء است که تحلیل میشود بأذن و اجل و کتاب.

^۱ - (حذاء = ازاء، بمعنی مقابل و برابر) ما بحدذاء: آنچه بهمتائی و یکسانی در نظر آید.

^۲ - آماده شدن

بلکه مثل احاطه فصل بجنس و نوع و احاطه صورت بماده و نوع هر گاه صورت را لابشرط اخذ کنیم، و بجهت این احاطه است که حق تعالی شأنه را قیوم خوانند و معنی قیومیت حقتعالی این است که هیچ وجودی و موجودی نیست مگر اینکه حقتعالی مَقُومٌ و مُحَصِّلٌ وجود اوست چون مَقُومٌ بودن صورت از برای نوع و محصل بودن صورت از برای ماده و چنانکه صورت را هر گاه لابشرط اخذ کنیم که معنی فصل است متحد میشود با نوع و با ماده هر گاه آنها هم لابشرط اخذ شوند. همچنین، اگر مقام مشیت - که مقام ولایت است و حیثیت ظهور حقتعالی شأنه - اگر لابشرط اخذ شود متحد خواهد بود با همه موجودات و وجودات؛ و چون اینمقام وجود لابشرط فعل حق است، این اتحاد و هویت برای فعل حق خواهد بود نه برای ذات حق. پس، از این اتحاد در نظر احوال نظران هیچ عیبی و نقصی و شینی^۳ لازم نخواهد آمد - چنانکه بعضی را گمان شده است. پس بسط الحقیقه عبارت از مقام ظهور فعل حق است و بیشک هر چه هست و هستی است فعل حق است که اگر فعل حق نباشد یا باید واجب بالذات باشد که خلاف فرض است یا صادر از مصدر دیگر باشد که تنویر است و خلاف واقع و خلاف مذهب است. و چون معلوم شد که آنچه از اسماء الهی است تمام منتزع از اینمقام و صادق بر اینمقام است، و این هم معلوم شد که اینمقام حقیقت ولایت است و صاحب ولایت مطلقه متحد است با اینمقام پس صحیح است که گفته شود که تمام اسماء حسنی الهیه بر صاحب ولایت مطلقه صحیح است که اطلاق شود در عین اینکه صاحب ولایت مطلقه اسم اعظم الهی است؛ لکن اطلاق اسماء الهی بر صاحب ولایت مطلقه وقتی صحیح است که صاحب ولایت مطلقه بعنوان اسمیت ملحوظ و منظور نظر باشد نه بعنوان مسمی بودن. بعبارة اُخری: وقتی صحیح است اطلاق کردن اسماء الهیه را بر صاحبان ولایت مطلقه که وجود خارجی آنها نسبت بذات غیبی الهی چون مفاهیم ذهنیه الفاظ شود نسبت بذوات خارجی - که چنانکه هیچ استقلال در وجود ندارند استقلال در نظر ناظر هم نداشته باشند - که اطلاق اسماء الهیه در آنها اعتبار بر ذات الهی باشد بتوسط و عنوان آنها؛ چون اطلاق الفاظ بر ذوات خارجی بتوسط عناوین و مفاهیم ذهنیه و معنی حدیث شریف *مَنْ عَبَدَ الْمَعْنَى بِإِقْبَاعِ الْأَسْمَاءِ عَلَيْهِ بِصِفَاتِهِ الَّتِي وَصَفَ بِهَا نَفْسَهُ وَ عَقَدَ عَلَيْهِ قَلْبَهُ وَ نَطَقَ بِهِ لِسَانَهُ فِي سِرِّ أَمْرِهِ وَ عَلَانِيَتِهِ فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ* یعنی توحید این است که اسم را منظور نظر نسازی که کافر یا مشرک شوی، و اگر اسم که مقام ولایت مطلقه است منظور نظر نشود تمام اسماء الهی بر او اطلاق شود بحیثیتی که آنمقام ولایت چون عنوان و مفهوم ذهنی باشد نسبت بذات نه آنوقتی که آن اسم اعظم را منظور نظر سازی و او را مسمی قرار دهی که در اینوقت اطلاق اسماء الهیه بر صاحب ولایت خطا است اعم از آنکه صاحب ولایت مسمی بنظر آید بدون التفات باسمیت یا مسمی بنظر آید با ملاحظه اسمیت او؛ که درباره اول فرمودند: *فَقَدْ كَفَرَ*، درباره ثانی *فَقَدْ أَشْرَكَ*.

پس آنها که ائمه هدی علیهم السلام را خدا گفتند، اگر آنها را اسم محض بنظر آوردند و گفتند عیب نداشته است و اگر آنها را منظور نظر ساخته و شیئیت داده گفتند خطا بوده است؛ و از جهت این دو نظر است که گاهی اسم آله بر خود میگذاشتند و گاهی منع میکردند از نامیدن باین اسم و گوینده را کافر و ملعون میخواندند.

پس صاحب ولایت مطلقه را الله توان گفت باین نظر و این لحاظ که فانی در جهت غیب بینی است، و علی توان گفت باین اعتبار که مضاف بکثرات و مستعلی بر کل است. و ربّ توان گفت که تربیت کلّ موكول باوست - چنانکه در خبر است که ربّ مضاف ربّ در ولایت است. و خالق توان گفت باعتبار این که خالقیت حق تعالی شأنه بواسطه آن ظهور یافت و همچنین جمله اسماء.

^۳ - عیب، زشتی، ننگ، بدی. ضد: زین

فصل سوم - در بیان نزول ولایت مطلقه که مسمی است بمشیت حق تعالی شأنه از مقام عالی خود بدون تجافی از مقام خود

بدانکه وجود مطلق که مقام غیب است بدون ظهور بمقام فعل - که مشیت است و ولایت مطلقه است - اسم و رسم و حکم و خیر از او نیست و بعد از ظهور یافتن بمقام مشیت تمام اسماء و صفات و تمامی احکام و اخبار از او ظاهر شد و تمامی اوصاف کمالیه موصوف شد. و چون حقیقت وجود حقیقت نور و نور ظاهری نمونه آن حقیقت است و نور ظاهری مشهود و معلوم است که آنی از فیاضیت و نور پاشی فارغ نیست بلکه مدام در کار خلاقیت انوار جزئی و افاضه و جبران انوار جزئی فائده است بایجاد امثال آنها همچین حقیقت وجود آنی از فیاضیت و خلاقیت فارغ نخواهد بود.

نظر کن نور آفتابرا که پیوسته در تابش و ایجاد امثال انوار فائده است از سطوح، زیرا که پیوسته انوار سطوح در فنا است و از تابش آفتاب در تجدد و بقانما است. و چون فنا انوار سطوح و ایجاد امثال آنها از آفتاب بنحو استمرارست فنا معلوم نمیشود و همان نور اول باقی میماند، و این از کلام حکما است که: اَتَّصَالَ وَوَحْدَانِي مَسَاوِقِ وَوَحْدَتِ شَخْصِيَةِ اسْت؛ یعنی: تجدد امثال، بنحو اتصال، موجود آخر را همان موجود اول مینمایاند در عین اینکه غیر هم میباشند.

نظر کن بتابش آفتاب بر سطحی از روزنه بعیده که بمحض سدّ روزنه تابش سطح تمام میشود و فانی میشود و بمحض گشودن روزنه تابش سطح موجود شود و این نیست مگر اینکه آن تابش سطح پیوسته در فنا است و از آفتاب در بقا. پس میتوان درباره آفتاب گفت که تا آفتاب بوده و خواهد بود خلاقیت و افاضه هم بوده و خواهد بود برای آفتاب. و وجود حقیقی را اگر چه شبیه و نظیری نیست لکن مثل او را بسیار است کما قَالَ اللهُ تَعَالَى: وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَى. و آفتاب و نور او مثل حقیقت وجود و نور اوست و در آیات و اخبار از وجود بنور، بسیار تعبیر شده است و در کلمات بزرگان و حکما اطلاق نور بر وجود زیاد است بلکه شیخ اشراق رضوان الله علیه از وجود بنور تعبیر میکرد. آیه مبارکه نور در اطلاق نور بر وجود کافی، و خبر نَحْنُ مِنَ اللَّهِ كَالشُّعَاعِ مِنَ الشَّمْسِ وَ شَيْعُنَا مِنَّا كَالضِّيَاءِ مِنَ الشُّعَاعِ دلالت دارد بر جواز اطلاق نور بر وجود. و شیخ اشراق رحمه الله علیه اصطلاح کرده که از مقام مشیت تعبیر بنور - الانوار کند و از عقول کلیه بانوار قاهره و از نفوس کلیه بانوار اسپهبدیه^۴. و چون تحقیق ماهیت نور کنیم جمله آنچه در شرح نور گفته شده در حقیقت وجود موجود بلکه بنحو اتم و اکمل. پس وجود اولی خواهد بود بنوریت از نور؛ زیرا که نور حقیقی است که ظاهر است به ذاته و مظهر است لِغَيْرٍ و اینمعنی بنحو اکمل در وجود است چرا که نور ظاهر است بر ابصار به تنهایی - و بواسطه وجود نه بدون واسطه مطلقاً بلکه بعد از موجود شدن ظاهر میشود بلاواسطه - و وجود ظاهر است بدون واسطه بر همه مدارک مطلقاً. و نور مظهر است الوان و اشکال را بر ابصار و وجود مظهر است همه اشیاء را بر همه مدارک؛ پس وجود اولی است بمعنی نور از خود نور. و چون معلوم شد که حقیقت وجود نور حقیقی است، پس چون نور افاضه و خلاقیت را لازم دارد نهایت این است که نور ظاهری در فیاضیت فاعل موجب است چرا که افاضه او مسبوق نیست بعلم و مشیت و اراده و افاضه وجود مسبوق است بعلم و مشیت و اراده و اختیار. و چنانچه نور فائضه از آفتاب هر چه از آفتاب دور شود تمام اوصاف نور را دارا میباشد مگر شدتی که در آفتاب و در انوار قریبه بآفتاب هست تا بجائی میرسد در تنزل و بعد از منبع نور که اسم نور و صفات نور را از او سلب میکنند و بتاریکی مینامند و فی الحقیقه نور بعیده همان نور اول است که تنزل کرده و بعد از منبع نور یافته است بدون تجافی از مقام عالی خود. همچین نور حقیقی که مقام ولایت باشد

^۴ - ارواح و موجودات مجرد.

وجودات فائضه از او تمام اوصاف و اسماء وجود را دارند مگر شدت وجود مطلق و وجودات قریبه بوجود مطلق را که دارا نیستند. و چنانکه ظلمت پوشاننده چیزهائست که بنور ظاهر میشد بر انظار که اشکال و الوان و سطوح باشد، عدم هم پوشاننده چیزهائست که بواسطه وجود بر عقول و در عالم پیدا میشد که جمله حدود ماهیات باشد. و چنانکه نور برطرف کننده ظلمت و ظاهر کننده سطوح و الوان و اشکال است بر انظار - اگر چه نوری باشد که ضعیفتر از او نباشد - همچنین نور وجود برطرف کننده ظلمت عدم و ظاهر کننده حدود ماهیات است و تا آنجا که وجود رفته عدم را طرد نموده اگر چه وجود ضعیف باشد که ملحق بعدم شود - چون وجود هیولای اولی بقول حکما که قوه الوجود است - و تا هر جا وجود رفته اگر چه وجود ضعیف باشد تمام صفات را با خود برده است نهایت این است که از باب اختفاء بعض صفات در تحت کثرات و حدود، آن موجود را بآن صفت موصوف و بآن اسم مسمی نساژند در عرف چون: علم و سمع و بصر و قدرت و تکلم و غیرها که موجودات عالم طبع را بآنها موصوف نمیسازند مگر وقتی که از افق انسان و سایر حیوان در صعود طالع گردد که آنوقت وجود را باین اسماء و باین اوصاف مسمی و موصوف سازند.

و اول نزول این ولایت ظهور اوست بهیا کل توحید که از آنها تعبیر بعقول کلیه و عقول طولیه و عرضیه شود در زبان حکما و بعقول طولیه و ارباب انواع هم تعبیر کرده اند و ارباب طلسمات و انوار قاهره هم گفته اند و در زبان شرع انور از هر دو قسم به قیام لا یُنظرون. وَ الصّافاتِ صَفّاً تعبیر کرده اند و به اقلام عالیه نیز نامیده اند. و در حدیث جناب امیر صلوات الله علیه به اوائل العِلل تعبیر شده و بعقل و نور هم نامیده اند: *أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ عَقْلِي وَ أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ نُورِي* اشاره بآن است و امام مبین نیز همان است. و چون عقول کلیه بعد از منبع نور ندارند تمام اوصاف وجود که از جمله آنها صفت ولایت است در آن هویدا است؛ زیرا که نسبت عقول بماسوی نسبت نفوس جزئیه است بماسوای خود در عالم صغیر که چنانکه نفوس در ابدان خود نسبت بقوی و اعضاء و جوارح: *إِذَا أَرَادَتْ شَيْئاً تَقُولُ كُنْ، فَيَكُونُ* یعنی هر چه خواهند بمحض اراده ایجاد کنند همچنین عقول نسبت بمادون همین شأن دارند بلکه عقول نسبت بمادون مثل نفوس اند نسبت بصورت ذهنیه که ایجاد و اعدام بالتفات و عدم التفات است؛ کماقیل:

باندك التفاتی زنده دارد آفرینش را اگر نازی کند گاهی زهم پاشند قالبها

تنزل دیگر کرده نفوس کلیه ظاهر شدند که بمدبرات امرأ در زبان شرع مطهر نامیده اند، و بالواح عالیه و لوح محفوظ و کتاب مبین نیز تعبیر شده و در زبان حکما بنفوس کلیه و انوار اسپهبدیه مسمی گشته اند. و نفوس کلیه چون بمنبع نور نزدیکند تمام اوصاف وجود و نور در آنها ظاهر است و ولایت که امارت و سلطنت و سایر معانی ولایت باشد در آنها نمایان مثل نفوس جزئیه انسانیه.

بعد از آن تنزل کرده عالم مثال ظاهر شد و باسم ملائکه *ذَوِي الْأَجْنَحَةِ وَ رُكْعِ وَ سُجْدِ مَسْمِي* گشت. و آفدمین از حکماء عالم مثال نازل را بجا بلقا نامیده اند چنانکه مثال صاعد را بجا بلسا و برزخ میانه عالم مثال و عالم طبع را بهورقولیا نامیده اند؛ و در شریعت مطهره تقریر این عوالم و تقریر تسمیه آنها باین اسماء رسیده است. و چنانکه وجود در این عالم نمایان، صفات وجود هم بتمام اجزاء نمایان است بجهت اینکه نوریت که معنی ظهور بالذات و مظهریت غیر است در تمام اجزاء این عالم هست؛ چرا که همه اجزاء این عالم ظاهر است و نمایش دهنده غیر که حدود و ماهیات و تقدرات باشد هم هست بلکه همه اجزاء این عالم بمنزله آئینه ها است که هر یک صورت مابقی اجزا را نمایش میدهد که معنی *كُلُّ شَيْءٍ فِي كُلِّ شَيْءٍ* در اجزاء این عالم ظاهر میشود. همچنین معنی ولایت که تصرف و سلطنت و محبت و کفایت امور باشد در این عالم ظاهر است و نسبت این عالم بعالم کبیر نسبت خیال انسان است و سایر مدارک باطنه بعالم صغیر و از اینجهت

این عالم را خیال عالم کبیر گویند و عالم قَدَرِ الهی که بعد از اراده قدر و اندازه همه چیز در آن میشود این است و بدا و مَعُو و اثبات هم در این است و مَنَامات صادقۀ مُنذِرِه و مُبَشِّرِه وقت اتّصال است باین عالم؛ مکاشفات صوریه که در زبان اهل الله بحیض الرّجال مسمی است باّتصال یافتن است باین عالم و این را بملکوت هم مینامند چنانکه جمله عالم ارواح را بملکوت مینامند.

تنزّل دیگر کرد صُورِ بسایط که صُورِ آسمانها و عناصر باشد هویدا گشت.

تنزّل دیگر کرد مَوَادِّ بسایط که صورت جسمیه باشد ظاهر گشت و بنا بر قول حکما که هیولای اُولی قائلند که قوّة الوجود است بدون فعلیت وجود سمت هستی گرفت. و چون وجود در این عالم طبع آمیخته بعدم و وحدت مبدل بکثرت و نورانیت مُخْتَفی در تحت ظلمت شد تمام صفات وجود نیز مختفی ماند؛ که در عین اینکه وجود عین عقل و علم و شعور و ادراک و قدرت است - در این عالم - موجودات را غیر عاقل و غیر عالم و عاجز شمارند و اجزای این عالم را جمادات نامند و غیر ذیشعور. لکن تحقیق این است که تا هر جا وجود رفته است اگر چه بقوّة الوجود رسیده باشد تمام صفات وجود رفته است، نهایت این است که در بعض موجودات صفات وجود نمایان است و در بعض دیگر مختفی است و دیده که مصنوع بین است در هر مصنوع که صفات وجود نمایان است مشاهده میکند صفات وجود را و در هر موجود که صفات وجود نمایان نیست آن موجود را خالی از صفات وجود پندارد. و از مولوی معنوی است رحمة الله علیه:

جمله ذرات عالم در نهان	با تو میگویند روزان و شبان
ما سمعییم و بصیرییم و خوشییم	با شما نامحرمان ما خامشییم
چون شما سوی جمادی میروید	محررم جان جمادان کی شوید
از جمادی در جهان جان روید	غلغل اجزای عالم بشنوید
فاش تسبیح جمادات آیدت	وسوسه تأویلهای بر بایدت
چون ندارد جان تو قندیلهای	بهر بینش کرده تأویلها
چون زحس بیرون نیاید آدمی	باشد از تصویر غیبی اعجمی

و چون تنزّل وجود و صفات وجود بانتهای رسید در عناصر و موادّ عناصر آغاز صعود کرد.

فصل چهارم - در بیان صعود وجود و ولایت و سایر صفات وجود بسوی اصل خود

بدانکه نور وجود چون نور آفتاب است، بلکه نور آفتاب نمونه نور وجود است. اگر چه نور وجود را مثل و مانند نیست لکن او را امثال غلیا است که نور آفتاب از جهت نورانیت او مُثَلِّ اعلاّی نور وجود است و چنانکه بعض اجسام شفیفند که نور آفتاب را نگاه نمیدارند و بعض اجسام کثیفند که نور آفتابرا مجتمعاً نگاه میدارند. و آن اجسام که نور آفتابرا نگاه میدارند یا صیقلی میباشند و کثیف که نور آفتابرا جمع میکند و باز بطریق عکس بر اجسام مقابل آنها میتابد مثل آئینه که پشتش حیوه داشته باشد یا صیقلی یا شیف مانند است که نور آفتابرا جمع میکند و مجتمعاً در پشت آنها بر اجسام مقابل پشت آنها میتابد و گاهی اجتماع نور بمرتبه میشود که آن شعاعی که مجتمعاً از آنها بیرون میتابد از خود آفتاب آثارش بیشتر و روشنائی زیادتر میدهد - مثل بُلوره که هر چه صافی تر روشنائی در پشت آن و گرمی بیشتر تا بمرتبه که از حرارت آن آتش روشن میشود و بر هر جسمی که میتابد او را میسوزاند یا کثیفند و نه صیقلی و نه شفیفند که نور آفتابرا نگاهدارند و مجتمع کنند و نه از رو بطریق عکس بیرون دهند و نه از پشت بطریق

بلوره؛ همچنین آفتاب حقیقی و تابش آن در عالم کبیر تماماً. چرا که عالم عقول و نفوس کلیه و نفوس جزئیه که بمنزله خیال انسانند در عالم کبیر شفیقند که نور آفتاب حقیقی از آنها میگذرد - مثل سموات و کره نار و هوا - چون کثرت و حدود و ماهیات در اینجا بسیار کم که بمنزله کثافت و غلظت در عالم اجسامند و عالم طبع که سموات و سماویات و عناصر و موالید باشد بمنزله ارض و ارضیات اند که نور آفتابرا نگاهدارند. و در بعض اجسام صلبه آتش متکون شود مثل سنگها که بچخماق آتش از آنها بیرون آید و در بعض اجسام صافیه مثل بلوره آتش از شعاعی که بیرون تابد پیدا شود. همچنین در عالم طبع نور آفتاب حقیقی مجتمع شود و بعضی از آن نور باعث تکوّن آتش شود در باطن این عالم و از آن آتش جن متکون شود و بعضی از آن نور مثل نور بلوره بخارج میتابد و باعث تکوّن آتش میشود و از آن آتش شیاطین تولید میشوند که ماده جن و شیاطین این آتش حقیقی است که از نور حقیقی بر مثال آتش طبیعی از نور آفتاب در عالم طبع تولید می شود.

فصل پنجم - در بیان کیفیت امتزاج عناصر

بدانکه چون تنزل وجود در عناصر بانها رسید و نور وجود در عالم عناصر مجتمع شد و نفوذ نکرد و بتقدیرات الهی بواسطه قاسر^۵ عناصر که هر یک مرکز خاص دارند در محل واحد مجتمع شوند در یکدیگر فعل و انفعال کنند و سورت^۶ هر یک منکسر شود چه کیفیات اربعه بر حال خود باقی باشند با تصعیر اجزاء هر یک و چه کیفیات اربعه زایل شود و کیفیت خامسه حاصل شود علی الاختلاف فیہ. و چون فعل و انفعال آنها بکمال رسد و حیثیت تضاد و تخالف آنها مبدل شود بالفت و محبت و یک رنگی و مشابهت فی الجملة بعالم ارواح و وحدت از برای آنها حاصل شود، از جانب فیاض علی الاطلاق صورت واحده بر آنها فائض شود که آن صورت حافظ الفت و اجتماع آنها باشد تا مدتی، و آن صورت را صورت معدنی نامند. و چون تفاعل عناصر اندک بیشتر و کاملتر شود صورت دیگر هم فائض شود که مشابهتش بعالم ارواح بیشتر باشد - که در عین وحدت و حفظ اجتماع عناصر، افعال مختلفه و آثار متکثره از آن حاصل شود - و آن را نفس نباتی گویند؛ لکن در هیچیک از اینها شعور نمایان نیست و علم بعلم ظاهر نه. و چون اندک تفاعل کاملتر شود نفس کاملتر فائض شود که علاوه حفظ صورت نوعیه و صدور افعال مختلفه کثیره ادراک و اراده هم داشته باشد لکن ادراک ادراک و ادراک اراده برای او نباشد و آنرا نفس حیوانی گویند و این نفس جنسی است که در تحت او انواع کثیره افتاده و عرض عرض دارد از مرتبه نفس خراطینی تا مرتبه نفس نسناس. و اگر تفاعل بیشتر شود و امتزاج کاملتر گردد نفس کاملتر فائض گردد که همه اینها را داشته باشد و علاوه اینها علم بعلم و شعور بشعور و شعور باراده او را باشد و عاقبت اندیشی و تدبیر امور از برای او باشد و او را نفس ناطقه گویند. و چنانکه وجود در عالم طبع مختلط باعدام شد بحیثیتی که اهل حس وجود را اعتباری محض دانستند و ماهیاترا اصیل گفتند - با اینکه اطفال مفظورند بر اصالت وجود و اعتباریت ماهیات و حدود - و همچنین صفات وجود نیز مختفی ماند که علم و شعور و اراده و قدرت باشد و ولایت هم بتمام معانی مختفی ماند. و چون وجود در صعود بمعادن رسید بعض معانی ولایت که حافظیت و کفایت حفظ عناصر متضاده باشد در اجتماع نمایش کرد و در نبات بیشتر نمایان شد که آن معنی را داراست با توجه کردن بجهات مختلفه و تدبیر و تصرف کردن در امور عدیده و غفلت و نسیان نداشتن از مایحتاج هر یک از برگ و

^۵ - مانع، باجبار وادار کردن کسی بکاری

^۶ - تند و تیزی، شدت

شاخ و دانه و تکمیل کردن هر یک برسانیدن بکمال آن. و چون وجود بحدیوان رسید بیشتر صفات وجود نمایان شد مثل شعور و ادراک و اراده و قدرت و ولایت در حیوان نمایان تر شد؛ لکن چون شعور بشعور ندارند و تدبیر امور که از صفات عقلا است در آنها نیست حیوانرا عاقل ننامند و عالم نگویند و چون وجود بانسان رسید جمله صفات وجود ظاهر شد و آئینه سرآپانمای وجود مطلق گردید که هر چه در آن مکمون بود نمایان نمود و معانی ولایت فطریه را از نصرت و محبت و کفایت و تدبیر و توجه و اصلاح و تصرف و امارت و مملکت و دولت ظاهر ساخت در جمله افراد نسبت بمملکت عالم صغیر خود و در بیشتری نسبت بخارج نیز نمایان شد. و چون تربیت و تکمیل و رسانیدن هر چیز بکمال نوع خود از صفت ولایت اهل بیت است وارد شده در اخبار معصومین علیهم السلام نسبت باراضی سبیخه و بطیخه غیر حُلوه که فرمودند اینها ولایت ما را قبول نکرده اند، یعنی حیث ولایت که از صفات وجود است در اینها بکمال ظاهر نشده است.

فصل ششم - در بیان انسان و ولایت تکوینی و تکلیفی او

بدانکه امتزاج عناصر هر گاه بهتر و بیشتر شود و نزدیکتر باعادل شوند از جانب واهب الصّور صورت کاملتر از صُور نباتیه و حیوانیه بر آن فائض میشود که از آنصورت بنفس ناطقه تعبیر کنند، و از نفس ناطقه آنچه از صورت جمادی و نفس نباتی و نفس حیوانی صادر می‌شد صادر میشود با زیادتی که آن ادراک کلیات و تدبیر امور بر وفق حکمت باشد و کریمه خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُّبِينٌ اشاره بآن درک کلیات و ترتیب مقدمات و تدبیر ترتب غایات است بر وفق حکمت. و نفس ناطقه واقع در میانه عالم طبع و عالم ارواح نه اینکه مُباین باشد با این دو عالم بلکه سعه و احاطه دارد بهر دو عالم و در مقام طبع متحد با طبع است و در مقام عالم ارواح متحد با عالم ارواح اگر چه کوتاه نظران او را جسم ساری در بدن گفتند: کَسْرِيَانِ الْمَاءِ فِي الْوَرْدِ و از مرتبه طبع تجاوز ندادند، کما قیل:

حدا انسان بمذهب عامه	حیوانیست مستوی القامه
پهن ناخن برهنه پوست زمو	با دو پاره سپر بخانه و کو
آدمی چیست برزخ جامع	صورت خلق و حق در او واقع
ظاهرش بر کنار ساحل فرق	باطنش در محیط وحدت غرق

و قیل فیہ:

آدمی زاده طرفه معجونی است	کز فرشته سرشته وز حیوان
گر کند میل این شود پس از این	ور رود سوی آن شود به ازان

و چون خداوند متعال انسانرا آئینه سراپا نمای خود قرارداد است - چنانکه روایت شده است که خداوند متعال خلق کرده است آدم را بر صورت خود - سعه و احاطه خود را باو عنایت فرموده است که چنانکه حضرت حق در عالم کبیر سعه و احاطه دارد بر هر چیز و بحسب مقام فعل متحد است با جمیع موجودات - چنانکه فرمود: آیا کفایت نمیکند در دلالت کردن بر وجود و حقیقت حق، خود پروردگار و حضور او در نزد هر چیز؟ آگاه باشید که اینها در شک اند از ملاقات پروردگار خود! آگاه باشید که خداوند احاطه دارد بهر چیز و هیچ چیز از حیطة وجود او بیرون نیست - همچنین آدمی در عالم صغیر متحد است با جمیع موجودات عالم صغیر بلکه اگر از قوه بیرون آید مثل حقتعالی متحد میشود با جمیع موجودات عالم کبیر؛ و از جهت این سعه و احاطه است که عوام الناس بلکه حکمای فرنگ که بغیر عالم

محسوسات عالمی قائل نیستند و بیشتری از متکلمین که خود را از خواص می‌شمارند انسانرا محصور بر جسم دانند! و اینکه گویند زید مُردوزید را دفن کردند و زید را زدند و کشتند از بابت همین اتحاد است. و چنانکه روح انسان که از او بلطفه سیاره انسانیه و نفس ناطقه تعبیر کنند ساری و متحد است با جمیع موجودات عالم صغیر، فعل حقتعالی که از او بمشیت و ولایت و علویت علی تعبیر کنیم ساری و متحد است با جمیع موجودات عالم کبیر و اینکه حکما گفته‌اند بسیط الحقیقه کلّ الاشیاء اشاره باینمقام و این اتحاد است و این شعر که گفته شده است:

ساریست سر عشق در اعیان علی الدوام کالبدِ رفی الدجیه والشمس فی الغمام

اشاره بسریان ولایت و اتحاد او دارد. و آیه مبارکه هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ، وَ مَا مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ، و آیه مبارکه هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ، و آیه مبارکه هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ اشاره بسریان ولایت و این اتحاد دارد. و از جهت سریان فعل حقتعالی که ولایت باشد در جمله موجودات، هر موجودی که کمال نوع خود را دارا نبود فرمودند ولایت ما را قبول نکرده است؛ یعنی اصل وجود را که اثر رحمت رحمانی است قبول کرده است که اصل ولایت تکوینی باشد لکن کمال وجود نوع خود را که اثر رحمت رحیمی است و کمال ولایت تکوینی است قبول نکرده است، یعنی استعداد افاضه این فیض در آن نبوده است. و از جهت سرایت ولایت و اتحاد اوست که در حال احتضار صاحب ولایت بر هر کس ظاهر شود، چه مؤمن و چه کافر؛ چنانکه بحضرت امیر صلوات الله علیه نسبت داده‌اند که فرمود: یا حازمَمدانَ مَنْ يُمُتْ يَرْنِي. یعنی در حال احضار که حال انسلاخ از حُجُب خیال باشد آن ولایت تکوینی انسان که متحد با ولی امر است در مقام و مرتبه انسان ظاهر شود که آشکارا او را ببیند، لکن با هر کسی موافق استعداد او ظاهر شود: با بعضی بصورت مقبوله و با بعضی بصورت غیر مقبوله.

باب دوم

در بیان ولایت تکلیفیه و در آن چند فصل است

فصل اول - در بیان اطلاقات ولایت بحسب تکلیف

بدانکه ولایت بکسر واو و فتح آن و مشتقات آن بمناسبت معانی لغویّه بحسب تکلیف در زبان شارع و عرف متشرّعین بر بیعت خاصّه ولویّه اطلاق شده است، زیرا که این بیعت در طرف بیعت کننده و بیعت گیرنده باعث تحقق بسیاری از معانی لغویّه و عرفیّه ولایت میشود و جمله اخباری که در کافی و وافی و غیرهما روایت شده است در باب ارکان اسلام که مضمون آنها این است که ارکان اسلام پنج است یا اثنای^۷ اسلام ثلثه است تمام دلالت دارد بر اینکه ولایت در آنها در معنی بیعت استعمال شده است؛ زیرا که در ارکان اسلام یا پایه های اسلام ولایت را مقابل و مرادف با نماز و با زکوة و روزه و حج ذکر کرده اند و معلوم میشود که باید ولایت در این اخبار مثل نماز و روزه و حج از اعمال بدنیّه فرعیه باشد نه از اصول اعتقادیّه و الاّ توحید و نبوت و امامت از اعمال اولی بود که از ارکان و اثنای اسلام شمرده شود؛ و آن معنی که تواند از اعمال بدنیّه باشد نیست مگر بیعت خاصّه ولویّه که امریست بدنی و سبب قبول ولایت میشود که تکمیل و محبت و نصرت و سلطنت و امارت و تصرف و سایر معانی ولایت باشد.

از جانب باقر علیه السلام روایت شده است که اسلام بنا شد بر پنج پایه:

ولایت و صلوة و زکوة و روزه و حج، و فریاد زده نشده است بهیچیک از اعمال اسلامیّه چنانکه فریاد زده شده است بولایت در روز غدیر خم یعنی چنانکه اهتمام بامر ولایت نمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در روز غدیر خم باینکه سه مرتبه بیعت گرفت و در خبر از جانب جواد علیه السلام است که در ده موطن بیعت گرفت که آیه مبارکه یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود را اشاره بسه مرتبه عقد بیعت یا ده مرتبه عقد بیعت گرفته اند. و در خبر دیگر است که فرمود بعد از لم یناد بشیءٍ مثل ما نودی بالولایه، مردم گرفتند چهار پایه را و ترک کردند این پایه را یعنی ولایت را.

و از جانب صادق علیه السلام روایت شده است که اثنای یعنی پایه های دیگر اسلام سه چیز است: نماز و زکوة و ولایت؛ در این خبر بر سه پایه اقتصار کرده اند بجهت اینکه اصل اعمال قلبیّه اسلامیّه نماز است - یعنی اعمالی که بسبب آنها توجه بحضرت احدیت است - و زکوة است، یعنی اعمالی که بسبب آنها پشت کردن است از کثرات، و روزه داخل زکوة است و حج و جهاد مُلَفَّقٍ از هر دو و ولایت است که سِوَمِ ارکان است و آخر پایه ها است که آن پایه های دیگر مقدمه این پایه است و در آخر خبر فرمود که صحیح نیست هیچیک از این سه پایه مگر بآن دو پایه دیگر، یعنی نماز و زکوة بدون ولایت صحیح نیست که خداوند صاحب نماز و زکوة را که ولایت نداشته باشد بر رو در آتش جهنم اندازد و ولایت بدون نماز و زکوة باقی نمی ماند. و در خبر دیگر از جناب صادق علیه السلام است که خداوند فرض کرد بر خلق پنج امر را پس مرخص فرمود مردم را در چهار امر آنها که نماز و زکوة و روزه و حج باشد و مرخص نفرمود در یک امر از آنها که ولایت باشد؛ و این از باب اهتمام به بیعت است که فرمود نماز و زکوة و حج و روزه را خواهی بکن و خواهی نکن، ولایت را البته باید بعمل آوری که در آن هیچ عذر پذیرفته نیست و بهیچوجه ترخیص نیست در امر بیعت و بمضمون این اخبار و قریب باینها اخبار بسیار است که حمل کردن آنها بر غیر بیعت دشوار است و بر قبول احکام قلبی و

^۷ - جمع اثنیه، بمعنی دیگدان یا سه پایه.

صورت، صورت الهیّه و شاخه شجره الهیه است و فعلیت اخیره انسان میشود اگر خداوند عذاب کند صاحب اینصورت را شاخه خود را عذاب کرده و صورت ولیّ خود را عذاب خواهد کرد- زیرا که ثواب و عقاب و نعمت و نقت تمام بر فعلیت اخیره است و اینصورت فعلیت اخیره بیعت کننده میشود- و همین صورت است که مصداق و منشأ انتزاع محبت علی علیه السلام است و اگر اینصورت نرود و با انسان باقی ماند و این پیوند نخشکد اگر گناه جنّ و انس را در روی شانه خود داشته باشد تمام را بپاشاند، و از اینجهت فرمودند که **حُبُّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ لَا يَضُرُّمَعَهَا سَيِّئَةٌ**. و چون اینصورت که منشأ انتزاع تشیع و ولایت و محبت و اقتدا و تقلید است و وصله معنویست بدون اتصال صوری بشروط و معاهدات معهوده در میان پیشوایان دین حاصل نمیشد آنکس که مدعی اینها میشد بدون بیعت، او **مُتَّحِلٌ** میبود. و چون این پیوند امریست که باید تمام اهتمام انسان بتحصیل و حفظ آن باشد او را بعزیمت یعنی ما **يَنْبَغِي أَنْ يَعَزَّمَ عَلَيْهِ** نامیدند چنانکه در خبر از حسن بن جهم است که عرض کرد **بِأَبِي الْحَسَنِ (ع)** که در پیش ما جماعتی هستند که محبت دارند بایمه علیهم السلام لکن این عزیمت را ندارند امر امامت را بزبان میگویند لکن آن بیعت که مایه حصول پیوند است و چیزیست که باید عزم بر آن داشته باشند، ندارند؛ حضرت فرمودند اینها اگر چه تشیع را بزبان دارند لکن چون پیوند الهی در وجود آنها نیست منظور نظر الهی نیستند چونکه **نَحَلَهُ** تشیع را اعتنائی نیست و اینها نیستند از کسانیکه مورد خطاب و عتاب الهی باشند زیرا که خداوند خطاب و عتاب با صاحبان بصیرت دارد و بصیرت حاصل نشود مگر بواسطه آن پیوند؛ زیرا که فرمودند: **فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ**.

و چون معلوم شد که آن پیوند که داخل دل میشود حقیقت ولایت و منشأ انتزاع آن است، پس هر کس آن وصله را ندارد و ادعای ولایت کند منتحل خواهد بود و ادعای او **نَحَلَهُ** ولایت خواهد بود نه حقیقت ولایت.

فصل سوم - در بیان بیعت گرفتن و بیعت کردن که از زمان آدم علیه السلام الی زمان خاتم صلی

الله علیه و آله و سلم معمول همه صاحبان ادیان و ملل بوده است

بدانکه انبیاء صلوات الله علیهم و اوصیاء علیهم السلام آن بزرگوارانرا دو شأن است که بیکی انذار خلق میکنند - یعنی بآن شأن خلق را از توقّف بر مشتهیات حیوانی میرهانند و از عذاب برازخ و آخرت میترسانند- و بدیگری راهنمایی خلق میکنند بسوی آخرت و بسوی خدا که هر یک از آن بزرگواران علیهم السلام صاحب شأن انذار و صاحب شأن هدایت میباشند. لکن در انبیاء علیهم السلام چون گفتگو با عامه خلق دارند و اغلب افراد انسانرا زیاده از احکام قلبی تکلیف نمیتوان کرد و زیاده از تخویف با آنها نباید معمول داشت و از احکام قلبی نمیتوانند آگاه شوند که آنها را زیان میبخشد، شأن انذار در انبیاء علیهم السلام غالب و ظاهر و شأن هدایت مغلوب و مستور میباشد. و در اوصیاء علیهم السلام چون بعد از انبیاء صلوات الله علیهم میباشند، و انذار را انبیاء صلوات الله و سلامه علیهم بکمال رسانیده عمده اشتغال آنها به تعلیم احکام قلب و بردن بندگان خداست بسوی حق و آخرت، شأن هدایت غالب و شأن انذار مغلوب؛ و از اینجهت حضرت امیرالمومنین علیه السلام بیست و پنج سال در خانه نشست و در دعوت ظاهره را بر روی خود بست و بدعوت باطنه مشغول گردید و دعوت ظاهره را بکسانی واگذار فرمود که هیچ حقی در آن نداشتند- چون انذار از هر کس میشد نهایت این بود که بیعت کردن با آنها بنحو صحت واقع نمیشد- و چون انذار در انبیاء صلوات الله علیهم غالب بود بطریق حصر فرمود: **إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ**. و چون هر یک از انبیاء صلوات الله علیهم و اولیاء علیهم السلام صاحب هر دو شأن بودند هر یک بشأن انذار دعوت ظاهره مینمودند یعنی خلق را بسوی قبول احکام قلبی و احکام نبوی صلی الله

علیه و آله دعوت مینمودند و بیعت عامه میگرفتند بر قبول احکام رسالت و انقیاد آن بزرگواران در امر و نهی قلبی، و این بیعت نمیبود مگر با اتصال دست راست با یاع بدست راست بیعت گیرنده؛ و از اینجهت از این بیعت بایمان تعبیر میکردند و به صَفَقَةُ الْيَدِ وَ صَفَقَةُ الْاِيْمَانِ نیز تعبیر میکردند. و چون در بیعت توبه لازم است و جزء اول آن توبه است، از بایع بتائب و تَوَابٍ و از بیعت بتوبه تعبیر مینمودند. اَلَا وَ اِنَّ التَّوَابِيْنَ عَلٰى يَدِ عَلِيِّ بْنِ اَبِي طَالِبٍ (ع) فَعَلُوا كَذَا در اخبار بسیار ذکر شده است و آیه مبارکه اِلَّا الَّذِيْنَ تَابُوْا مِنْ قَبْلِ اَنْ تَقْدِرُوْا عَلَيْهِمْ در ذیل آیه عظیم الهدایه اِنَّمَا جِزَاءُ الَّذِيْنَ يَحَارِبُوْنَ اللّٰهَ وَ رَسُوْلَهُ اشاره بتوبه دارد که در ضمن بیعت باشد و همچنین آیه مبارکه وَ الَّذِيْنَ عَمِلُوا السَّيِّئَاتِ ثُمَّ تَابُوْا مِنْ بَعْدِهَا وَ اٰمَنُوْا اِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَغَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ اشاره بهمین توبه جزء بیعت دارد و همچنین بسیاری از آیات که ذکر توبه در آنها شده است مراد توبه ایست که جزء بیعت است. و اخباریکه دلالت دارد بر استحباب غسل برای توبه مراد از آنها این توبه است نه لفظ استغفار بر زبان آوردن و نه معنی توبه را بدل آوردن و بوصف ندامت و بازگشتن از معصیت موصوف شدن؛ زیرا که در هر آن اینحال باید از برای انسان باشد و در هر آن غسل کردن مُتَعَدِّرٌ و هر روز یکبار مُتَعَسِّرٌ است و چون انذار و تبلیغ رسالت نَحْوِ اَصْلَاحِيٍّ است شجره وجود امت را از برای پیوند ولایت و تربیت دلها است از برای قبول ولایت و این نیست مگر اتصال روحانی و این اتصال روحانی بدون اتصال جسمانی میسر نبود؛ لهذا از زمان آدم علیه السلام این بیعت را لازم دانسته و معمول میداشتند و همچنین در زمان حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از آن بزرگوار کسانی که حق آنها نبود بتقلید این کار را میکردند (خلفای بنی عباس تا باسم خلافت سلطنت میکردند صورت بیعت را معمول میداشتند.) و چون این بیعت خاصه که بیعت ایمانی باشد باعث تمام خیرات است چنانکه در خبر فرموده باب همه اشیاء و مفتاح همه امور ولایت است که بیعت خاصه و پیوند شجره الهیه باشد که بواسطه این بیعت داخل دل میشود، ضَنْتٌ^۹ ورزیدند و صورت آنرا از نظر خلفاء جور بردند که بیعت آنها همصورت با بیعت واقعی نباشد چنانکه اخبار بیعت کردن با جناب رضا علیه السلام بولایت بر این معنی شاهد است که حضرت فرمودند که تمام اینها بفسخ البیعه دست دادند و این جوان بعقد البیعه دست داد. و چون این بیعت لازم و بر جمله مکلفین مُتَحْتَمٌّ بود و چنین مینمود که زنها بظاهر نامحرم اند نباید معمول دارند، خداوند متعال اعلام کرده در آیه مبارکه اِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يَبَايِعْنَكَ عَلٰى اَنْ اِلٰى اٰخِرِ كِه زنها هم چون مردها باید بیعت کنند و چون حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تمام احکام امت را خود آن بزرگوار متحمل میشد دست بدست نامحرم بدون حجایی نمیداد بلکه یا قدحی آب میکردند و دست بمیان آن میبردند و بیعت میگرفتند یا از روی جامه بیعت میگرفتند یا وصله دیگر در میانه میگذاشتند که ما به الاتصال حسّی در میانه باشد. و چون انبیاء صلوات الله علیهم صاحب دو شأن بودند بشأن رسالت دعوت ظاهره مینمودند و بیعت عامه میگرفتند بر قبول احکام قلبی و بشأن ولایت دعوت باطنه مینمودند و بیعت خاصه میگرفتند؛ و چون بشأن رسالت تمام خلق را دعوت مینمودند و از همه بیعت عامه را میگرفتند- از بعضی بتهدید قتل و آسرو نهب و از بعضی بمهربانی و محبت که حضرت را باعتبار تهدید و سختی که میفرمود بر بیعت و قبول احکام رسالت نبي السیف گفتند و باعتبار شفقت و رحمت نبي الرحمة خواندند- شأن انذار و رسالت نمایان و شأن هدایت و ولایت مختفی ماند. و اما اوصیاء آن بزرگوار علیهم السلام، چون پیروان ملت بخواشهای نفسانی نشر انذار و تبلیغ احکام رسالت مینمودند اشتغال آنها پیوسته بهدایت خلق و تبلیغ احکام قلب بود و در اغلب بیعت خاصه از خلق میگرفتند و بیعت عامه را اعتنائی نداشتند، و از اینجهت شأن هدایت و ولایت در آنها ظاهر و شأن رسالت و انذار مختفی میماند.

^۹ - امساک

وجه دیگر از برای ظهور شأن رسالت در انبیاء صلوات الله علیهم و اختفاء شأن ولایت در آنها و عکس این در اولیاء علیهم السلام اینکه انبیاء صلوات الله علیهم بشأن رسالت خلق را از مقتضیات حیوانی تخویف می کردند و تنبیه میکردند که تمام در بیابان بی پایان نفس افتاده و راه خروج معلوم نیست و راهزنان بسیار در کمین و تمام در خواب غفلت گرفتار، و باین سبب خلق مضطرب میشدند و اغلب در شک میماندند در صحت و سقم قول رسول صلی الله علیه و آله و سلم و در طلب راه بر نمیآمدند؛ از اینجهت دستگیری بشأن رسالت و انذار غالب و بیعت گرفتن بشأن ولایت و هدایت مختفی میماند. و اوصیاء علیهم السلام چون بعد از تکمیل رسالت واقع میشدند و اغلب خلق از اضطراب و شک بیرون میآمدند و در طلب راه و راهنمایی برمیآمدند دستگیری و بیعت آنها بشأن ولایت بیشتر و بشأن رسالت نادر میشد و مختفی میماند و انبیاء صلوات الله علیهم بشأن ولایت بیعت دیگر میگرفتند و در این بیعت تعلیم احکام قلب میدادند و پیوند شجره الهیه را بر دل بیعت کننده میزدند و بواسطه این پیوند بود که ابوت حقیقی روحانی میانه بایع و بیعت گیرنده صادق میآمد. و در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم کم بودند که باین بیعت بعد از بیعت عامه بیعت کرده بودند و باع البیعتین در مقام منقبت حضرت امیر صلوات الله علیه گفتند و تفسیر کردن بیعت ثانی به بیعت الرضوان منقبت آن بزرگوار نخواهد بود که تمام صحابه باین بیعت بیعت کردند. و بواسطه بیعت عامه دست ملکوتی نبی یا خلیفه نبی بر روی دل بایع گذارده میشود و باین دست ملکوتی شاخ و بال شجره تلخ هواهای نفسانی در هم شکسته میشود که این شجره تلخ مستعد پیوند شیرین ولایت شود اما تا پیوند شیرین ولایت از شجره الهیه باین شجره تلخ انسانی نرسد شکستن شاخ و بال شجره تلخ هیچ فایده نخواهد داشت و از اینجهت در اخبار عیدیه وارد شده است که اگر بنده تمام عمر خود را در تحت میزاب خانه کعبه به بندگی بگذراند و ولایت ولی امر را نداشته باشد **لَا كَبَّةُ اللَّهُ عَلَي مَنْخَرِيهِ فِي النَّارِ**. یعنی این بندگیها از روی بیعت اسلامی زیاد نمیکند مگر همان شاخ و برگ تلخ وجود را و میوه آن غیر تلخی هیچ نخواهد داشت و لایق آتش خواهد بود و بواسطه آن دست نبی که بر روی سر بایع گذاشته میشود **أُبُوتٌ وَ بُنُوتٌ صَادِقٌ مَيَّادٌ لَكِنْ چنان أُبُوتٌ وَ بُنُوتٌ ضَعِيفَةٌ** که گویا هیچ نسبت میانه بیعت گیرنده و بیعت کننده نیست و از جهت صدق این نسبت بنحو ضعف فرمود: **أَنَا وَ عَلَيَّ أَبَوَاهُ الْأُمَّةِ**. و از جهت ضعف این نسبت که گویا هیچ نیست فرمود: **مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَ لَكِنْ رَسُولُ اللَّهِ**. و چون در این بیعت غیر شکستن شاخ و بال شجره تلخ هیچ برای بایع افزوده نمی شود فرمود: **لَا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ، بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَيْكُمْ لِلْإِيمَانِ**. یعنی بواسطه این بیعت شاخهای هواها شکسته شده و شجره وجود شما مستعد پیوند ولایت که ایمان داخل قلب شده است و باین واسطه خدا راست منت گذاشتن بر شما.

باب سوم

در بیان فرق میانۀ قبول رسالت و قبول ولایت و در این باب است بیان مراتب نبوت و رسالت و ولایت و فرق میانۀ نبی و رسول و ولی که گاهی به امام تعبیر کنند و گاهی بمحدث

فصل اول - در بیان فرق بین قبول رسالت و قبول ولایت

بدانکه استقرار نطفه انسان در رحم مثل استقرار بذر شجر است در زیر خاک. و چنانکه دانه شجر در زیر خاک شروع می کند بخلع صُورِ ناقصه و لُبْسِ صُورِ کامله نسبت بصُورِ سابقه تا از خاک ظاهر میشود و همچنین رو بکمال میرود و نقایص را طرح میکند و کمالات شجر را میگیرد تا بزمان ثمر دادن میرسد و کمال آن شجر در ثمر دادن حاصل میشود؛ و همچنین نطفه در رحم شروع میکند در خلع صور ناقصه از صورت نُطْفُویْت و عُلْقِیْت و دَمَویْت و جَنینِیْت تا بدنیا میآید و در دنیا هم اوّل در کمال ضعف و بتدریج خلع نقایص و لُبْسِ صُورِ کامله میکند تا بحدّ مُرَاهِقْت و بلوغ میرسد و تا این حد به تسبیبات الهی بر صراط مستقیم سیر می کند بدون مداخله اراده و اختیار از خود او. و چون بحدّ مُرَاهِقْت میرسد از برای اراده و اختیار انسان هم در خلع نقایص و لبس کمالات مدخلیت و سببیت حاصل میشود و در این وقت از خیرات و شُورِ انسانی هیچ نمیداند غیر ملائمت و ناملائمت حیوانی و شیطانیا و حال اینکه ملائمت و ناملائمت حیوانی در اغلب مخالف و مغایراند با ملائمت و ناملائمت انسانی و اگر مُنْهَی از برای او نباشد از طرق مختلفه حیوانی و شیطانی سیر کند و از قوّه انسانی بتدریج بسوی فعلیات حیوانی خارج شود که تمام آنها اگر چه کمال حیوانی و شیطانی است لکن تمام ضدّ کمالات انسانی است و مهلک انسانیت است. از اینجهت لطف حق تعالی شأنه اقتضا میکند که کسی را برانگیزاند که بندگان او را تنبیه و ترغیب کند بر خیرات انسانی و تحذیر کند از مقتضیات و مشتهیات حیوانی و شیطانی؛ مثل باغبانی که ملاحظه میکرده باشد که چون وقت پیوند خوردن اشجار باغ نزدیک رسد بعضی شاخهای اشجار تلخ را در هم شکنند تا بعض دیگر قوّت بهتر گیرد و استعداد پیوند خوردن از درخت شیرین الهی حاصل شود که بعد از استعداد پیوند خوردن باغبان الهی پیوند درخت الهی را بر او زند. و شخص رسول صلوات الله علیه بمنزله باغبانی است که شاخهای درخت تلخ را در هم شکنند تا برای بعض شاخهای باقیه استعداد کامل برای پیوند خوردن حاصل شود و شخص ولی به منزله باغبانی است که شاخهای مستعدّه پیوند را پیوند شیرین زند و بعد از پیوند خوردن مراقبت داشته باشد که نگذارد که شاخهای تلخ قوّت گیرد و اگر قوّت گرفت بعض شاخها را زود بزند که پیوند را نخشکاند و ضعیف نکند. و بعبارت دیگر انسان در حدّ تکلیف بمنزله کسی است که در بیابانی بی پایان پر از درندگان و غیلان خوابیده باشد، و رسول بمنزله کسی است که آن خوابیده را بیدار کند و از غیلان و درندگان تخویف نموده او را آگاه نماید که در بیراهه است و خوف هلاکت برای او هست تا در طلب راهنما برآید و خود را براه رساند. و صاحب ولایت آن کسی است که دلالت کند طالبان راه را بسوی راه. و بعبارت دیگر، رسالت تعلیم دادن احکام قلبی است و ولایت تعلیم دادن احکام قلبی. و بعبارت دیگر، رسالت دعوت عامّه ظاهره است و ولایت دعوت خاصّه باطنه چه دعوت رسالت عموم خلق را شامل میشود، چه به ترهیب و چه بترغیب و دعوت هم آشکارا میباشد. و دعوت ولایت مستعدّین پیوند خوردنراست بترغیب محض که لا اِکْرَاهَ فِي الدِّينِ برای این است و آشکارا هم نیست بلکه پوشیده است چنانکه علی علیه السّلام سالها دعوت باطنه نمود و این دعوت را مخفی داشت؛ و همچنین سایر ائمه علیهم السّلام که معاندت خلفاء جور با آن

بزرگواران بواسطه این بود که در گوشه و کنار بیعت می‌گرفتند از مردم به بیعت خاصه و آنها هم مطلع میشدند و گمان میکردند که هر کس بیعت از مردم بگیرد خیال سلطنت دارد! و چون رسالت رو آوردن است بجانب کثرات و احکام کثرات را رسانیدن و ولایت رو آوردن است بجانب توحید و احکام توحید را رسانیدن و قبول رسالت اشتغال بکثرات است و قبول ولایت اشتغال بتوحید، اول را حجاب و ثانی را کشف حجاب نامیدند.

و از آنچه گذشت معلوم شد فرق میانه قبول رسالت و قبول ولایت که قبول رسالت بیعت کردن است بر قبول احکام ظاهری و قبول ولایت بیعت کردن است بر قبول احکام باطنی، اول را اسلام و ثانی را ایمان نامند چنانکه جزء ما بعد توبه را از بیعتین اسلام و ایمان نامند و چنانکه حالت حاصله از بیعتین را که تسلیم احکام قالبی و تسلیم احکام قلبی باشد اسلام و ایمان نامند. و چون قبول رسالت بجهت وصول بسوی ولایت است که فرمود: **وَلَكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَيْكُمْ لِلْإِيمَانِ** و فرمود: **إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ**، یعنی رسالت تو مقدمه ولایت علی علیه السلام است؛ اگر تبلیغ ولایت نکردی و بیعت بولایت نگرفتی هیچ تبلیغ رسالت نکرده که مقدمه بدون ذی المقدمه وجودش با عدم مساویست و بملاحظه حیثیت رسالت و ولایت نسبت بحدیث داده شد که **لَوْلَا عَلِيٌّ لَمَا خَلَقْتُكَ**. و چون قبول تمام احکام قالبی مقدمه جزء اخیر است که بیعت ولویه باشد فرمود: اسلام بنا شد بر پنج پایه و خداوند ترخیص نمود در چهار پایه و ترخیص نفرمود در پایه پنجم که ولایت باشد و مردم گرفتند چهار پایه را و ترک کردند پایه پنجم را! یعنی آن چهار پایه مقدمه پایه اخیر بودند، اگر پایه اخیر نباشد آنها که مقدمه بودند بکار نیایند و اگر پایه اخیر باشد که ذی المقدمه است بمقدمه حاجت نخواهد بود؛ لکن باید دانسته شود که اینها همه از باب مبالغه و تأکید است در حفظ ولایت نه اینکه فی الحقیقه ترخیص باشد در ترک نماز و روزه و حج و زکوة که ولایت بدون مراعات احکام رسالت محفوظ نمیماند و قلندریه^{۱۰} اباحیه بامثال این اخبار متوسل شده و طرح عبادات نموده اند! حاشا و کلاً که منظور از این اخبار طرح عبادات باشد بلکه مقصود تأکید و مبالغه است درباره ولایت و الا شارع مطهر چنانکه جامع بود میانه شریعت و طریقت تأکید میفرمود در جمع داشتن میانه احکام قالب و قلب که احکام قالب چون پوست و احکام قلب چون مغز است که مغز بی پوست هرگز نرسد و پوست بیمغز لایق آتش باشد زیرا که طریقت نیست مگر تصحیح احکام شریعت؛ بلکه میگوئیم: شریعت تشریح نشده است مگر برای اصحاب طریقت؛ چنانکه پوست را خداوند خلق نکرده است مگر برای حفظ مغز. غیر اصحاب طریقت از شریعت نبرند غیر مضرت، چنانکه مولوی علیه الرحمه اشاره کرده است:

شرع بهر زندگان و اغنیا است شرع بر اصحاب گورستان کجا است

بلکه آنها که بدون معرفت ولایت شریعت را گرفته محض تقلید آباء و امثال گرفته‌اند و از آن هیچ ذوق و چاشنی نیافته‌اند بخلاف آن کس که ولایت را پذیرفت که آنکس چاشنی احکام شریعت را میچشد و لذت احکام قالب را میبرد.

شرع بی تقلید می‌پذیرفته‌اند بیمحک آن نقد را بگرفته‌اند

و **مِنْ عِنْدِيْنِ** که چون عامه عمیا احکام شریعت را بدون ولایت گرفته‌اند و اهتمام تمام در عمل کردن بآنها دارند چون اصحاب گورستان‌اند که شریعت حق آنها نبود و گرفتند و مغز طریقت نداشته لایق آتش‌اند که پیوند ولایت بهر کس برسد جوز و فستق اعمال او مغز گیرد و لایق حضور سلطان حقیقی گردد. و این پیوند بهر کس نرسید میوه اعمال او تلخ و جوز و فستق^{۱۱} اعمال او بیمغز و لایق آتش باشد، چنانکه در اخبار عدیده اشاره شده است که اگر کسی

^{۱۰} - مأخوذ از پسته فارسی و به معنی آن.

تمام عمر خود را در روزه و نماز باشد در اشرف امکانه که تحت میزاب خانه کعبه باشد و ولایت ولیّ امر را نداشته باشد او را خداوند بر رو در آتش جهنّم اندازد و خداوند حیا می کند از اینکه عذاب کند امتی را که دین بخدا آورند بواسطه امامت امام عادلّی اگر چه آن امت در اعمال خود فجره باشند و حیا نمیکنند از اینکه عذاب کند امتی را که دین بخدا آورند بواسطه امامت امامی که از جانب خدا نباشد اگر چه آن امت در اعمال خود برّره باشند؛ یعنی فرقه اولی چون مغز ولایت نگرفته اعمال آنها چون پوست بیمغز است و لایق حضور سلطان حقیقی نیست بلکه لایق آتش است و فرقه ثانیه چون پیوند ولایت خورده و مغز ولایت گرفته اگر اعمال آنها ناقص هم باشد بسبب متاع الهی که در پیش آنها است فعلیتی که از آن اعمال حاصل شده است بدست عقل سپارند که معنی تبدیل سیئات است بحسنات یا اثر آنها را بکلی زایل کنند که معنی تکفیر سیئات است یا از نقایص آنها چشم پوشند که معنی غفران و عفو از سیئات است.

فصل دوم - در بیان فواید قبول رسالت به بیعت عامّه که اسلام باشد و قبول ولایت به بیعت خاصّه که

ایمان باشد

چون قبول رسالت بیعت کردن است بر قبول احکام قالبی و انقیاد سلطنت ظاهری رسول صلوات الله علیه و آله - چه این قبول و انقیاد زبانی محض باشد یا زبان و جان موافق باشند با هم - پس بقبول رسالت در هم شکسته میشود شاخهای درخت تلخ وجود و قوت میگیرد شاخهای باقیمانده از برای پیوند ولایت خوردن. و بعبارت دیگر، بقبول رسالت بیدار میشود شخص انسان از خواب غفلت و آگاه میشود که در بیابان بی پایان افتاده و راهی نمایان نیست و درندگان و غیلان در کمین اند و فائده در هم شکستن شاخهای تلخ پیوند خوردن است که اگر پیوند نخورد بیفایده خواهد بود. و فایده آگاهی که در بیابان بی پایان در بیراهه بوده است این است که در طلب راه و راهنما برآید و خود را براه رساند که اگر این فائده نباشد فائده آن جز خوف و اضطراب نباشد و در آخرت بکار انسان نیاید. و در اخبار بسیار تصریح و اشعار شده است براینکه **فائده اسلام که قبول رسالت باشد از دنیا تجاوز ندارد و با آخرت نرسد و اجر نیست مگر بر ایمان که قبول ولایت و بیعت خاصّه ولوئیه باشد.** و در اخبار عدیده است که فائده اسلام که قبول رسالت باشد به بیعت عامّه نبویّه زیاده از حفظ مال و عرض و خون و جواز تناکح و توارث نیست و اجر اُخروی بر ایمان است که قبول ولایت باشد به بیعت خاصّه ولوئیه. و اما قبول ولایت، پس فواید اخرویه تماماً بر آن مترتب میشود بجهت اینکه بقبول ولایت صورت ملکوتیه از صاحب ولایت بواسطه بیعت کردن و اتصال صوری و دست بدست دادن داخل دل بایع میشود، و آنصورت ملکوتیه پیوند شجره الهیه است که بر شجره وجود انسان میرسد که هر چه عروق شجره وجود انسان بخود کشد تمام آنها بواسطه این پیوند میوه شیرین دهد و اگر قوت گیرد و در همین دنیا شاخهای تلخ این شجره وجود را بخشکاند - که معنی **مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا** این است - صورت ولیّ امر در همین دنیا با شخص همراه شود؛ و اگر آنصورت نمایان شود تمام لذات حیوانی را طرح کند و لذتی غیر از لذت وصال نخواهد و بزبان حال و قال مترنّم باین مقال شود که:

چون تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید

و مستانه وار گوید:

قد زمین برفراشت رایت الله نور

کرد شهنشاه عشق در حرم دل ظهور

و خانه دل را از اغیار بپردازد و این مصراع را ورد زبان سازد:

چکنم حرف دیگر یاد نداد استادم

نیست بر لوح دلم جزالف قامت دوست

و اگر آن پیوند شجره الهیه در دنیا ظاهر نشود البته در وقت احتضار ظاهر شود و قائد شخص گردد و او را بمقصد رساند و در حال احتضار خواهد دانست و خواهد شناخت که بر امر نیکی بوده است و آنچه رسیده است در خبر که *أَحْوَجُ مَا تَكُونُ إِلَيَّ هَذَا الْأَمْرُ إِذَا بَلَغَتِ النَّفْسُ إِلَيَّ هَهُنَا* و «خواهی گفت در اینوقت که بر امر نیکی بوده‌ام» از برای این کس است؛ زیرا که صورت ولیّ امر هر گاه بموت اختیاری ظاهر شود در همین دنیا خواهد گفت که بر امر نیکی میباشم. و این پیوند شجره الهیه چه ظاهر شود و چه مخفی بماند حبّ علی علیه السلام است که *لَا يَصْرُمُ عَنْهُ سَيِّئَةٌ*. و این پیوند است آن نوری که *يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمَانِهِمْ*. و از اینجهت است که تفسیر *بِأَمَانِهِمْ* شده است که صورت ملکوتی امام علیه السلام است و بنور این پیوند زمین دل نورانی شود و صادق آید و *أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا*. و بواسطه این پیوند است که تبدیل سینات بحسنات شود، زیرا که این پیوند فعلیت اخیره انسان شود و آنچه از فعلیات در وجود انسان پیدا شود بحکم فعلیت اخیره باشد و از تمام حرکات انسان فعلیتی در نفس حاصل گردد. و چون فعلیت اخیره محیط است بر جمیع فعلیات و متحد است با همه آنها تمام آنها محکوم بحکم فعلیت اخیره که آن پیوند است خواهد بود. و بعبارة آخری چون این پیوند مثل پیوندیست که بر شجره تلخ خورد که هر چه عروق آن شجره از آب و خاک بخود کشد و در عروق تلخ او تلخ شود چون به پیوند رسد شیرین گردد و میوه شیرین آورد، این پیوند هم اگر نخشکد و انسان گناه جنّ و انس را بر روی شانه خود ببرد در دم آخر همه را پیاشانند که با وجود او هیچ سیئه ضرر نمیرساند و بواسطه این پیوند است که حیا میکند خدا که عذاب کند امتی را که بامامی گرویده باشند اگر چه آن امت در اعمال خود فجّره باشند؛ و کسانی که این پیوند را ندارند محتمل است که دردم آخر پیوند بآنها نرسد و تلخ و بیمغز و مستحقّ آتش بروند و از اینجهت است که هر کس با امام خود بیعت نکرد اگر عبادت جنّ و انس را داشته باشد محکوم بنجات و بهشت نیست و داخل *مَرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ* است که: *لِلَّهِ فِيهِمُ الْمَشِيئَةُ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ*. و آنکس که پیوند با او رسید محکوم علیه است بهشت هر چند نیکوکار نباشد لکن این حکم قطعی بیودن او از اهل بهشت تا وقتی است که آن پیوند نخشکیده است که اگر آن پیوند خشکید *الْعِبَادُ بِاللَّهِ مُرْتَدِّ فِطْرِي* شود که: *أَشَقِي الْأَشْقِيَا* باشد. و از اینجهت در خبر است که *إِذَا عَرَفْتَ فَأَعْمَلْ مَا شِئْتَ مِنْ قَلِيلِ الْخَيْرِ وَ كَثِيرِهِ*. و از جهت همین پیوند است که فرمود هیچ عتّب نیست بر شیعه ما و هیچ دین از برای غیر شیعه ما نیست. و بواسطه این پیوند است که فرمود: *وَلِيٌّ عَلَيَّ لَا يَأْكُلُ إِلَّا الْحَبَّ*.

گر بگیرد خود جهانرا مال مال کی خورد مرد خدا الا حلال

و بسبب این پیوند است که غیبت کردن مومن بدتر است از زنا - بلکه از هفتاد زنا با محارم در خانه کعبه - بجهت اینکه غیبت مومن من حیث ایمانه راجع میشود بغیبت کردن آن پیوند که صورت ولیّ امر است و متحد با ولیّ امر و راجع میشود آن غیبت بسوی ولیّ امر و بسبب این پیوند است که بیعت کننده فرزند و بیعت گیرنده پدر میشوند و در اغلب بصورت فرزند جسمانی مشهود شوند؛ بلکه اولاد آنها بصورت اولاد جسمانی مشهود شوند بلکه *أُبُوتٌ وَ بُنُوتٌ* در اینجا کاملتر و باقی تر است از *أُبُوتٌ وَ بُنُوتٌ* جسمانی زیرا که جسمانی چون بانفصال ماده فرزند است از ماده پدر و ماده شیء حکم ندارد بلکه هر حکم که بر او شود بر صورت و فعلیت اخیره است و در *أُبُوتٌ* روحانی بانفصال صورت ملکوتی ولیّ امر است بصورت روحانی و فعلیت اخیره فرزند و جسمانی بمردن تمام شود و روحانی بمردن نمایانتر شود. جسمانی حکم ندارد و روحانی هر حکم که هست بر مصداق *أُبُوتٌ وَ بُنُوتٌ* روحانیت است، *كُلُّ خُلَّةٍ وَ نِسْبَةٍ مُنْقَطِعَةٌ يَوْمَ الْقِيَمَةِ إِلَّا الْخُلَّةَ وَ النَّسْبَةَ فِي اللَّهِ* شاهد اینمطلب است زیرا که هر نسبت و هر خُلّت که از جهت ماده و دنیا باشد بمردن منقطع گردد

سواى نسبت‌های الهیه که بمردن قوت گیرد نه اینکه منقطع میگردد. و بهمین پیوند اُخْوَت در میانه بیعت کنندگان واقع میشود و بجهت این پیوند بود که یهود در صدر اوّل گفتند: نَحْنُ اَبْنَاؤُ اللّٰهِ وَ غَزِيْرُ اِبْنِ اللّٰهِ و نصاری گفتند الْمَسِيْحُ اِبْنُ اللّٰهِ. و بواسطه این پیوند است که هر عمل از انسان صادر شود او را جزا دهند بجزای احسن اعمال، زیرا که هر عمل که از صاحب پیوند صادر شود از آن عمل فعلیتی در نفس او حاصل شود و آن فعلیت بدست آن پیوند افتد که فعلیت اخیره است و در حکم او شود و جزای او هم مثل جزای فعلیت اخیره شود و اگر آن فعلیت قابل این نباشد که بدست این پیوند آید بواسطه این پیوند از او زایل گردد که فرمود جزا دهد خداوند مؤمن را در ازاء احسن اعمال و زایل گرداند از او بدترین اعمال او را که قابل این نباشد که بدست پیوند آید و با انسان بماند. و بجهت این پیوند است که فرمودند شیعیان ما هاشمیان اند، علویون اند، فاطمیون اند و فرمودند شیعیان از ما میباشند. و فرمودند هر کس داخل خانه انبیاء صلوات الله علیهم شود از انبیاء صلوات الله علیهم باشد. و اینپیوند است کتابیکه فرمود: ثُمَّ اَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِيْنَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا، و همین سبب اصطفا است. فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ يَعْنِيْ غَيْرُ خَارِجٍ مِنْ بَيْتِ نَفْسِهِ وَيَحُوْمُ حَوْلَ نَفْسِهِ. وَ مِنْهُمْ مَّقْتَصِدٌ يَعْنِيْ: خَارِجٌ مِنْ بَيْتِ نَفْسِهِ وَ يَحُوْمُ حَوْلَ قَلْبِهِ. وَ مِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ بِاِذْنِ اللّٰهِ يَعْنِيْ يَحُوْمُ حَوْلَ رِيْءِهِ وَ هِرْ سَه طَافِيْغَه اَمْرَزِيْده و از اهل بهشت اند، زیرا که این پیوند در آخر انسانرا از مهالک بیرون برد و جمیع اعمال ناشایست او را از او پاشاند. و بواسطه این پیوند بود که رسول خود را نهی فرمود از طرد مومنین و فرمود:

وَلَا تَطْرُدِ الَّذِيْنَ يَدْعُوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَدُوَّةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيْدُوْنَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ، فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُوْنَ مِنَ الظَّالِمِيْنَ. یعنی تو رسولی از جانب ما و بجز تبلیغ رسالت و احکام برای بندگان از تو هیچ نیست و پیوند خوردگان که مومنین بایمان خاص باشند فرزندان تو میباشند از حیثیت ولایت و حیثیت رسالت را بآن پیوند ربطی نیست و وجهی را که مومنین خواهانند ظهور آن پیوند است و همان است وجه ربّ. و این پیوند است که سبب شد که فرمود خداوند دود برسول خود صلی الله علیه و آله و سلم که هر گاه آمدند مومنین بسوی تو پس بگو سلام علیکم. و بجهت همین پیوند است که فرمود به پیغمبر خود صلی الله علیه و آله و سلم: وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِيْنَ يَدْعُوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَدُوَّةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيْدُوْنَ وَجْهَهُ. و نهی فرمود از این که از آنها چشم بجای دیگر گرداند و فرمود: وَلَا تَعُدُّ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيْدُ زِينَةَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا. و خلاصه و مجمل اشارات آیات و اخبار این است که قبول ولایت مایه تمام خیرات دنیا و آخرت است و فایده قبول رسالت از دنیا تجاوز ندارد؛ نه اینکه در دنیا هم لذت و بهجتی نبخشد بلکه حفظ خون و مال و عرض نماید و جواز تناکح و توارث آورد.

فصل سوم- در بیان فرق میانه رسالت و نبوت و ولایت

باید دانسته شود که انسان از اوّل استقرار ماده او که نطفه باشد در رحم در کار خلع و گیس است چنانکه گذشت که هر آن صورت ناقصه را خلع میکند و صورت کاملتر را میگیرد تا بمقام مُرَاهِقَت بهمین طریق در کار است به تسبیبات الهیه و بر طریق انسانی سیر میکند و این خلع و گیس زکوة و صلوة تکوینی و فطریست و از آن به تبراً و توکی و بغض و حبّ و توبه و انابه فطریه نیز تعبیر میکنند. و چون بمقام مراهقت میرسد بجهت تمرین باید امر شود بزکوة که دادن فضول اموال صوریه و فضول قوی و مدارک و اعضا باشد و باید امر شود بصلوة که توجه تامّ بجانب خدا باشد و گرفتن گرفتنیها از آنحضرت که اوّل صورت طرح صور ناقصه است و ثانی صورت گرفتن صور کامله است که تکویناً و فطرهً بآن مشغول و زکوة و صلوة تکوینی و فطری بود. و همچنین بعد از آنکه بحدّ تکلیف رسید این امر بزکوة و صلوة از برای او

باید باشد تا تکلیف با تکوین مطابق باشد. و چون در حال مراقبت و بلوغ اراده و اختیار انسانرا در سیر بسوی آخرت و خروج از قوه بسوی فعلیت مدخلیت هست و در اوّل امر نمیداند خیر و شرّی بغیر از خیر و شرّ حیوانی که ملائمت و ناملائمت قوی و مدارک حیوانی باشد - و حال آنکه در اغلب ملایمات حیوانی نسبت بانسانیت شر و ناملایم است و ناملایمات حیوانی نسبت بانسانیت خیر و ملایم است - از اینجهت اقتضا میکند لطف حق تعالی نسبت به بندگان خود که برانگیزاند کسی را از جانب خود که دانا باشد بخیر و شر انسانی تا ترغیب بسوی خیر و ترهیب از شر نماید و تنبیه نماید بر اینکه ملائمت حیوانی مضر خیر انسانی و مهلک انسانیت است تا بندگان خدا آگاه شوند و وقوف بر ملایمات حیوانی ننموده در طلب ملایمات انسانی بر آیند و این کس یا پیغمبر است یا خلیفه پیغمبر. و چون منظور از این دعوت قبول احکام قالبی و دخول در تحت سلطنت و انقیاد امر و نهی صوری است و این کار بتخویف و ترغیب میسر و از نیک و بد هر دو برمیآید، بعضی را بتهدید قتل و آسّر^{۱۱} و نهب^{۱۲} و اجلاء^{۱۳} داخل میکردند و بعضی را بترغیب و مهربانی میخواندند و بعد از رحلت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم وصی آنحضرت این امر را بدیگران واگذار نمود و خود در خانه نشست نهایت این است که بیعتی که بر دست غیر می کردند بحسب واقع صحیح نبود چنانکه بیعتی که بر دست حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم میکردند از روی ترس و بدون اعتقاد قلب صحیح نبود و صحّت در این بیعت منظور نبود، چون این بیعت مقدمه بیعت ثانیه و بیعت ولویّه بود و منفعت برای آخرت هیچ نداشت مگر تنبّه و آگاهی بر قبول ولایت و هر کس قبول ولایت مینمود همان بیعت ثانیه او را کافی بود چه بیعت اوّل میبود یا نمی بود و چه صحیح واقع میشد و چه صحیح واقع نمیشد و از اینجهت وصی آنحضرت بیعت اولی را واگذار نمود و در اینمدّت که در خانه نشسته بود اکتفا به بیعت ولویّه می نمود - چونکه بیعت نبویه چنانکه گذشت بمنزله شکستن شاخهای تلخ وجود بود تا شاخهای باقیه استعداد پیوند خوردن و قوت پیوند گرفتن را گرفته پیوند خورد و این شکستن از با وقوف و بیوقوف هر دو برمیآید.

و اما پیوند زدن، پس چون از شجره الهیه باید میبود و با وقوفی بر شجره وجود میزد جناب مولی صلوات الله و سلامه علیه که وصی آنحضرت بود اینکار را بدیگران واگذار نمود بلکه خود آنحضرت متصدی پیوند زدن میشد یا به باوقوفی که مثل خود آنحضرت بود در این پیوند زدن واگذار مینمود. و آنها که پیوند ولایت میخوردند بعضی بهمان پیوند خوردن اکتفا مینمودند و شاخهای شجره تلخ وجود را نمیخشانیدند و مصداق مِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ میشدند و در مَرَبَضٍ^{۱۴} نفس میماندند و از برای اینها و از برای بعض دیگر از کسانی که بسیر برآمده و مصداق مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ گشته، فرمودند: اَخْرُجْ مَا تَكُونُ اِلَي هَذَا الْاَمْرِ اِذَا بَلَغَتِ النَّفْسُ اِلَي هُنَا یعنی تا آروز پیوند ولایت نمایان نبوده و مثل کسانی که شاک و در اضطراب اند خواهی بود و آروز که پیوند ولایت نمایان شود و صورت ملکوتی امام علیه السلام بر تو ظاهر شود و آن پیوند نور ساعی در پیش رُو و در دست راست گردد معلوم تو خواهد شد که تو بر امر نیکی بوده و خواهی گفت لَقَدْ كُنْتُ عَلَي اَمْرِ حَسَنٍ. و بعض دیگر را جذبّه شوق قاید و ابتلاآت الهی که نسبت ببعض بندگان محبوب خود

^{۱۱} - اسیر کردن.

^{۱۲} - غنیمت گرفتن.

^{۱۳} - دور کردن از خانمان.

^{۱۴} - جایگاه چارپایان

دارد سائق^{۱۵} گردد و بسیر برآیند و مصداق مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ گردند و بعضی از این فرقه قبل از ظهور پیوند از دنیا رحلت کنند و در دم آخر پیوند ولایت ظاهر گردد مثل فرقه اولی و بعضی دیگر در حال سیر پیوند ولایت بر آنها ظاهر گردد و انتظار ظهور پیوند نداشته باشند و حضرت قائم آل محمد صلوات الله علیه بر آنها ظاهر گردد. و آنکس که پیوند ولایت بوجود او رسید از انتظار پیوند خوردن بیرون آمد و از اینجهت فرمودند که مَنْ عَرَفَ هَذَا الْأَمْرَ فَقَدْ فُرِّجَ عَنْهُ لِإِنْ تَطَارَه. یعنی انتظار پیوند خوردن از او برداشته شده است لکن انتظار ظهور آن پیوند برای او هست. و آنکس که پیوند او نمایان شد و صورت ملکوتی امام علیه السلام بر او ظاهر شد از انتظار ظهور قائم عجل الله فرجه بیرون آمد لکن انتظار فناء از افعال و از صفات و از ذات که مقام عبدیت و مقام ولایت که روح نُبُوت است از برای او خواهد بود و آنکس که مقام فناء از افعال از برای او حاصل شد از این انتظار بیرون آمد انتظار مقام فناء صفات او را خواهد بود و صاحب مقام فناء صفات انتظار فناء ذات از برای او هست و صاحب فناء ذاتی که مقام عبدیت و ولایت است انتظار مقام نُبُوت از برای او خواهد بود و صاحب مقام نُبُوت انتظار مقام رسالت از برای اوست و صاحب مقام رسالت انتظار مقام خُلَّت از برای او هست و صاحب مقام خُلَّت انتظار مقام امامت از برای او باشد و هر یک از صاحبان این مقامات چنانکه انتظار مقام فوق را دارند صاحب مقام جزئی از این مقامات انتظار مقام کلی و سعه مقام از هر یک از مقامات برای او خواهد بود تا برسد بولایت کلیه و نُبُوت کلیه و رسالت کلیه و خُلَّت کلیه و امامت کلیه. و چون پیوند ولایت بشجره تلخ وجود انسان رسید بسبب سنخیت این پیوند با ملکوت راه بسوی ملکوت از برای او گشوده شود و کلید باب علم که همین پیوند است بدست او آید.

پس، اگر این انسان بسیر برآید و در صدد گشودن باب علم باشد دری بر او گشوده شود و سیر بسوی ملکوت و عالم آخرت و عالم وحدت برای او میسر گردد؛ و چون بسیر برآید این سیر را از حدود نفس تا وصول بحدود قلب که سیر در غیبت امام است بسفر من الخلق الی الحق نامند و این سفر اول از اسفار اربعه سالکین است. و چون بحدود قلب رسید یعنی پیوند ولایت که صورت ملکوتی امام علیه السلام بود بر او ظاهر شد و این ظهور پیوند، ظهور حضرت قائم عجل الله فرجه است در عالم صغیر و این معرفت علی علیه السلام است بنورانیت و این را بحضور و فکر و سکینه مینامند. و همین صورت ولی امر طریق مستقیم است بسوی حق که تا اینجا سالک سالک الی الطریق است و ازین مقام، سلوک سالک سلوک الی الله است علی الطریق و سلوک سالک سفر من الحق است الی الحق؛ زیرا که ظهور آن پیوند معرفت حق است و آن پیوند حق است و سلوک سالک در اینوقت از صورت تقدیری حق است بسوی حق منزّه از تقدّر و این سفر ثانی از اسفار اربعه سلاک است و تا باین مقام نرسیده است در غیبت امام علیه السلام است و پیوسته در اضطراب و در کلفت از عبادت، و چون باین مقام رسید کلفت عبادت بکلی مرتفع و در عبادت پیوسته مناجات با محبوب دارد و لذت از مشاهده محبوب میرد لذتی که فوق آن لذتی متصور نمیشود و از عبادت در حضور محبوب چنان لذتی میرد که تمام لذات حیوانی را از نظر میاندازد بلکه لذات حیوانی را حجاب لذت وصال می بیند و از خوردن و خواب باز میماند چنانکه نسبت بحضرت عیسی علی نبینا و اله و علیه السلام نقل شده است که:

مَكْتُبٌ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا يُنَاجِي رَبَّهُ لَا يَخْطُرُ بِإِلَهٍ شَيْءٌ، ثُمَّ خَطَرَ عَلَيَّ قَلْبِي الْخُبْرُ فَلَمْ يَجِدْ لَدَّةً مُنَاجَاتِهِ فَاذًا بِشَيْخِ عَلِيِّ رَأْسِهِ فَقَالَ يَا شَيْخُ أَدْعُ اللَّهَ لِي.

یعنی بعد از خطور نان بر دل آنحضرت از لذت مناجات محروم ماند و خود را بواسطه این خطر مجرم دانست و توسل بغیر جست و از غیر، دعا خواست.

^{۱۵} - بحرکت آورنده

و صورت ولیّ امر باطوار مختلفه بحسب احوال سالک بر سالک ظاهر میشود: گاهی بنحو ظهور مباین بر مباین بحیثیکه سالک آن پیوند را غیر خود و خود را غیر پیوند می‌پندارد و گاهی بنحو حلول در سالک ظاهر میشود بحیثیکه آن صورت را حلول کننده در خود می‌بیند و معتقد حلول میشود و غافل از اینکه آن صورت ظاهره فعلیت اخیره خود اوست و شیئیت شیء بفعلیت اخیره اوست و گاهی بنحو اتحاد بر او ظاهر میشود که خود را او می‌بیند و او را خود می‌بیند لکن خود و او را در میانه می‌بیند و از اینجا است که معتقد اتحاد میشود و گاهی ظاهر میشود بحیثیتی که سالک و سلوک و اثینیت از میانه می‌رود و چون اثینیت میانه سالک و آنصورت برداشته میشود میانه آنصورت و سایر اشیاء نیز اثینیت برداشته میشود که سالک خود را و غیر را هیچ نمی‌بیند و زبان حال او باین مقال گویا میشود که:

حلول و اتحاد اینجا محال است که در وحدت دوئی عین ضلال است

و این شعر ورد زبان حال او شود:

ز بس بستم خیال تو تو گشتم پای تا سر من تو آمد خرده خرده رفت من آهسته آهسته

و این ظهور صورت ولیّ امر قیامت صغری است و اول درجه معرفت علی علیه السلام است بنورانیت و جمیع آنچه در اینظهور جاریست در ظهور ولایت کبری که قیامت کبری است نیز جاری میشود بلکه قیامت صغری و ظهور بنحو تقدّر نمونه قیامت کبری و ظهور ولایت کبری است بدون تقدّر و در این سفر است که بعضی شطحیات^{۱۶} از سلاک ظاهر میشود و بسیاری از عقاید فاسده مثل حلول و اتحاد و وحدت وجود و غلو و اباحه و ترک عبادات در این سفر و اوایل سفر ثالث ناشی میشود؛ چونکه برای آنها در حال انسلاخ از غواشی^{۱۷} تن و طبع چیزی منکشف میشود مثل حلول و اتحاد و وحدت که در حین ظهور صورت ولیّ امر بر آنها ظاهر میشود و بعد از افاقه سر از شیخ خود می‌پیچند باعتقاد اینکه کامل شده‌اند و حاجت بشیخ ندارند و آنچه را در حین انسلاخ مشاهده کرده‌اند هنگام افاقه اعتقاد می‌کنند و میگویند و خود گمراه و دیگرانرا نیز گمراه میکنند! و در سفر اول سالک بحسب اعتقاد اگر موحد باشد بحسب حال کافر محض و معتزلی مشرب است که افعال و صفات را بخود نسبت میدهد و از خدا بکلی غافل است. و در اواسط سفر ثانی مشرک است که افعال و صفات را بخود و ولیّ امر نسبت میدهد و در قریب بآخر موحد میشود در افعال و صفات که افعال و صفات را بحق نسبت میدهد و از خود هیچ نمی‌بیند و در اواخر که هنوز از برای او فناء ذاتی حاصل نشده است جبری میشود نه جبر باطلی که جبریه قائل اند بلکه جبر صحیحی که حال سالک شده است، باین معنی که افعال را از حق می‌بیند که جاری میکند بر اعضا او؛ و یک معنی حدیث شریف لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین این است که نباید در مرتبه اولی و سفر اول که تفویض محض است واقف بود و نه در اواخر سفر ثانی که جبر است؛ بلکه باید سالک در میانه این دو حال سیر کند یعنی ملتفت نسبت افعال و صفات بخود باشد که از برای او سلوک میسر شود و ملتفت صدور افعال از مصدر حقیقی نیز باشد که فی الجمله جذبۀ حق او را بکشاند و ملتفت ظهور افعال بر اعضای خود هم باشد بقدر استعداد و استحقاق تا پیوسته خود را مقصّر و ماده خود را ناقص داند تا تواند با ملاحظه این دو نسبت با نفس مجاهده کند و او را در این مجاهده کامل و مطیع عقل گرداند و اخباری که دلالت دارد که میانه جبر و قدر منزله ایست که اوسع است از آنچه بین آسمان و زمین است دلالت بر اینمعنی دارد و آخر این سفر که فناء از ذات و از نسبت وجود بخود باشد مقام عبودیت و مقام ولایتی است که روح نبوت و رسالت و خلافت است و مقدم بر اینها است و چون اینمقام مقدم است

^{۱۶} - سخنانی که در وقت مستی محبت و ذوق از بعضی از سالکین اظهار می‌شود و ظاهراً خلاف شرع است مثل "انا الحق" گفتن حلاج.

^{۱۷} - جمع غاشیه بمعنی بسیار هجوم آورنده بر چیزی.

بر آن سه مقام بامامت او را مینامند یعنی امامت جزئیه. و چون بمضمون هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ از شخص هیچ تصرف و تسلط در اینمقام نیست بولایت او را مینامند، یعنی ولایت جزئیه؛ و چون تمام مدارک و قوی در اینمقام در پشت سر افتاده است که هیچ استشعار بآنها نیست مگر قوه سامعه که اگر فی الجمله صحو و التفاتی در اینمقام برای سالک باشد سامعه از بابت قوه تجرّدش همراهی می کند و آواز ملک را میشنود و این مقام را بمقام تحدیث و صاحب این مقام را بامام و ولیّ و مُحدّث تعبیر می کنند. و سفر ثالث سیر بالحق فی الحق است که سیر کردن است در اسماء و صفات حق بدون ذاتی برای سالک و بدون اثری از او و سالک در این سفر اگر چه غرق لذت است بدون ذاتی برای مستلذ و غرق راحت بدون مستریح لکن از او تکمیل غیر نیاید و دست غیر را نتواند بگیرد و از غرقاب نجات دهد و اگر لطف حق شامل و فضل او حامل شود او را از دریای وحدت ثانیاً بساحل کثرت کشاند ابتدای سفر رابع او، او را شود و در این برگشت برای او حالات عدیده حاصل شود، زیرا که در این برگشت در اوّل امر فی الجمله التفات بوجود خود از برای او حاصل میشود بدون التفات بقوی و مدارک و اعضا و جوارح و در این حال از بابت قوت تجرّد سامعه و قوت تبعیه او برای نفس انسان ملکوتیت مییابد مثل حالتی که در آخر سفر ثالث برای انسان است و آواز ملک را میشنود در خواب یا در واقعه که مثل خواب است لکن چون بمدارک دیگر هنوز بعد از رجوع مستشعر نیست ملک را نمی بیند، نه در خواب و نه در بیداری و نه بوی ملکوتین را استشمام کند و همچنین سایر مدارک از درک ملایکه محروم باشند و این مثل آخر سفر ثانی مقام امامت جزئیه و ولایت جزئیه است که روح نبوت و رسالت است و چون در اینمقام کلام ملک را میتواند بشنود او را محدث گویند. و اگر اندک در رجوع خود بکثرات پیشتر رود بحیثیکه سایر مدارک باطنه را بنور ملکوت در گرفته سازد ملک را در خواب ببیند و چون مدارک ظاهره را بنور ملکوت مستتیر نساخته ملک را در بیداری نه ببیند لکن چون سامعه قوه تجرّد دارد در خواب و بیداری بشنود آواز ملک را و اگر قدری پیشتر رود به حیثیکه مدارک ظاهره را هم ملکوتیت بخشد در خواب و بیداری ملک را ببیند و آواز ملک را شنود و استشمام رایحه آنها کند و غذای آنها را بدایقه ادراک کند و مسّ ملک بلامسه نماید؛ و اوّل محدث و امام و ولیّ است و ثانی نبی و ثالث رسول است که علاوه بر اینکه درباره خود احکام خود را از ملک استماع میکند احکام خلق را هم استماع میکند و علاوه بر اینکه خبر داده شده است از جانب خداوند درباره خود خیر دهنده هم هست خلق را از جانب خدای تعالی شأنه العزیز. پس امام بامامت جزئیه و محدث و ولی بولایت جزئیه آنکس است که آواز ملک را بشنود و لکن رؤیت ملک را نتواند - نه در خواب و نه در بیداری - زیرا که مدارک ظاهره و باطنه هیچیک را در گرفته به نور ملکوت ندارد و سامعه از باب قوت تبعیت و قوه تجرّد در همین مقام همراهی کند و از ملک استماع کند. و نبی آنکس است که آواز ملک را بشنود و ملک را در خواب ببیند اما در بیداری نبیند، چونکه مدارک ظاهره او بنور ملکوت در گرفته نیست و از این جهت در بیداری ممکن ندارد که ملک را رؤیت کند و در خواب بمدارک باطنه رؤیت ملک تواند. و رسول کسی است که آواز ملک را شنود و رؤیت ملک را در خواب و بیداری تواند کند، چونکه مدارک ظاهره و باطنه او بنور ملکوت مستتیر شده و ملکوتیت از برای آنها حاصل شده و هر رسولی نبی است و هر نبیی ولی بغیر عکس. و رسول کسی است که ظاهر و باطن را بنور الهی مستتیر و صفات الهی را بظاهر از باطن سرایت داده باشد که تواند بگوید: مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ، و کسی است که درباره او صادق آید: يُدَكِّرْكُمْ اللَّهُ رُؤْيَكُمْ. و نبی کسی است که باطن او بنور حق مستتیر شده و سرایت بظاهر نکرده باشد. و ولی من حیث الولاية کسی است که اثر صفات الهی نه بظاهر و نه بیاطن سرایت کرده باشد لکن این مسئله باید دانسته شود که اینکه گفتیم بملاحظه حیثیت رسالت و نبوت و ولایت است و الا صاحب ولایت از حیثیت خلافت نبوت و رسالت اگر

خلافت داشته باشد تمام احکام رسول و نبی بر او جاری و از این حیثیت ملک را در خواب و بیداری می بیند و آواز ملک را در خواب و بیداری می شنود چنانکه از ائمه ما صلوات الله و سلامه عليهم اجمعین مشهور و در اخبار بسیار مسطور که ملک و جن را میدیدند. و از آنچه گذشت فرق میانه رسالت و نبوت و ولایت و رسول و نبی و ولیّ مستفاد میشود.

باب چهارم

در بیان اصناف مردم در هر زمان و هر ملت و دین که بوده و بیان اینکه غایت خلقت عالم و آدم
پیوند ولایت است که بوجود فرزند آدم برسد

فصل اول - در بیان اصناف بنی نوع آدم

بدانکه ازمان متشابهه است و اصناف انسان از زمان آدم علیه السلام تا زمان حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از آن بزرگوار تا این زمان همه مثل هم بوده اند. بلی اختلاف به زیادتی بعضی اصناف بر بعضی و قلت بعضی از بعضی بوده لکن در عدد فرقه‌های مختلفه که بعد تعداد می شود هیچوقت تفاوت نداشته‌اند و ملاحظه اهل زمان خود را که می کنیم مُفْتَرِقِ بچندین فرقه می شوند:

فرقه اولی اطفال اندوزنها و مردهائی که عقول آنها مانند عقول اطفال است که نه تمیز خیر و شر خود را می دهند و نه جذب خیر خود و دفع شر خود را می توانند، و این فرقه موافق صریح کتاب مَعْفُو عَنْهُمْ می باشند. قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى: إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانَ لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَ لَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا. که اشاره است لا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً بِضَعْفِ قُوَّةِ عِلْمِهِمْ وَ لَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا اشاره است بضعف قوه عماله. یعنی اینها در قوه علمانه چنان ضعیف دارند که هیچ تدبیر برای جذب خیر و دفع شر نتوانند و در قوه عماله چنان ضعیف دارند که اگر خیر و شر خود را دانسته بودند راه بجذب خیر و دفع شر خود نتوانند ببرند، و فرمود: فَأُولَئِكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُو عَنْهُمْ.

فرقه ثانیه کسانی هستند که خیر و شر انسانی را منحصر می دانند در ملامتات و ناملامتات حیوانی و از مبدأ و معاد و دین و آئین غافل و به آخرت و ثواب و عقاب آن هیچ ملتفت نیستند و این فرقه معظم ناس اند در هر مکان و هر زمان و در هر کیش و آئین و زیست آنها چون زیست بهائم است که بل هم اصل دربارۀ اینها و سایر فرق سنخ اینها نازل شده است و این فرقه یا دین و آئین بگوش آنها خورده و بر تقلید پدر و مادر و امثال و اقران اقتضار کرده‌اند و به کلی در طلب تحقیق برنیامده اند، و یا دین و آئینی بگوش آنها نرسیده و غافل محض اند.

و فرقه ثالثه آنها هستند که دین و مذهب بگوش آنها رسیده و درصدد تحقیق برآمده و بعد از تحقیق عالمی و رای عالم محسوس را منکر شده و بکلی انکار مبدأ و معاد نموده‌اند و لامذهب شده اند؛ و اغلب اهل فرنگ یا مستضعف اند یا داخل فرقه ثانیه‌اند و با هوشهای آنها تمام از فرقه ثالثه‌اند مگر قلبی که به ندرت تحقیق کرده و ملت و مذهبی اختیار نموده باشند.

و فرقه رابعه کسانی هستند که در صدد تحقیق برآمده و به اعتقاد خود مذهب و ملتی درست نموده و مسموعات خود را که از امثال خود شنیده قبول کرده و علم عادی را علم پنداشته هر کس را از علماء که معروف تر بوده آسوه^{۱۸} خود قرار داده لکن نه معنی تقلید را فهمیده و نه آداب تقلید را دانسته و نه تقلید صحیح کرده لکن خود را مُقَلِّد آن عالم شمرده و نحله اسلام یا نحله تَهَوُّد یا نصرانیت را دین دانسته و نحله مذهب را مذهب خود پنداشته و این فرقه معظم اهل هر دین و ملت بوده و هستند که نحله دین و ملت را دین و ملت پنداشته و بر مسموعات خود تمسک دارند و نحله تقلید را تقلید دانند. و این چهار فرقه تمام داخل در مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ‌اند که پیوند ولایت به آنها نرسیده. و این چهار

^{۱۸} - پیشوا و مقتدا.

فرقه یا استعداد پیوند خوردن در اینها باقیمانده که در دم آخر پیوند شجره الهیه به آنها می‌رسد و **يُتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ** می‌شوند - و اینها اغلب این چهار فرقه‌اند - یا استعداد پیوند و توبه در آنها باقی نمانده است و یا پیوند الهی به آنها نمی‌رسد و اینها بسیار کم‌اند که دربارهٔ اینها است: **يُعَذِّبُهُمْ**.

فرقهٔ خامسه کسانی می‌باشند که صورت اسلام را بقانونی که باید بدست آورند بدست آورده‌اند یعنی دست بدست نبی وقت یا خلیفه او داده‌اند و اسلام را از روی بیعت عامه نبویه گرفته‌اند و احکام قالبی را از روی این بیعت پذیرفته‌اند و تقلید خود را صحیح کرده‌اند؛ و این فرقه یا دل و زبان آنها با هم موافق است یا دل با زبان موافق نیست. اول مسلم حقیقی و ثانی منافق خواهد بود. و دربارهٔ فرقهٔ اولی است: **وَ إِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَا يَلْتَكُم مِّنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا**.

و فرقهٔ ثانی معروف‌اند باوصاف و علائم و در کتاب و سنت بتصریح و تعریض و تلویح مذمت و توعید بسیار شده‌اند. و فرقهٔ اولی مسلم صادق‌اند و اینها مثل درختهای تلخ می‌باشند که باغبان، جزء شاخهای تلخ آنها را شکسته باشد که شاخهای باقی استعداد پیوند خوردن گرفته باغبان با وقوف و رئیس باغبانها وقت پیوند زدن آنها را پیوند زند و این فرقه مقام آنها از مقام تقلید بیرون نیست اگر در حیات نبی وقت خود به صداقت پیروی کرده باشند و فوت شوند آمرزیده خواهند شد و اگر در حیات نبی وقت خود فوت نشوند و بعد از نبی وقت دست بیعت عامه به نبی دیگر ندادند یا بیعت با صاحب ولایت نکردند به بیعت خاصه مانند درختی خواهند بود که شاخهای او را شکسته باشند که شاخهای باقیه استعداد پیوند خوردن گرفته که پیوند زننده به خوبی پیوند زند و پیوند نخورده باز شاخهای تلخ قوت کند و مانند اول شود؛ و این فرقهٔ اخیر داخل فرقهٔ سابقه و **مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ** می‌باشند. و فرقهٔ اولی از این دو فرقه کسانی هستند که حقتعالی فرموده دربارهٔ آنها: **وَ آخِرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ**.

و فرقه سادسه آنها می‌باشند که پیوند شجره الهیه بوجود آنها رسیده و بواسطهٔ این پیوند اعمال و اقوال و احوال و اخلاق و وجود آنها مغز گرفته و بواسطهٔ این پیوند **أُولُو الْأَلْبَاب** شده‌اند. و این پیوند چنانکه صورت ملکوتی امام علیه السلام است شعاع وجود او نیز هست و از این جهت آنها را شیعه می‌نامند که مأخوذ از شعاع است، و چون باعث پیروست به این جهت نیز آنها را شیعه می‌نامند؛ و چون به منزلهٔ قلاده ایست که در گردن جان بیعت کننده قرار می‌گیرد پیروی آنها را تقلید می‌نامند، و چون بواسطهٔ این پیوند امام را پیشوای خود قرار می‌دهند این بیعت و پیروی را اقتدا و ایتمام می‌نامند، و چون بواسطهٔ این بیعت و این پیوند ولایت بیعت گیرنده را قبول می‌کنند - یعنی سلطنت و امارت و اولویت تصرف و محبت امام را قبول می‌کنند - آنرا توگی نامیدند.

فصل دوم - در بیان اینکه غایت خلقت عالم و آدم ولایت است

بدانکه چنانکه مشهود و محسوس است آفتاب و ماه و سایر کواکب و کرات فلکی از حیثیت تابش بر روی زمین در کار تأثیر در موالید ارضی می‌باشند اعم از اینکه آفتاب و سایر کواکب در دور زمین گردش داشته باشند چنانکه حکمای ایران و توران و ترکستان و مصر و یونان بر آن رفته‌اند یا آفتاب مرکز باشد و سایر کواکب گردش داشته باشند در دور آفتاب و در دور زمین و زمین گردش داشته باشد به گردش شبانه روزی و گردش سالیانه آفتاب. پس تمام کرات سماوی از جهت اشعه خود برای تولید موالید و تربیت و تعیش حیوان خلق شده‌اند، و اینهم مشهود است که تمام موالید برای انسان و انتفاع او خلق شده‌اند **كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا**. پس انسان غایت اخیره خلق ارضیات و غایت تربیت سماویات است که جمیع سماویات و ارضیات در کار انسان سرگردانند اگر چه در بادی نظر چنین به نظر

می‌آید که بسیاری از حبوب و نباتات و سموم و حیوانات برای انسان مضرّاند و هیچ انتفاع در آنها متصور نیست لکن این خیال از غفلت از اسباب و لوازم اسباب خلقت اشیاء است زیرا که با قطع نظر از اسباب ملکوتی اسباب طبیعی موالید ارض از تأثیر اشعه کواکب و امتزاج عناصر است و لازمه امتزاج عناصر و تأثیر اشعه حدود کیفیات مختلفه است در ممتزجات و حدود کیفیات مختلفه متضاده است در نفس عناصر و لازم این است که کیفیت بعضی مضرّ و مُفنی بعضی موالید باشد؛ و ایضاً لازم این است که بعض ممتزجات مناسب باشد با بعض کیفیات عناصر که بالمناسبه هر یک کیفیت خاصه را به خود جذب کند، و از این جهت است که بعضی ممتزجات کیفیات سمیه عناصر را به خود جذب کنند و وعاء^{۱۹} سُموّم عالم کبیر شوند. و چون نظر باسباب الهی می‌کنیم اقتضاء حکمت بالغه الهیه این است که کیفیت سمیه بارده یا حاره که در عناصر حاصل می‌شود آنها را باوعیه خاصه بکشاند و نگذارد که آن کیفیات در عناصر بماند که باعث هلاکت موالید گردد؛ از اینجهت ذوات السّموم را خلق کرد که سموم را بخود کشند. علاوه بر این، حکمت الهیه اقتضای این میکند که در ممتزجات کیفیت سمیه حادث شود که آن ممتزجرا که غلظت داشته باشد بقوت حرارت ترقیق کند که کسر اجزاء و کسر سورت^{۲۰} کیفیت هر یک به نیکی بعمل آید و آن ممتزجرا که رقت داشته باشد بقوت برودت تغلیظ کند که ممتزج بقوام آید و مستعد فیضان نفسی گردد.

نظر کن بعالم صغیر انسانی که خداوند منان چگونه چهار عنصر در عالم صغیر خلق فرموده که چهار خلط باشد که وجود این چهار خلط لازم خلقت انسان است به این معنی که اگر این چهار خلط نمی‌بود خلقت انسان نمی‌بود و بعد از خلقت زیست انسان و سایر حیوان ممکن نبود زیرا که در خلقت انسان و سایر حیوان امتزاج عناصر بتأثیرات اشعه کواکب لازم و امتزاج عناصر و تأثیر اشعه کواکب لازم دارد حدود کیفیات مختلفه را مثل کیفیت حاره یابسه که کیفیت جزء ناریست و مثل کیفیت بارده یابسه که کیفیت جزء ارضی است و مثل کیفیت حاره رطبه که کیفیت هوا است و مثل بارده رطبه که کیفیت آب است.

و از برای این چهار کیفیت چهار محل قرار داد که چهار خلط باشد که کیفیات سمیه در همه بدن منتشر نشود و باعث هلاکت گردد. و از برای محل کیفیات سمیه نیز وعائی قرار داد که از آن محل هم در همه بدن منتشر نگردد و باعث هلاکت گردد و آن کیفیات سمیه حرارت و یبوست و برودت و یبوست است که هر دو ضد کیفیات حیوانه اند و محل این دو کیفیت مجتمعه صفرا و سوداست و وعاء آنها مراره و طحال است. و ایضاً حکمت بالغه الهیه اقتضا کرده است که در بدن انسان خونی را خلق کند که غذای بدن و باعث نمو تن شود، و بلغمی را خلق کند که در همه بدن مثل خون منتشر باشد که در مزاج قریب بخون باشد که اگر خون نایاب یا کمیاب شود طبیعت در آن تصرف کند و او را مثل خون کرده غذای بدن نماید. و صفرائی را خلق کند که چیزی از آن آمیزش با خون کند و خونرا فی الجمله رقت بخشد که تواند در عروق نفوذ کند و از قوّهات^{۲۱} عروق در خلل بدن نفوذ کند و غذای تن شود. و سودائی را خلق کند که اگر خون بواسطه آمیزش صفرا زیاده‌تر از اندازه اعتدال رقت گیرد او را تغلیظ کند و بقوام آورد و اگر این صفرا و سودا در بدن می‌ماند سبب یرقان اصفر و اسود می‌شد که مورث هلاکت شود. باز حکمت الهی مراره^{۲۲} را خلق کرد و او را بالطبع

^{۱۹} - جمع اوعیه، بمعنی ظرف، محل.

^{۲۰} - شدت.

^{۲۱} - جمع قوّه که به معنی دهانه راه و دهانه جوی.

^{۲۲} - زهره و ظرف صفرا.

جاذب صفرا نمود که آنچه از صفرا در کبد بماند و بعد از انتشار در بدن در نواحی بدن بماند مراره آنرا به خود کشد. و چنانکه طبیعت مراره را جاذب قرار داد طبیعت صفرا را مایل بمراره قرار داد و طبیعت انسان را نیز مثل هوشیاران چنان قرار داد که از اطراف بدن و نواحی مملکت خود دفع کند آن صفرا را بجانب وعاء آن که در اطراف مملکت خرابی نکند و مورث یرقان نگردد و همچنین است سودا و طحال و اگر قاطع طریق برای یکی از اینها پیدا شود مثل اینکه سُدّه^{۲۳} در مجرای صفرا و سودا بسوی مراره و طحال حاصل شود یا وعائین پر شوند که جانماند اینها در بدن منتشر شوند و باعث یرقان و محتاج بمداوا یا مُورثِ هلاکت گردند. همچنین است حدوث کیفیات سمیه در اخلاط انسان کبیر که عناصر باشند، چونکه به واسطه اشعه کواکب این کیفیت سمیه حاره یا بارده یا بسه در عناصر و در ممتزجات حادث می شود و اگر بماند در عناصر و در ممتزجات باعث هلاکت موالید شود.

خداوند به حکمت بالغه خود سموم و ذوات السّموم را خلق کرد که سموم محلّ کیفیات سمیه شوند و ذوات السّموم سموم و کیفیات سمیه را جذب کنند تا ممتزجات از سموم خالص شوند و موالید سالم بمانند. نظر کن که گاهی که بواسطه زیادتی کیفیات سمیه اوعیه آن کیفیات ممتلی و از آنها زیادتی کند چگونه امراض عفونی مثل وبا و طاعون حادث می شود؛ و همچنین است امراض دیگر که بواسطه کیفیت هوا حاصل میشود. پس سموم و ذوات السّموم که در بادی نظر بنظر می آید که مُضر انسان باشند نه نافع آن برای سلامتی موالید خلق شده اند و موالید تماماً برای انسان و انتفاع انسان خلق شده اند! پس صحیح است که جمیع موجودات سفلیّه از برای انتفاع انسان خلق شده اند و همچنین صحیح است که گفته شود که علویّات از حیثیت تأثیر در سفلیّات برای انسان خلق شده اند. اگر انسان را غایتی نبود و همین چهار روزه حیات حیوانی برای او بودی این همه اسباب که فراهم آورده است حکیم علی الاطلاق بیغایت ماندی، زیرا که فناء حیات حیوانی مشهود و اگر بقائی بعد از این فنا نبودی فعل حکیم لغو نمودی.

وجه دیگر اینکه حضرت حق تعالی از آنجا که باید حجت بالغه الهیه بر همه کس تمام باشد بر همه کس خوابی گماشته و بمضمون *أَخِ الْمَوْتِ* خوابرا نمونه مرگ قرار داده است و در خواب همه کس را به عالم آخرت راه داده است تا اینکه عالم آخرت مشهود همه کس گردد و دلیل بر این عالم و مشهود شدن قرار داد رؤیای صادقّه را، و برای هر کس رؤیای صادقّه قرار داده است که بداند که عالمی سواى این عالم هست که گذشته و آینده در آن عالم هست و محیط است بر این عالم به حیثیتی که هیچ چیز از حیطة احاطه آن عالم بیرون نیست؛ زیرا که بسیار اتفاق می افتد که شخص خواب می بیند و آن خواب به عینه یا به تعبیر ده سال بعد یا صد فرسخ دور واقع می شود و همین دلالت واضحه دارد بر اینکه عالمی سواى این عالم هست که متباعدات زمان و مکان در آن عالم مجتمع اند و انسان را بعد از مردن و خلاصی از تن که خواب بزرگ است رجوع به آن عالم است.

و چنانکه در خواب کوچک همه یکسان نیستند و خواب یک نفر هم در همه احوال مساوی نیست بلکه خوابهای مؤلمه و خوابهای سرور انگیز می باشد همچنین همه کس در خواب بزرگ یکسان نخواهند بود بلکه برای بعضی این خواب بزرگ الم خواهد آورد و برای بعضی سرور بلکه آنکس که برزخ داشته باشد گاهی بدحال و گاهی خوشحال خواهد بود تا برزخ را تمام کند و بعد از تمامی برزخ یا بکلی بدحال و یا بکلی خوشحال خواهد شد. و چون احتمال می رود که انسان در خواب بزرگ بدحال باشد خداوند به رحمت و اسعّه خود انبیاء علیهم السلام را مبعوث فرمود که از جهت رسالت تخویف کنند خلق را از بدحالی آخرت و خواب بزرگ و از جهت ولایت بشارت دهند خلق را بنعم و

^{۲۳} - معنی که در مجرای غذا واقع شود تا فضول عبور نتواند کردن.

خوشحالی و خبر دهند که آنعالمی که مشهود شما است در خواب صغیر دو عالم است: عالمی که در آن عالم عذاب کنند بعضی را و عالمی که در آن عالم مُتَّعَم سازند بعضی را و به خلق برسانند که هر کس وصله از آن عالم بوجود او رسید البتّه بعالم نعیم رود و هر کس از استعداد وصله خوردن بیرون رفت یا وصله به او رسید و وصله را خشکانید البتّه بعالم جحیم رود. و آن کس که استعداد وصله خوردن را باطل نکرد و وصله هم بوجود او نرسید او داخل مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ است که در دم آخر اگر هنگام طلوع نور آن عالم وصله بوجود او رسید بعالم نعیم رود و اگر نرسید بعالم جحیم رود و بیان کند که آن وصله، وصله ولایت است که آن صورت ولیّ امر است که بواسطه اتصال صوری که صورت بیعت باشد داخل دل انسان می شود و بگوید که هر کس پیوند ولایت به شجره وجود او رسید البتّه اهل نجاه است اگر چه اعمال او زشت باشد و هر کس که پیوند ولایت بوجود او نرسد می شود که اهل عذاب باشد چنانکه بمضمون هر یک از این مقدمات اخبار بسیار از اول این نسخه تکرار شده است. و از آنجا که حکیم علی الاطلاق خلق کرده است که تمام خلق را بدار نعیم کشاند و از دار جحیم رها کند و «بدون» این پیوند ولایت که وصله عالم ملکوت است بدار نعیم رفتن محال است؛ پس غایت خلقت عالم و آدم آن پیوند ولایت است که شاخه شجره طوبی است که چون قوت گیرد هم بهشت است و هم نعیم و هم حور و هم غلمان بلکه به مضمون مَعْرِفَتِي بِالتَّوْرَانِيهِ مَعْرِفَةُ اللَّهِ، همان پیوند «ولایت خدا» است که در مظهر ملکوتی ولایت ظاهر شده است نهایت این است که تا ظاهر نشده بر بنده خدا پوشیده است لکن با او هست و پنهان و این همه اهتمام مشایخ کبار در فکر اصطلاحی که ظهور صورت ملکوتی امام علیه السلام باشد برای این است که چون آن صورت حاصل شود تمام خیرات برای بنده حاصل شود و غایت خلقت واصل و دنیا آخرت گردد و قیامت قیام می نماید و انتظار تمام می شود.

و اینکه در اخبار بسیار وارد شده است که کسی که داخل امر ما شد یا شناسای امر ما شد انتظار او تمام می شود نظر به یک مرتبه از انتظار است زیرا که شخصی که استعداد پیوند خوردن دارد بحسب فطرت انتظار پیوند خوردن دارد — چه به حسب اختیار و تکلیف هم در طلب باشد و چه نباشد — و چون پیوند ولایت بوجود آنها رسید: فَقَدْ فَرَّجَ عَنْهُنَّ إِنتِظَارَهُنَّ.

و اخبار دیگر بسیار که کسی که شناسای این امر شد مثل کسی است که در میان فسطاط قائم عجل الله فرجه باشد یا مثل کسی است که در پیش روی قائم عجل الله فرجه جهاد کند یا مثل کسی که به همراهی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جهاد کند. و اینها هم اشاره به این است که کسی که پیوند ولایت بوجود او رسید صورت ولیّ امر که حضرت قائم آل محمد صلوات الله و سلامه علیهم است در عالم صغیر در وجود او هست لکن نمایان نیست و چون نمایان شود بوجهی حضرت قائم آل محمد است صلوات الله علیهم اجمعین که در عالم صغیر ظهور کرده و در این وقت است که گرگ و میش عالم صغیر با هم آب خورند، یعنی در این وقت محمدی شوند که جمع بین رحمت و غضب کنند یعنی اَشِدَّاءُ عَلَيَّ الْكُفَّارِ شوند در عین ظهور رحمت آنها بین خود ایشان، و بوجهی ولیّ امر است و بوجهی امام علیه السلام است و بوجهی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و بوجهی خدا است که در خانه دل سالک نزول کرده است؛ و به این اعتبار است یا به اعتبار اصل پیوند بدون ظهور که دل مؤمن را بیت الله نامند. لَا يَسْعُنِي أَرْضِي وَ لَا سَمَائِي وَ يَسْعُنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ اعتبار اصل پیوند ولایت است یا به اعتبار ظهور آن.

باب پنجم

در بیان فوائد ولایت مستعمله در زبان اهل الله و در آن چند فصل است

فصل اول - در بیان فواید ولایت به معنی بیعت

بدانکه ولایت در اخبار و آیات به معانی عدیده استعمال شده است چنانکه گذشت در اول این کتاب که از جمله آنها است بیعت کردن به بیعت خاصه ولویه و قبول دعوت باطنه که در اخبار ارکان اسلام و ائافی اسلام به همین معنی استعمال شده است؛ و چون این صورت بیعت سبب می شود که پیوند ولایت بشجره وجود انسان می رسد و پیوند ولایت مایه جمیع خیرات و دافع جمیع شرور است پس این بیعت نیز مایه جمیع خیرات و دافع جمیع شرور خواهد بود بواسطه آن پیوند.

پس فایده ولایت بمعنی بیعت، رسیدن پیوند شجره الهیه است بوجود انسان و جمیع فواید آن پیوند که بعد خواهد آمد مترتب می شود بر همین بیعت بواسطه آن پیوند - چنانکه فایده بیعت عامه نبویه در هم شکستن شاخهای تلخ شجره انسانی است که شاخهای باقیه قوت گیرد و مستعد پیوند خوردن شود. و چون فائده بیعت عامه اسلامی و قبول دعوت ظاهره زیاده از تخویف و انذار که شکستن شاخهای خواهشهای حیوانیه باشد نبود هر یک از ائمه علیهم السلام دست از آن کشیدند و این تخویف را به صاحبان ملت واگذار می نمودند - چه بیعت می گرفتند مثل خلفای تیمی و عدوی و اموی و بنی عباس و چه نمی گرفتند مثل زمانهای بعد که بر همان قبول اسلام به پیروی پدر و مادر و ملا مکتبی و ملا منبری اقتضای می کردند و رسم بیعت عامه را که در تمام ادیان معمول بوده است از میان می بردند - زیرا که این انذار و تخویف را صاحبان ملت بهوهای نفسانی و اغراض فاسده خود بیشتر و بهتر رواج می دادند چنانکه در همین زمانها ارباب منابر و اصحاب مناصب اسلامیہ مواعظ و نصایح و فتیای^{۲۴} و اجراء حدود و احکام اسلامیہ را وسائل اغراض خود قرار داده اند و اغراض خود را به صورت وعظ و نصیح و اجراء حدود و احکام و جهالات خود را به صورت علم بر خلق جلوه می دهند و خود را در مناهی^{۲۵} حقتعالی می افکنند که خلق را از مناهی بازدارند. لکن صاحبان دین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین در عین گوشه نشینی بیعت ایمانی را به کسی واگذار نمودند زیرا که امر دین را به دیگری که اهل آن نبود واگذار ممکن نبود و در گوشه نشینی هر کس را که مستعد و مستحق می دیدند بیعت از او می گرفتند و او را داخل دین می کردند.

نظر کن که ائمه جور که با هر یک از ائمه ما نزاع می کردند و در صدد قتل و حبس و اهانت میبودند میگفتند که تو خلق را می خواهی بشورانی و شق عصای مسلمین نمائی و بیعت از مردم می گیری و مردم را بسوی خود میخوانی. حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در مدت بیست و پنج سال که در خانه نشست بتوسط مشایخ و بدون واسطه در بلاد قریبه بمدینه و بلاد بعیده جمع کثیری را بدین خواندند و شیعه بسیاری در ایران و توران و روم و شام و مصر و یمن و سند و هند برای آن حضرت پیدا شد با اینکه داعیه بیعت اسلامی نمود و بیعت اسلامی را دیگران بوجه

^{۲۴} - حکم و فرمان مفتی و فقیه.

^{۲۵} - چیزهایی که نهی شده، گناهان و جرائم.

باطل از مردم می‌گرفتند زیرا که غرض از بیعت اسلامی استعداد پیوند خوردن بود نه اجر اخروی. چنانکه در اخبار بسیار وارد شده است که فایده اسلام زیاده از حفظ خون و مال و جواز تناکح و توارث نیست و اجر بر ایمان است و بس، یعنی فایده اسلام قبول رسالت و انقیاد تن است در تحت احکام و آداب حکومت و سلطنت اعم از اینکه با انقیاد دل باشد یا نباشد که اگر با انقیاد دل باشد منافق نخواهد بود اما فائده بر این مترتب نخواهد شد زیرا که فائده اخروی وقتی مترتب می‌شود که پیوند شجره الهیه بوجود رسد و انسان را به حسب فعلیت اخیره که همان پیوند الهی باشد الهی کند تا بعد از خلاصی از تن آن پیوند الهی جلور و شود و انسان را ببرد تا تحت عرش الهی؛ چنانکه در اخبار بسیار نُورُهُمْ یَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بَأْيَمَانِهِمْ بامام علیه السّلام تفسیر شده است یعنی همان پیوند الهی که صورت ملکوتی امام علیه السّلام است که وصل شده است بشجره وجود پیش رود و انسان را بکشاند بسوی اصل خود که امام و خدا باشد.

فصل دوم - در بیان فوائد ولایت بمعنی پیوندیکه بواسطه بیعت خاصه بوجود انسان می‌رسد

این دانسته شد از پیشتر که انسان قبل از بیعت خاصه مانند درختی است که میوه اش تلخ و شاخهای او اصلاح نیافته باشد که نه از میوه او انتفاعی حاصل شود و نه از منظر او بهجتی و نه از سایه او راحتی. و بواسطه بیعت عامه نبویه شاخهای زیاد هواهای نفسانی شکسته می‌شود که شاخهای باقیه اصلاح شود که منظر نیک پیدا کند و مستعد پیوند شیرین الهی شود. و تا مادام که دست نبی صلی الله علیه و آله و سلم یا خلیفه او صلوات الله علیه از روی سر انسان برداشته نشود شاخهای تلخ ثانیاً قوت نمی‌گیرد بلکه هر شاخه که خواهد قوت گیرد دست نبی یا خلیفه او، او را اصلاح کند و شاخهای باقی را مستعد پیوند خوردن دارد که اگر در دنیا پیوند نخورد البتّه در حال احتضار و ظهور نور ولایت پیوند خورده بواسطه نور ولایت رستگار شود و از اهل بهشت و اهل الله گردد. و اگر دست نبی صلی الله علیه و آله یا خلیفه نبی صلوات الله علیه از سر او برداشته شود بمردن بیعت گیرنده یا انکار کردن بیعت کننده و نقض کردن او ثانیاً شاخهای تلخ قوت گیرد و از اصلاح بیرون شود که نه منظر داشته باشد و نه ثمر و بغیر سوختن فائده دیگر نداشته باشد و داخل مَرَجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ شود، اگر بکلی از استعداد پیوند خوردن بیرون نشده باشد و مُرْتَدّ مَلّی شده باشد در حال احتضار و طلیعه نور ولایت پیوند ولایت را قبول کند و حق تعالی شأنه بر او توبه کند و اگر بکلی از استعداد پیوند خوردن بیرون شود و مُرْتَدّ فطری شده باشد در حال احتضار و ظهور نور ولایت قبول نور ولایت نکند و پیوند نخورد و از اهل عذاب شود، إِمَّا يَعْدُوهُمْ وَ إِمَّا يُؤْتِبُ عَلَيْهِمْ درباره آنها است و درباره سایر کسانی که پیوند ولایت به آنها نرسیده باشد که جمیع آنها مَرَجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ می‌باشند. پس فائده بیعت عامه همان استعداد پیوند ولایت است که اگر پیوند نخورد هیچ فائده اخروی بر او مترتب نخواهد بود سواى حفظ مال و خون و عرض از مسلمانان و جواز تناکح و توارث میانه او و مسلمانان چنانکه در اخبار بسیار تصریح شده است به این مطلب.

و اما فائده ولایت که به معنی پیوند شجره الهیه باشد که بر وجود انسان می‌خورد و ایمانی که داخل دل هم می‌شود همان است بسیار است بلکه جمیع فوائد اخروی و خیرات انسانی مترتب می‌شود بر آن و در ترتب جمله فوائد بر ولایت همان بس است که فرمودند: اسلام بنا شده است بر پنج پایه و خداوند ترخیص فرموده در چهار پایه از آن که نماز و زکوة و روزه و حج باشد و ترخیص فرموده است در یکی از آنها که ولایت باشد، و مردم گرفتند آن چهار پایه را - که بود و نبودش یکسان است - و ترک کردند آن یک پایه را که در آن هیچ ترخیص نیست و جمیع فوائد مترتب بر آن است و در خبریست که دَرَوْهُ الْأَمْرِ وَ سِنَامُهُ وَ مِفْتَاحُهُ وَ باب همه اشیاء و رضای رحمن طاعت امام علیه السّلام است بعد از

معرفت او یعنی ولایت است.

آگاه باشید! که اگر مردی تمام عمر شب در نماز و روز در روزه باشد و جمیع مال خود را تصدق بدهد و در تمام عمر بحج می‌رفته باشد و ولایت ولیّ امر خود را نداشته باشد - که بوده باشد جمیع اعمال او بدلالت کردن و امر کردن او - هیچ حق بر خدا نخواهد داشت و از اهل ایمان هم نخواهد بود، بلی نیکو کار این فرقه را خداوند بفضل رحمت خود داخل بهشت خواهد کرد. و از این خبر معلوم می‌شود که هیچ یک از عبادات و ارکان اسلام بدون ولایت هیچ فایده ندارد مگر حفظ خون و مال و عرض و جواز تناکح و توارث چنانکه اخبار بسیار دیگر به همین مضمون وارد شده است، و از اینگونه اخبار و از اخباریکه دلالت دارد بر اینکه بنده اگر تمام عمر خود را در تحت میزاب خانه کعبه عبادت بسر برد یا هفتاد سال عبادت کند یا آنقدر عبادت کند که مثل مشک خشکیده شود که تمام روزها را در روزه و شبها در نماز باشد و نباشد از برای او ولایت علی بن ابیطالب صلوات الله علیه یا ولایت ولیّ امر او، خداوند او را بر رو در آتش جهنم اندازد. و از اخباریکه دلالت دارد بر اینکه دینی نیست از برای کسی که دین بخدا جوید بامامت امام جابری و عتب نیست از برای کسی که دین بخدا جوید بامامت امام عادل و از اخباریکه دلالت دارد بر این که خدا حیا نمی‌کند از این که عذاب کند امتی را که دین بخدا جویند بامامت امامی که از جانب خدا نباشد - اگر چه آن امت در اعمال خود نیکو کار باشند - و خدا حیا می‌کند از اینکه عذاب کند امتی را که دین بخدا جویند به امامت امام عادل که از جانب خدا نباشد - اگر چه این امت در اعمال خود فحیره باشند - و از اخباری که دلالت دارد بر این که با محبت علی یا ولایت علی علیه السلام هیچ معصیت ضرر نمی‌رساند، و از اخباری که دلالت دارد بر اینکه چون شناسا شوی هر چه خواهی بکن از کثیر خیر یا قلیل خیر از تمام اینها استنباط می‌شود که هیچ فائده اخروی بر هیچ عمل مترتب نمی‌شود مگر بولایت علی بن ابیطالب صلوات الله علیه و هیچ عمل مقبول نمی‌شود مگر به سبب ولایت علی بن ابیطالب صلوات الله علیه و هیچ چیز به او نرسد مگر بواسطه ولایت علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه و سبب این است که ولایت چنانکه دانسته شد پیوند شجره الهیه است که از وجود بیعت گیرنده بدل بیعت کننده وصل می‌شود و آن پیوند صورت ملکوتی ولیّ امر است که از راه باطن بواسطه بیعت و اتصال صوری متصل بدل بیعت کننده می‌شود و همان صورت ولیّ امر ایمانی است که داخل دل می‌شود و همان صورت است حبّ علی صلوات الله علیه که هیچ سینه با او ضرر نمی‌رساند و بواسطه همان پیوند است که وارد شده **وَلِيُّ عَلِيٍّ لَا يَأْكُلُ إِلَّا الْحَلَالَ**؛ کما قیل:

گر بگیرد خون جهان را مال مال کی خورد مرد خدا را مال حلال

وقتی مرد خدا شود که پیوند شجره الهیه به وجود او رسیده باشد و بواسطه آن پیوند است که خداوند حیا می‌کند که عذاب کند صاحب پیوند را اگر چه آن صاحب پیوند در اعمال خود بد کردار باشد؛ و این پیوند است که باعث اُبُوت و بُنُوت می‌شود میانه بیعت گیرنده و بیعت کننده و باعث اُخوت می‌شود میانه بیعت کنندگان؛ و آن پیوند رَحِمی است که منقطع نمی‌شود در روز قیامت و اوست نسبت فی الله و حُلَّتْ فِي الله که منقطع نمی‌شود - بخلاف نستبهای جسمانی و خلتهای دنیوی - و همان پیوند است **نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمَانِهِمْ** که بامامهم تفسیر شده است. و اوست ربّ زمین طبع و اَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا از اوست، و اوست باعث تبدیل ارض طبع و اوست سبب تبدیل سیئات به حسنات و اوست طریق الی الله که تا بر سالک ظاهر نشده است سالک، سالک به سوی طریق است نه بر طریق و چون آن پیوند بصورت امام علیه السلام ظاهر شد آن وقت سالک سیرکننده بر طریق است و بسوی خدا که فرمود: **أَنَا الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ** و اوست باب شهرستان علم که ملکوت باشد که فرمود: **أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا** باعتبار همان پیوند است و

اوست اصل میراث انبیاء صلوات الله علیهم، و بواسطه اوست که مؤمنین ارث می‌برند از انبیاء، که انبیاء لم یورثوا درهماً و لا دیناراً و لکن اورثوا احادیثاً من احادیثهم، فَمَنْ أَخَذَ بِشَيْءٍ مِنْهَا فَقَدْ أَخَذَ حَظًّا وَافِراً. و آن احادیث صفات مؤمنین است و احوال و اخلاق و مکاشفات آنها که همگی از لوازم آن پیوند است.

زیرا که چون اُبُوت و بُنُوت میانه بیعت گیرنده و بیعت کننده صادق آید به اندازه قوت نسبت این فرزند از صفات پدر که صفات خدائست در فرزند ظهور می‌کند و آن صفات است احادیث انبیاء صلوات الله علیهم اجمعین. و چون آن پیوند ظهور پیدا کند که فکر و حضور و سکینه و ظهور قائم و قیامت صغری او است تمام صفات انبیاء صلوات الله علیهم اجمعین در شخص ظهور پیدا کند و تمام را بارث ببرد. و آنچه گمان برده‌اند که مراد اخبار رسالت و احکام شریعت است اگر چنین بودی همه کس وارث انبیاء شدی زیرا که در تعلیم احکام شریعت و حفظ اخبار رسالت همه کس مساوی و کافر و مؤمن یاد گیرند و حفظ کنند.

و این پیوند شجره الهیه چون بوجود انسان رسد فعلیت اخیره او گردد و از آنجا که شیئیت شیء بفعلیت اخیره و صورت اخیره و فصل اخیر است شیئیت انسان در این وقت به همان پیوند الهی خواهد بود. و چون پیوند الهی شیئیت انسان شود آنچه کند از اعمال و افعال و اقوال و احوال و اخلاق و علوم تمام بر همان پیوند الهی بار خواهد بود و راجع به او خواهد شد چون درخت تلخ که پیوند شیرین به او رسد که آنچه عروق او از آب و خاک به خود کشد با اینکه تمام عروق او تلخ و تلخ کننده است قوت پیوند شیرین شود و تمام آن آب و خاک را که بر عروق تلخ گذرانیده و تلخ کرده به پیوند شیرین الهی رساند و بعد از تلخ شدن شیرین کند و میوه شیرین بار آورد. و معنی تبدیل سیئات به حسنات این است که تمام آب و خاک تلخ شده را به پیوند شیرین رساند و شیرین کند. و معنی جزا دادن جمله اعمال در ازاء احسن اعمال هم همین است که تمام اعمال زشت که باعث حصول مساوی^{۲۶} نفس است چون به دست پیوند شیرین رسد بار شیرین آورد مثل اعمالیکه از اول نیک باشد و تلخ نشود و بار شیرین آورد. و چون فعلیت اخیره انسان پیوند شجره الهیه شود و آن پیوند لطیفه ملکوتیه الهیه است بلکه آن پیوند حق است تعالی شأنه که به آن صورت ظاهر شده است چنانکه حضرت امیر علیه السلام فرمود که مَعْرِفَتِي بِالنُّورَانِ يَهْدِي مَعْرِفَةَ اللَّهِ عِنْدَ ظِلِّ نِوَرَانِي مِنْهُ. که همان پیوند باشد اگر نمایان شود نظر کردن بر او و شناسائی او نظر کردن بر خدا و شناسائی خداست. و از آنجا که این پیوند مظهر تام خداست فعل و صفت صاحب آن لطیفه را بخدا نسبت می‌دهند چنانکه فرمود حق تعالی شأنه العزیز:

وَلَا تُنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّى يُؤْمِنَ وَلَا مَهْمَةَ مُؤْمِنَةٍ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكَةٍ وَ لَوْ أَعْجَبَتْكُمْ وَ لَا تُنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّى يُؤْمِنُوا وَ لَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ وَ لَوْ أَعْجَبَكُمْ أُولَئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ. که بجای الْمُؤْمِنُونَ يَدْعُونَ إِلَى الْجَنَّةِ، وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَى الْجَنَّةِ گفت. و دلیل بر این که مراد مؤمنین اند مقابله با مشرکین و نسبت دعوت بسوی نار را به مشرکین دادن و دلیل دیگر افزودن بِإِذْنِهِ، زیرا که دعوت خدا را اِذْنِ خدا حاجت نیست، یعنی آن لطیفه الهیه که مظهر تام خداست و از آن تعبیر بخدا توان کرد جذب می‌کند همشین خود را بسوی بهشت و بسوی مغفرت خدائی، و به زبان حال دعوت می‌کند اگر چه به زبان قال هیچ دعوت نکند.

پس آنچه نسبت به مؤمن یعنی شخص پیوند خورده دهند نسبت به خدا داده‌اند یا نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و آله داده‌اند یا نسبت به امام علیه السلام داده‌اند یا نسبت به صاحب آن مؤمن داده‌اند؛ و از این جهت در اخبار بسیار وارد شده است که چون دو مؤمن مُصَافِحَه کنند دست خدا در میانه دست آنها داخل می‌شود یا دست خدا بر روی دست آن

^{۲۶} - بدیها، عیب ها.

است که محبتش بیشتر باشد از صاحبش. یعنی آن لطیفه الهیه به وجهی در همه مؤمنین یک لطیفه است و چون دو مؤمن بدست خود مصافحه کنند دست آنها دست آن لطیفه است و چون آن لطیفه مظهر تام حق است دست هر دو دست خداست و دست هر دو به منزله آستین آن یک دست خداست که از هر دو دست ظاهر شده است و هر کدام که محبتش بیشتر باشد ظهور لطیفه ملکوتیه الهیه در آن بیشتر خواهد بود که آن لطیفه دست خداست که بر روی دست او گذاشته شده است یعنی خدائی در آن غالب بر خودیت او خواهد بود و در اخبار دیگر دارد که رحمت خدا آنها را فرا می‌گیرد یعنی آن لطیفه الهیه که رحمت الهی است به هیجان می‌آید و غالب می‌شود بر خودیت آنها. و در اخبار بسیار وارد شده است که دو مؤمن که مصافحه کنند خداوند متصل نظر به آنها می‌کند تا از هم جدا می‌شوند یا دو مؤمن که با هم مصافحه می‌کنند گناه آنها می‌ریزد چنانکه برگ از درخت در زمستان می‌ریزد و تمام اینها از همان است که آن لطیفه الهیه و پیوند شجره الهیه به هیجان می‌آید و قوت می‌گیرد و مساوی نفس را از انسان می‌ریزد. و از جمله علامات صدق ایمان این است که چون با برادر ایمانی مصافحه کنی تفاوت حالی در خود بیابی؛ و از این جهت که آن پیوند مظهر تام خدا و بوجهی خداست در اخبار بسیار به تصریح و تلویح اشاره شده است که کسی که زیارت برادر ایمانی خود کند مثل این است که خدا را در بالای عرش زیارت کرده است یعنی زیارت برادر ایمانی بجهت محبت برادری و به جهت ایمان او نه بغرض دیگر فی الحقیقه زیارت لطیفه الهیه است که زیارت خداست که اینجا زیارت در روی زمین است لکن مثل این است که در فوق عرش بی پرده و حجاب خدا را زیارت کرده باشد و به ملاحظه اینکه آن پیوند شجره الهیه مظهر تام خداست و فعلیت اخیره انسان، فرمود: **أَنَّ الدِّينَ يُبَاعُونَكَ إِنَّمَا يُبَاعُونَكَ اللَّهُ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ**، یعنی آن پیوند الهی چون در تو نمایان شده است به حیثیتی که **مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ** از تو صحیح است. پس اگر در نظر قاصرین، بیعت را با تو پندارند لکن به حسب تحقیق بیعت با خداست که تو در میانه نیستی و حکم بر فعلیت اخیره است که فعلیت خدائی است که بوجهی خداست. **فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى** که سلب نسبت قتل از مؤمنین و سلب نسبت رمی از آن حضرت فرمود و اثبات نسبت را برای خدا کرد اگر چه قتل بر دست شما جاری و رمی بر دست رسول صلی الله علیه و آله و سلم واقع شد لکن چون فعلیت اخیره آنها که پیوند الهی بود در آن هنگام نمایان و حجاب خودیت از بین برداشته شده بود اگر چه در نظر قاصرین قتل و رمی بخودیت آنها نسبت داده شد لکن در واقع خودیت آنها از بین رفته بود و دست آنها آستین دست خدا بود و قتل و رمی بر دست خدا بود نه بر دست آنها. و از جهت آنکه پیوند الهیه فعلیت اخیره پیوند خورده می‌شود آنچه نسبت به مؤمن داده شود از نیک و بد مثل آنست که نسبت به خدا داده شده، **مَرَضْتُ فَلَمْ تَعُدَّنِي شَاهِدَ** این است و اخبار بسیاری که وارد شده به این مضمون که کسی که خار گرداند مؤمنی را یا اذیت کند مؤمنی را یا خار کند ولی من را به تحقیق که در مقام محاربه با من برآمده است دلالت دارد که آن لطیفه پیوند الهی ظهور حق است. و در خبری از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است که در لیلۀ معراج وحی کرد خدای من از وراء حجاب و به مشافهه^{۲۷} با من سخن گفت آنچه گفت تا اینکه گفت به من ای محمد کسی که خار گرداند ولی من را به تحقیق که کمین کرده است برای محاربه من و هر کس با من محاربه کند با او محاربه خواهم کرد. عرض کردم که کیست این ولی تو فرمود آن ولی من کسی است که اخذ کرده باشم میثاق او را از برای تو و از برای وصی تو و از برای ذریه شما هر دو؛ یعنی آن کسی است که بیعت کرده باشد با تو و وصی تو و اولاد شما، یعنی به بیعت خاصه و لویه. و از همین جهت که پیوند ولایت مظهر حق است و مظهر صاحب ولایت است و فعلیت اخیره مؤمن

^{۲۷} - رویاروی سخن گفتن.

است - که هر حکم بر مومن شود بر آن پیوند است - غیبت مؤمن را و بهتان بر مومن و تحقیر مومن را از جمله معاصی بزرگتر گرفته‌اند بلکه غیبت را بدتر از هفتاد زنا با محارم در تحت خانه کعبه ذکر کرده‌اند؛ و سبب این بدتری این است که این پیوند الهی فعلیت اخیره مؤمن است و هر حکم و هر صفت که نسبت به مؤمن داده شود راجع به سوی آن فعلیت اخیره است و آن فعلیت اخیره چنانکه صورت ملکوتی امام علیه السّلام یا نایب امام است مظهر تامّ خداست؛ پس بدی که نسبت بمؤمن بشود آن بد نسبت به امام و خدا شده است.

مجمّل کلام این است که چون ولایت بمعنی پیوند شجره الهیه که وصله دل انسان می‌شود فعلیت اخیره انسان می‌گردد و مظهر تامّ خدا و صورت ملکوتی امام علیه السّلام است پس جمله صفات خدائی و تمامی خصال امام علیه السّلام را دارا خواهد بود و چون فعلیت اخیره انسان می‌شود. تمامی صفات الهی و خصال امام علیه السّلام برای این انسان خواهد بود و فائده اعظم از این نخواهد بود، و از این جهت است که فرمود: *أَخْوَجُ مَا تَكُونُ إِلَيْهِ إِذَا بَلَغَتِ النَّفْسُ إِلَيَّ هُنَا*. زیرا که آن وقت آن پیوند بصورت ولیّ امر نمایان خواهد شد و باندازه که آن صورت نمایان شود صفات خدائی و صفات امام علیه السّلام از برای شخص خواهد بود و نمایان هم خواهد بود که خواهد گفت در آن وقت که من بر امر نیکی بوده‌ام.

باب ششم

در بیان آنچه سالک را لازم است که به آن طریق رفتار کند بین خود و خدای خود بعد از بیعت خاصه و قبول دعوت باطنه و دخول ایمان در دل که همان پیوند ولایت باشد که وصل بدل می شود و آن صورت ملکوتی ولیّ امر است که بواسطه بیعت متصل می شود بدل بایع که مکرر گذشت که به واسطه همان صورت ملکوتی امام علیه السلام است که اُبُوت و بُنُوت میانه بیعت کننده و بیعت گیرنده صادق می آید و اخوت در میانه بیعت کنندگان محقق می شود و در آن چند فصل است

فصل اول - در بیان آنچه مؤمن را سزاوار است در جمله عبادات که به آن رفتار کند تا پیوند ایمان که وصله ولایت است محفوظ بماند و نمو کند و شاخهای تلخ را بتدریج بخشکاند و داخل شود در زمره کسانی که فرمود درباره آنها: وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ

بدانکه بواسطه بیعت کردن صورت ملکوتی امام علیه السلام وصل بدل بیعت کننده می شود، و همان صورت ملکوتی است پیوند ولایت و ایمانی که داخل دل می شود؛ و آن پیوند ولایت مثل پیوندیست که باغبان بر درخت تلخ می زند که اگر شاخهای تلخ شکسته نشود آن پیوند یا نگیرد یا اگر بگیرد نمو نکرده زود بخشکد و اگر اَلْعِيَاذُ بِاللَّهِ آن پیوند بخشکد صاحبش مرتدّ فطری شود که امید فلاح درباره او نباشد و اوامر و نواهی شرعیه که احکام قالب باشد و همچنین خصائل و ردائل نفسیه و علوم و عقاید عقلیه به منزله آبیاری کردن آن درخت است و شاخهای تلخ او را شکستن. پس سالک راه حق را لازم است که دقیقه از اوامر و نواهی الهیه را فرو گذاشت نکند بلکه مراقب باشد که از آداب و سنن مستحبه نیز چیزی فرو گذاشت نکند که چون تهاون^{۲۸} در آداب و سنن نماید به تدریج باعث تهاون در واجبات و محرّمات گردد و به تهاون ورزیدن در واجبات و محرّمات شاخهای هوسهای نفس را قوت دهد و به تدریج پیوند ولایت را بخشکاند؛ و همچنین از شبهات احتراز لازم داند که ارتکاب شبهات به تدریج مؤدی شود بارتکاب محرّمات چنانکه فرمود: مَنْ اقْتَبَحَ الشُّبُهَاتِ ارْتَكَبَ الْمُحَرَّمَاتِ. و چون قلندریه به اخبار غرورانگیز مغرور نشود و طرح شریعت ننماید مثل: حُبُّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ لَا يَصُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ و مثل: إِذَا عَرَفْتَ فَاعْمَلْ مَا شِئْتَ و مثل: وَلِيُّ عَلِيٍّ لَا يَأْكُلُ إِلَّا الْحَلَالَ. و مثل: دین نیست از برای غیر شیعه و عتبی نیست بر شیعه؛ و مثل خبریکه فرمود خداوند حیا می کند از اینکه عذاب کند امتی را که دین بخدا آورند بواسطه قبول کردن امامت امام عادلّی از جانب خدا اگر چه آن امت در اعمال خود فجره باشند و امثال این اخبار بسیار است و غافل نشود از اینکه شاید اندک معصیتی پیوند ولایت را بخشکاند که مرتدّ فطری شود و توبه پذیر نباشد که درباره او فرمودند بزرگان دین که مردود شیخی را اگر تمام مشایخ عالم جمع شوند و خواهند او را اصلاح کنند نتوانند و غافل نشود از آیه مبارکه که تمام این اخبار غرورانگیز را تفسیر می کند و آن این است:

لَيْسَ عَلَيَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحَ فِيمَا طَعُمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَ آمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَ أَحْسَنُوا. یعنی هر گاه شرایط این آیه را بعد از ایمان که پیوند ولایت باشد بجا آورند هر چه بکنند از نیک و بد بر آنها گرفتاری نخواهد بود و کسی که شرایط این آیه مبارکه را بجا آورد برای او مقام احسان حاصل شود که کرده او مثل کرده حق تعالی شأنه غیر احسان نباشد

^{۲۸} - سبک شمردن، غفلت، اهمال و سهل انگاری.

آنکه جان بدهد اگر بکشد رواست ناثب است و دست او دست خداست

درباره اوست، و غافل نشود از خبر مأثور که فرمودند: هر گاه همّت به معصیتی بستی بجا نیاور آن معصیت را که بسا هست که خداوند تو را بر آن معصیت ببیند و بگوید بعد از این هر چه خواهی بکن که تو را نخواهم آمرزید، یعنی می شود که بواسطه آن معصیت آن پیوند بخشکد و تو مرتد فطری شوی که امید آمرزش برای تو نباشد. پس باید در معامله بین خود و خدای و در معامله بین خود و خلق خدا ملتفت اوامر و نواهی باشد و هر چه کند یا نکند امر و نهی را نصب العین خود داشته باشد که اعلی درجه ذکر این است که متذکر باشد امر و نهی الهی را در نزد هر فعل. پس نباید چون قلندریه مغرور شود و بگوید چون دستم به دست صاحبم رسید از همه چیز آزاد شدم، و نه چون *مِنْ عِنْدِيهِ جَمُودٌ* ورزد بر ظاهر اوامر و نواهی شرعی و بکلی از اشارات و لطایف اوامر و نواهی غافل شود و از لذت مناجات بی بهره ماند و ذوق و چاشنی اعمال را نچشد.

چه این طایفه *مِنْ عِنْدِيهِ* رسم ملت را مقیداند و در تصحیح صورت اعمال شرعیه بکوشند و حدود احکام و اعمال شرعیه را چه عبادات و چه معاملات و دیات و احکام در مقام علم در نهایت دقت تصحیح نموده تفصیل دهند و در مقام عمل مراقب باشند و محافظت نمایند به حیثیتی که از تقید بصورت اعمال در علم و عمل از التفات بمعانی و مقصودات آنها به کلی غافل مانند و خود را در اعلی درجه علم و عمل پندارند و غافل از اینکه علم اعمال شرعیه برای این است که از آنها پی بمقصود برند و در طلب مقصود برآیند. و عمل کردن باعمال شرعیه برای این است که مراقب مقصود باشند زیرا که اعمال شرعیه در مقام علم و عمل مثل کتاب خدا است که فرمودند کتاب خدا را عبارات و اشارات و لطایف و حقایق است؛ که عبارات از برای عوام است و اشارات از برای خواص و لطایف از برای اولیاء علیهم السّلام و حقایق از برای انبیاء صلوات الله علیهم اجمعین.

فصل دوم - در بیان نماز که عمده اعمال شرعیه و ستون همه اعمال است که اگر قبول شود سایر

اعمال نیز قبول شود و اگر قبول نشود هیچیک قبول نشود

بدانکه نماز را صورتیست که عبارت از افعال و اقوال معلومه باشد، و صورت افعال به منزله صورت اقوال است که عبارات باشد. عوام الناس، یعنی آنها که از اشارات این افعال و اقوال بیخبرند بر صورت اقوال و افعال نماز جمود مینمایند به حیثیتی که تصحیح الفاظ و احکام افعال نماز را زیاده از حد می کنند که مقدّسین از زیادتی دقت در الفاظ و حدود افعال، خود را بوسواس می اندازند و در وقت نیت و تکبیر مدّتی معطل می شوند که می خواهند جزء اخیر نیت را مقارن جزء اول تکبیر نمایند و در الفاظ معطل می شوند به حیثیتی که یک لفظ را مکرّر می کنند که حروف از مخارج ادا شود و دور نیست که این تکرار و این معطلی مبطل صورت نماز هم باشد چنانکه حقیقت نماز را بیروح دارد و مانند جیفه عفنه نماید که صاحبش را از رحمت الهی دور دارد؛ و درباره چنین نمازیست که وارد شده است که بسیار نماز گزارنده که نماز آنها، آنها را لعن میکنند!

یعنی چنانکه جسد حیوان و انسان اگر روح از آن بیرون شود باندک زمانی متعفن می شود که هیچ کس نتواند نزدیک او برود، همچنین اذکار و اعمالی که صاحبان آنها در زینت صورت آنها بکوشند و از توجه با اشارات و لطایف آنها غافل باشند جسد بیروح خواهند بود که متعفن و مبعّد و مؤذی صاحبان خود آنها خواهد بود نه مقرب و نافع. پس باید اعمال قالبیه شرعیه را مراقب بود و بجا آورد که تمام آنها روابط و قوالب امور آخرت می باشند و چون پیوند ولایت

بمنزله مغز است و اعمال شرعیة قالبیه بمنزله پوست، بدانند که اگر طرح^{۲۹} اعمال شرعیه کند البتّه مغز بخشکد. بلکه اعمال شرعیه به منزله قالب است و ولایت و امور آخرت به منزله روح و نفس؛ تا قالب که به منزله مرکب است از برای روح سالم و بی آفت و باقی نباشد روح بکمال خود نرسد و چنانکه اگر ولایت که به منزله روح است نباشد تمام اعمال جیفه غیر نافع بلکه مُضر خواهند بود و مُبَعَد.

پس، صورت قیام در نماز همان است که فقهاء کرام کثر الله امثالهم بیان فرموده‌اند که باید درست بایستد و نظر خود را در مسجد خود اندازد و تیز نظر نکند و دست‌ها در روی ران خود گذارد و پاها را جفت نگذارد و بقدر چهار انگشت یا یک شبر^{۳۰} بیشتر از هم دور نگذارد و سر را راست بگیرد و بزیر نیندازد؛ اینها صورت قیام است که بمنزله عبارات است. و تمام اینها اشاره دارد به اینکه تو در محضر حضرت سلطان حقیقی ایستاده منتظر امر و فرمان و متوجه همان سلطانی و بس؛ و از این اشاره اشاره دیگر مستفاد می‌شود که آن سلطان حقیقی همه وقت حاضر و ناظر است و تو را مراقب می‌باشد. و اشاره دیگر استنباط می‌شود که باید تو بکوشی تا بسبب این نماز بمقام حضور رسی، و اینها همه اشارات این مقام است و اگر از این اشارات بکوشش آمدی و نمونه حضور حق را در خود یافتی از آثار قدرت و ظهور ملکوتین این نمونه‌های حضور لطائف است و اگر بیشتر بکوشی تا صورت ملکوتی امام تو بر تو ظاهر شود این نمونه بالاتر از اول خواهد بود و این لطایف نمونه مُدرکات اشارات است و اگر صاحب لطائف شوی از اولیاء الله محسوب شوی. و چون با آنصورت ملکوتی متحد شوی و خود را غیر او نبینی و او را غیر خود نه بینی این اتحاد حقیقت است؛ و چون چنین شوی صاحب حقایق گردی. و همچنین است جمله افعال و اقوال نماز مثلاً بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ عبارت او این لفظ و مفاهیم عرفیه او است که معنی او این است که ابتدا می‌کنیم یا قرائت می‌کنیم یا استعانت می‌جویم به نام خَلْقِ روزی دهنده و خداوند بخشاینده. و این عبارت اشاره دارد به اینکه اسم خداوند با تو هست و مبدأ افعال و اقوال و حرکات و سکانات تو آن اسم است. و از این اشاره چنین معلوم می‌شود که اسم خدا بضمون فقره بِاسْمَائِكَ الَّتِي مَلَأْتَ أَرْكَانَ كُلِّ شَيْءٍ؛ باید قوام هر چیز باشد تا با همه چیز تواند باشد و حرکات و سکانات اشیاء بواسطه او باشد. و از این جا اشاره دیگر استنباط کند که البتّه اسمی که واسطه حرکات و سکانات جمیع موجودات باشد اسم لفظی و کتبی و مفهوم ذهنی نخواهد بود که حال آنها معلوم است که اضعف موجودات اند و محرک موجودات غیبیه قویه نتوانند باشند پس باید آن اسم موجود عینی باشد اقوی از جمله موجودات. و از اینجا اشاره دیگر ملتفت شود که اسم اگر بر اسمیت خود باقی باشد و او را مسمی قرار ندهیم خود آن اسم را هیچ حکم نیست بلکه هر حکمی که بر اسم شود از حیثیت اسمیت آن حکم بر مسمی است پس اسم از حیثیت اسمیت اگر باعث حرکات و سکانات و قوام اشیاء باشد این حکم بر مسمی خواهد بود پس باید مسمی با همه چیز باشد و باعث افعال و اقوال و حرکات و سکانات همه چیز باشد تا آنوقت بحسب مقام علم خدا را حاضر و ناظر داند و چون صاحب این مقام گردد از خواص محسوب شود؛ و از آنجا که علم طالب عیان است - اگر علم باشد نه جهل مشابه علم - پس چون این شخص صاحب اشارات در طلب عیان برآمده و بتدریج نمونه این معلوماترا در خود یافت که مقام وجدان باشد یا اسم حق را که دل او باشد یا صاحب دل او باشد مشاهده کرد و معاینه دید، این وجدان و این دید و عیانرا لطایف گویند و صاحب آنرا از اولیاء شمارند و چون متحد با دل یا صاحب دل شد و خود را نام حق یعنی حق دید و روزی دهنده و بخشاینده دید صاحب حقایق باشد که از انبیاء یا خلفاء انبیاء شمرده شود.

^{۲۹} - انداختن، افکندن.

^{۳۰} - وَجَب دست.

و همچنین است: **الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَالِكِ يَوْمَ الدِّينِ إِيَّاكَ نَعْبُدُ؛** لفظ **إِيَّاكَ نَعْبُدُ** و مفهوم عرفی آن عبارت است که برای عوام است و از آن تجاوز ندارند. و خواص را اشاره دارد به اینکه باید حقتعالی حاضر باشد تا خطاب صحیح باشد؛ و از اینجا اشاره دیگر می شود به اینکه حضور حقتعالی بر من نمی شود مگر بحضور حقتعالی در همه جا و احاطه او به همه چیز، و حصر^{۳۱} عبادت به آن حضرت اشاره دارد به اینکه باید چنان احاطه داشته باشد که هیچ چیز و هیچکس از عبودیت آن حضرت بیرون نتواند شود، چنانکه فرمود: **وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ** و از آنجا که فرمود: **وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ**، بمثل اعلاى حق تعالی شأنه رجوع کند و به بیند که اهل مملکت صغیر از عبودیت نفس نتوانند بیرون شوند و به زبان حال جان انسان باهل مملکت خود می گوید: **قَضَيْتُ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاي**. و از این اشاره استنباط کند که باید چنانکه آثار جان در مملکت صغیر نمایان است که غیر از آثار جان هیچ نیست در این مملکت که **لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ فِي هَذَا الْمَمْلُوكَةِ إِلَّا بِالتَّنْفِيسِ**، آثار حق تعالی شأنه در مملکت صغیر و کبیر نمایان باشد و بجوید آن آثار را؛ و اعظم آثار پیوند ولایت است که در وجود او مکمون است و بکوشد که آن پیوند نمایان شود تا قیامت او قیام نماید **و نُورُهُمْ يَسْعَىٰ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بَأْيَمَانِهِمْ** که بامام تفسیر شده است نقد حال او شود و امام خود را که مظهر تام حق است که از او تعبیر بخدا توان کرد مشاهده کند و مخاطب سازد چنانکه فقره حدیث **مَعْرِفَتِي بِالتَّوَرَاتِيَةِ مَعْرِفَةُ اللَّهِ** اشاره به همین مطلب دارد. و چون بوجدان در صغیر و کبیر بیابد یا مشاهده کند آثار حق یا خود حق را در مظاهر حقانیه از اولیاء شود - چنانکه آنکس که اشاره فهم شود از خواص باشد. و چون از این مقام یک مرتبه برتر رود و خود را متحد با حق و با مظاهر حق بیند صاحب حقایق شود و از جمله انبیاء یا خلفاء انبیاء علیهم السلام محسوب گردد؛ و مثل این است: **قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ** که لفظ آن عبارتست از برای عوام و کوشش در آن به حیثیتی که غافل سازد از مقصود و اشارات کار عوام است که غافلند از مرتبه ارجمند اشارات و لطائف و چسبیده اند بظواهر اعمال شرعیه و الفاظ و افعال نماز و به حیثیتی آنها را غفلت از اشارات و لطائف فرا گرفته که بعضی باحتیاط و بوسواس افتاده و می گویند در قرائت حمد و سوره در نماز قصد معنی را نباید کرد زیرا که ما مأموریم بقرائت اگر قصد معنی کنیم از قرائت بودن خارج و مبطل نماز خواهد بود و غافل از اینکه معنی قرائت قرآن این است که باید از خودیت بیرون آمد و زبان خود را زبان حق و گوش خود را گوش محمد صلی الله علیه و آله و سلم قرار دهد تا صادق آید که کتاب خدا و قرآن را قرائت می کند که اگر غیر این باشد درباره او صادق آید آیه مبارکه:

يَلُودُونَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالْكِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتَابِ وَمَا هُوَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَقُولُونَ بِلِسَانٍ أَلْحَالٍ أَوْ بِلِسَانٍ الْقَالِ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَيَقُولُونَ عَلَيَّ اللَّهُ الْكُذِبَ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ.

اگر از برای کسی حالت حضور حاصل شود تمیز بتواند بدهد که گوینده کسی است و شنونده کسی دیگر. و از جهت اینکه تنبیه شوند مردم بر اینکه در حال قرائت باید زبان خود را زبان حق نمایند رسیده است که در وقت قرائت سوره مبارکه توحید دو مرتبه یا سه مرتبه **كَذَلِكَ اللَّهُ رَبِّي بگو،** یعنی چنین باش که لفظ **قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ** را از زبان حقتعالی بشنوی و بعد از تمام شدن سوره مبارکه در مقام امتثال امر بر آئی و بجای **قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ** تا آخر سوره مبارکه دو مرتبه یا سه مرتبه به اندازه دو صفت یا سه صفت از صفات حق که مذکور است **كَذَلِكَ اللَّهُ رَبِّي** بگویی که بعد از آنکه امر حق را شنید امتثال کند. و از جناب رضا علیه السلام مرویست که آن بزرگوار بعد از آنکه **قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ** می گفت پیش نفس می گفت **قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ**. یعنی لفظ **قُلْ** را از زبان خدا می شنید و در مقام امتثال امر می گفت **هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ** و از همین جهت که

^{۳۱} - در حصار کردن، محدود کردن.

تنبيه کنند بر اینکه باید قاری چنان قرائت کند که زبانش در حال قرائت زبان حق باشد، فرمودند بعد از قرائت یا **أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا** از قرآن، خود بگوید: **لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ** که متنبه شوی که باید زبانت زبان حق شده باشد که در مقام جواب این ندا بر آئی و لبیک گوئی. و از جناب صادق علیه السلام مرویست که در نماز آن حضرت صیحه زد و **خَرَّ مَغْشِيًا عَلَيْهِ، فَقِيلَ لَهُ فِي ذَلِكَ فَقَالَ: كَرَّرْتُ الْآيَةَ حَتَّى سَمِعْتُهَا مِنْ قَاتِلِهَا فَلَمْ يَثْبُتْ جَسْمِي لِمُعَايِنَةِ قُدْرَتِهِ** یعنی در هر مرتبه که این آیه را بر زبان می آوردم بمضمون **إِقْرَأْ وَارْقَ** یک مرتبه از پستی نفس بلند می شدم تا به جائی که بکلی از خودیت خود غافل شده و از خودیت خودم گذشتم، و بمضمون این مصراع که:

چو تو بیرون شوی او اندر آید

او داخل شد و ملک خود را متصرف شد و زبان من را زبان خود کرد؛ آنوقت آیه را از زبان حق شنیدم و احاطه او خودیت من را برداشت که افتادم و غشی کردم. و همچنین رکوع و سجود که صورت آنها و تصحیح صورت آنها به منزله عبارات است که شغل عوام است که بواسطه اشتغال به تصحیح صورت آنها از اشارات و لطائف آنها باز مانند. و صورت رکوع و وصورت سجود اشاره دارد به اینکه جلال و عظمت حق تعالی شأنه یا جمال و محبت حق باید انسان را بی اختیار کند در تواضع و فروتنی که از روی عظمت و هیبت دو تا شود و خود را به خاک اندازد یا از جهت عشق و محبت صورت نیاز و عجز به خاک مالند. اگر این اشارات را ملتفت شود و از جهت همین اشارات رکوع و سجود بجا آورد صاحب اشارات و از خواص خواهد بود و اگر ملتفت این اشارات نبود در عداد عوام محسوب خواهد شد. و اگر نمونه عظمت و جلال و جمال حق را در خود بیابد و از وجدان^{۳۲} عظمت یا محبت حق بخاک افتد یا دو تا شود و صورت عجز و نیاز در حضور آن پادشاه حقیقی یا آنمعمشوق واقعی بر خاک مالند صاحب لطائف باشد و از اولیاء علیهم السلام محسوب گردد. و اگر نمونه عظمت و محبت بجائی کشاند شخص را که بغیر محبوب در مملکت وجود او هیچ نباشد و ساجد و مسجود و عابد و معبود را محبوب خود بیند و خود را در میانه نبیند صاحب حقایق گردد و در زمره انبیاء یا خلفاء انبیاء معدود باشد.

فصل سوم - در بیان روزه

بدانکه چنانکه نماز را عبارات و اشارات و لطائف و حقایق است که به منزله عبارات و اشارات و لطایف و حقایق کتاب است، روزه را هم این چهار مرتبه هست که صورت روزه چنانکه فقهای کرام کثرالله امثالهم بیان نموده اند و در کتب فقهیه تفصیل داده اند به منزله عبارات است که عوام گرفتار آن و از اشارات بی بهره و محروم اند چنانکه در نیت روزه گرفتارند که آیا نیت تمام ماه رمضان در شب اول می توان کرد یا باید هر شب علیحده نیت شود و آیا نیت را مقارن اول وقت امساک باید کرد یا پیش می توان کرد. و نیت را اخطار بیال^{۳۳} پندارند و بوسواس می افتند و می خواهند آخر جزء آنچه را که خطور بیال داده اند مقارن سازند با اول جزء زمان روزه و امساک و حال اینکه فعل مختار بدون نیت محال و در شخص مختار روح حرکات و سکانات نیت است و نیت عمل نه آنست که بیال خطور دهند، زیرا که می تواند که داعی عمل چیزی باشد که باعث بُعد از حقتعالی شود و قرب حق را هر گاه بطور غایت یا بطور علت بر قلب خطور دهند مثل استهزا شود بحق تعالی شأنه زیرا که اگر روزه گیرد و داعی بر روزه گرفتن حفظ منصب و مال و عرض و اولاد

^{۳۲} - اشتیاق، دانستن، دریافتن.

^{۳۳} - یادآوری بقلب، حال یا خاطر پس از فراموشی.

باشد یا تحصیل اینها یا جهتی دیگر از جهات دنیا یا حفظ از آتش دوزخ یا تَنَعُّم بنعیم بهشت یا تقرُّب یافتن در نزد حق تعالی، تمام اینها اسباب بُعد از حق است؛ و هر گاه این شخص بر قلب خود خطور دهد که روزه واجب می گیرم بجهت قرب بخدا یا برای حصول قرب بخدا این شخص مستهزء بخدا خواهد بود زیرا که داعی بر عمل که نیت آن عمل است منفعت نفس است و راجع به نفس است نه اینکه داعی رضای خدا یا امر خدا یا قرب خدا باشد و اینچنین عملی عبادت نیست زیرا که عبادت آنست که بکلی از انتفاع نفس چشم پوشیده دارد و داعی بر آن عمل یارضاجوئی حق باشد یا قریبیکه برای انسان حاصل باشد که آن قرب داعی شود بر خدمت محبوب و امتثال اوامر و نواهی او یا هیبت و عظمت او داعی شود که در مقام امتثال امر او باشد و از خدمت او نتواند تجاوز نماید بدون التفات بخود و خوددیت خود و انتفاع خود که اگر غیر این باشد انسان مُزدوری خواهد بود که مزد مزدوری خود را خواهد یا خائفی خواهد بود که از خوف سطوت ظالم برای او کار کند.

نظر کن که فقهاء کرام در وقف، خلع نفس را از انتفاع به آن وقف شرط صحّت آن دانسته اند که اگر انتفاع نفس در آن منظور باشد وقف، وقف بر نفس خواهد بود و باطل خواهد بود، زیرا که وقف از جمله عبادات است و در عبادات قصد قربت شرط است؛ یعنی باید عبادت را به محض رضای الهی یا محض قرب الهی یا محض امتثال امر الهی بجا آورد تا عبادت باشد و الا اگر شوب انتفاع نفس در آن منظور باشد از عنوان عبادت بیرون شود و از عنوان عبادت که بیرون شد وقفیت آن صحیح نخواهد بود.

پس، نیت عمل نه آن است که بالمواضعه نیت عمل قرار داده اند و اخطار بیال در آن شرط دانسته اند بلکه نیت عمل همان داعی بر عمل است که شاکله انسان است؛ قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلي شَاكِلَتِهِ اِشَارَةً بِه اَنَسْت، یعنی هر کس بهر شأن که هست همان شأن داعیست او را بر عمل؛ اگر در حال دنیا جوئی و طلب جهات دنیا است نیت او آن است که آن عمل وسیله مطلوب او باشد و اگر در حال آخرت جوئی و طلب جهات آخرت است نیت او در هر عمل همان است که آن جهت از جهات آخرت را به دست آورد و اگر حال او خدا جوئی و طلب جهتی از جهات خدائی باشد در هر عمل نیت او و داعی بر عمل او طلب جهت خدائی خواهد بود.

اینکه در افسانه آورند که مجنون خاک کوچه می بیخت، کسی سؤال کرد که چه می جوئی در این خاک بیزی، جواب داد که لیلی را می جویم برای تنبیه بر این مطلب است که تو در هر حال که باشی داعی بر عمل تو و مطلوب تو همان حال خواهد بود نه آنچه تو آنرا با قلب خطور دهی. و از جهت اینکه نیت لازمه عمل است برای مختار، در صدر اول ذکر از نیت نبود و هیچ گفتگو نمی کردند از نیت و چون مسائل شرعی را به گفتگو آوردند و خواستند عامه عمیا به رأی و قیاس و استحسان حکم الله استنباط کنند نیت را به صورت آورده و از برای او ترتیبی قرار داده اند و اخطار بیال را شرط دانسته اند بلکه به لفظ آوردن جایز شمرده چنانکه خود از یکی از ائمه جماعت آنها مشاهده کردم که هنگام نماز ظهر به زبان آورد مجهوراً که جمله حاضرین استماع نمودند و گفت: اَصَلِّي صَلَوةَ الظُّهْرِ الواجِبَةَ لِوُجُوبِهَا قُرْبَةً اِلَى اللّهِ. و چون حال مطابق این خطر یا این مقال سَرِّی یا جهری نباشد البتّه استهزاء باشد بحق تعالی شأنه زیرا که نماز می کنم به جهت وجوب، معنی آن این است که به جهت امتثال امر او می کنم این نماز را. پس اگر داعی بر نماز جهتی از جهات دنیا باشد یا جهتی از جهات عقبی یا امضاء عادت باشد - چنانکه در اغلب مردم داعی^{۳۴} عادت است که عادات خود را عبادات اسم گذاشته بجا می آورند - و به خاطر بگذرانند یا به زبان آورد به طریق جهر یا اخفاة که به جهت وجوب یا

^{۳۴} - خواهند، قصد کننده.

امتنال امر الهی بجا می آورم استهزاء باشد به خداوند و همچنین قربۀ الی الله را که ضمیمه می کنند اگر از این قرب منظور قرب نفس باشد و قوّت یافتن نفس باشد بواسطۀ قرب الهی این فی الحقیقه بُعد از خداست چنانکه گفته شد که این عبادت از عبادت بودن بیرون می رود و باعث بُعد از حق می شود؛ و اگر قریکه علت قرار می دهد قرب حاصل باشد که باعث خدمت گردد - که مقام بلند و درجۀ ارجمند است - این مطلوب خداست، لکن صاحب این قرب کجا است که جمله عالم فدای او باد، و عامه را از این هیچ بهره نیست و هیچ حاصلی نه.

پس، آنچه سالک را لازم است این است که ملاحظه کند و حال خود را بسنجد که اگر حال او خدمت کردن حق است یا امتثال امر او یا طلب رضای او نه مرضی بودن خود بنده یا مقرب شدن خود بنده، داعی بر عمل صحیح و خدائی خواهد بود می خواهد بر قلب خود چیزی خطور بدهد یا ندهد و اگر نیت غیر این باشد چه جهتی از جهات دنیا باشد یا جهتی از جهات آخرت باشد یا به حسب خطور جهتی از جهات خدائی باشد هر چند مقرب شدن خود بنده باشد در نزد حق یا مرضی شدن بنده باشد در نزد حق این عبادت از عنوان عبادت بیرون یا داخل معاصی خواهد بود یا مزدور کاری خواهد شد و به اندازه مزد مزدور به او عاید خواهد شد، طَالِبُ الدُّنْيَا مُؤَنَّثٌ وَ طَالِبُ الْعُقْبَى مُخَنَّثٌ وَ طَالِبُ الْمَوْلَى مُدَكَّرٌ در اینجا جاریست و آنچه از جناب صادق علیه السلام در بیان آیه مبارکه فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ مَأْثُورٌ است بیان این مطلب را می کند؛ زیرا که فرمود ظالم بر نفس خود کسی است که گرد نفس خود گردش کند، یعنی آنچه کند حظّ نفس خود را در آن منظور دارد، یعنی در اعمال خود نظر به انتفاع نفس داشته باشد اگر چه آن انتفاع نفس تقرّب یافتن نفس باشد به خدا یا مرضی شدن نفس باشد در پیش حق تعالی.

و مقتصد کسی است که در دور قلب خود گردش داشته باشد؛ یعنی فی الجمله حالی از برای او پیدا شده باشد که نمونه مدرکات و معلومات خود را به وجدان درک کرده باشد که اول مقام حدود قلب و آخر درجۀ خروج از حدّ نفس است و این شخص آنچه کند نظر بر همین مقام وجدان مدرکات دارد و غیر نمونه یا شهود یا معاینه دیدن معلومات چیزی را منظور ندارد یعنی هر چه کند نظرش بر مقام قلب است و بودن در آن مقام و زیاد شدن آن مقام با غفلت از خود و نفس خود و حظّ نفس خود. و سابق بالخیرات کسی است که در اطراف ربّ خود گردش کند، یعنی ربّ مضاف او بر او ظاهر شده باشد یا از مقام تقدّر گذشته و ربّ مطلق برای او جلوه گر شده باشد که هر چه کند نظر بر ربّ مضاف و رضای ربّ مضاف یا ربّ مطلق داشته باشد که مجنون وار اگر خاک سر کوچه بیزد در آن خاک بیزی خدا جوید.

پس در نیت خود باید نظر کرد که اگر در عمل خود حظّ نفس خود را خواهد ظالم است اگر چه آن حظّ نفس قرب خدا باشد و اگر نمونه مدرکات را در خود بیند و آن نمونه مدرکات داعی بر عمل شده است مقتصد است و اگر ربّ مضاف یا ربّ مطلب بر او جلوه گر است و جلوه ربّ باعث عمل است سابق بالخیرات است. و این هم باید معلوم شود که طریقت نیست مگر تصحیح شریعت بواسطۀ تصحیح نیت در اعمال شریعت؛ به این معنی که اعمال شرعی را مراقب باشد که چنانکه از شارع مطهر رسیده و مرضی حضرت حق است بجا آورد نه از روی عادت که کار بیشتر عبادت کنندگان است و نه از روی حظوظات نفسانیه چنانکه حال بسیاری از آنها است که اندک با شعور و ملتفت شده اند که باید در اعمال، غایت منظور داشت نه اینکه عادت را امضا نمود و آنها که از عادت و حظوظ نفس برکنار باشند بسیار کم اند: وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ!

پس صورت روزه که عبارت است از امساک از مشتبهات حیوانیه به منزله عبارات کتاب است که از برای عوام است که از اشارات روزه و این امساک غافلند و درباره آنها فرمود که رَبُّ صَائِمٍ لَمْ يَكُنْ لَهُ مِنْ صَوْمِهِ إِلَّا الْجُوعُ وَ الْعَطَشُ. و

این امساک اشاره دارد به اینکه باید انسان سالک در همه حال حبس نفس و قوی و مدارک نفس را نماید بر حضور حق سبحانه و تعالی که تا ناقص است توجه و اشتغال بکثرات در سلوک ضرر دارد مگر به قدر ضرورت معاش و تکالیف معادیه؛ و از این جا اشاره دیگر استنباط می‌شود و آن این است که خود شخص سالک از جمله کثرات و اشتغال سالک به خود و نسبت افعال و صفات به خود دادن نیز مضر است و باید بکوشد که خودیت در میانه نماند و نسبت افعال و صفات هم به خود شخص داده نشود بلکه خود او از میانه برود و حق تعالی شأنه به واسطه مظاهر یا مجرد از مظاهر در میانه بیاید و صفات و افعال چنانکه نفس الامر است به او نسبت داده شود و چون سالک ملتفت شود به این اشارات از خواص محسوب شود و صاحب اشارات گردد و چون نمونه این حضور و این نسبت افعال و صفات را به سوی حق در وجود خود یافت صاحب لطائف و از اولیاء علیهم السلام محسوب گردد و چون خود را در میانه نبیند و حق تعالی را در میانه بیند و صفات را از حق بیند بلکه خود را نبیند و زبان حالش چنین گوید که گر من گویم توئی ز من مقصودم، صاحب حقایق شود و از انبیای یا خلفاء انبیاء علیهم السلام محسوب شود و از جهت اینکه امساک از مأکول و مشروب و منکوح اشاره دارد به اینکه باید جمیع مدارک و قوی را از اشتغال به کثرات بازداشت و دروغ بر خدا و رسول و ائمه طاهرين عليهم السلام را در ظاهر شرع مبطل دانسته‌اند و دروغ بر مؤمن و غیبت مؤمن را اگر چه در ظاهر شرع مبطل ندانسته‌اند لکن در واقع مبطل دانسته‌اند چنانکه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مأثور است که زنی روزه دار را تکلیف غذا نموده عرض کرد روزه دارم فرمودند تو روزه نداری که گوشت خورده‌ی عرض کرد گوشت نخورده‌ام فرمودند گوشت برادر ایمانی را خورده‌ی که غیبت او کرده‌ی.

فصل چهارم - در بیان زکوة

بدان که انسان از اول استقرار نطفه او و ماده او در رحم در طرح کردن صورت ناقصه و خلع کردن حدود ماده است و اخذ کردن صورت کامله و فعلیت کامله است بالنسبه بمادون. و این طرح و خلع زکوة فطری و این گبس و اخذ صلوة فطری اوست؛ و چون در تأسیسات نبوی صلی الله علیه و آله و سلم مقرر آن است که تکالیف الهیه اختیاریه مطابق حالات فطریه تکوینی باشد در هر شریعت که بوده از زمان آدم علیه السلام تا زمان خاتم صلی الله علیه و آله و سلم بنای شریعت و احکام رسالت بر همین دو پایه که صلوة و ذکاة باشد بوده است و جمیع مناسک شرعی و عبادات قابلیه تکلیفی در هر شریعت راجع به این دو پایه بوده است - زیرا که جمله عبادات اگر از روی توجه به کثرات و مورث طرح انانیت است راجع به زکوة است و اگر از روی توجه به حق تعالی و مورث تحلی بخلیه صفات الهیه است راجع به صلوة است - بلکه جمله عبادات مشتمل بر هر دو جهت می‌باشد اگر چه در مثل زکوة طرح و خلع نمایان و در مثل نماز گبس و تحلی نمایان است.

پس، چون بنای شریعت بر این دو رکن است سالک راه حق اگر مبتلا به کثرات و گرفتار مرمت معاش و پرستاری عیال و غیر عیال باشد ناچار است که از آنچه بدست آورد از اموال دنیا حقوق آنرا به هر نحو که امر شده است بیرون کند - چه حقوق مفروضه^{۳۵} و چه حقوق مسنونه^{۳۶}، چه تصدقات و چه حقوق آل رسول صلی الله علیه و آله - زیرا که اخراج حقوق از مال مورث انتفاع فقراء مضطربین و باعث کسر انانیت و ترک خودخواهی که مذموم ترین

^{۳۵} - واجب و امر فرموده خدایتعالی.

^{۳۶} - وارد شده در سنت، جایز.

صفات انسانی است و اُمُّ الرِّذَائِلِ می توان گفت او را و سبب توجه به جانب حق و امتثال امر او می شود و صورت زکوه و خمس چنانکه علماء اعلام ادام الله اعزازهم بیان نموده اند و اجناس مُزکوه و مقدار آن از هر چیز به منزله عبارت کتاب است که عوام گرفتار و چسبیده برآند.

این سخن با کسانیست که دقت می نمایند و زکوة و خمس و صدقات مستحبه خود را بیرون می کنند و به اعتقاد خود به مستحق می رسانند نه با کسانی که می گویند و می شنوند زکوة و خمسی هست و هیچ اعتقاد و عمل ندارند! مثل قضاتی که می شنوند و می گویند که رشوت حرام است و درهمی از رشوت مثل جَبَلِ اُحُد است و در مقام عمل و رشوت گرفتن بکلی فراموش یابی اعتنا می شوند به گفته و شنیده خود و تجرّی می ورزند در گرفتن رشوت. و این دادن حقوق اشاره دارد به اینکه باید انسان سالک در راه خدا از خودیت و انانیت خود پیوسته بکاهد و از قوّت قوی و اعضا و جوارح و از آبروی خود در راه خدا بذل دارد؛ پس اگر شخص زکوة دهنده ملتفت این اشاره باشد داخل خواص گردد و اگر در وجود خود ببیند که در وقت دادن حقوق از انانیت او چیزی کاهیده شده و حالت حُبِّ فِي اللهِ ظاهر و فروتنی او افزوده شد صاحب لطایف و از اولیاء الله محسوب باشد و اگر از این برتر شود و از انانیت خود هیچ نیاید و حق را در خود بدون خودیت خود بیابد صاحب حقایق شود و از انبیاء یا خلفاء انبیاء علیهم السلام محسوب شود. و از آنجا که تحلی بحلیه صفات ربوبی موقوف است بر تحلی از رذایل و تحلی از رذایل موقوف است بر کاهانیدن خودیت و انانیت و زکوة اشاره دارد به کاهانیدن خودیت، پس صحیح است که گفته شود که کسی که زکوة ندهد به حسب صورت نماز او مقبول نیست و کسی که زکوة حقیقی ندهد یعنی از خودیت خود چیزی نکاهد نماز حقیقی او که تحلی بحلیه صفات الهی باشد صحیح نباشد زیرا که تحلی بحلیه صفات الهی موقوف است بر طرح انانیت چنانکه گفته شده:

چو تو بیرون شوی او اندر آید

پس سالک راه حق که گرفتار به کثرات و تحصیل مال دنیا به جهت معیشت است از این لطیفه که اخراج حقوق باشد غافل نباید باشد. و اما آن کس که گرفتار به کثرات نیست معامله او با خدای او آسان است - چنانکه از آثار بزرگان است که آن کس که مبتلا به کثرات نیست معامله او با خدا آسان است - و آن کس که مبتلا به کثرات است باید نیک مراقب باشد که دقیقه ای از دقایق شرع انور را فرو گذاشت نکند.

فصل پنجم - در بیان حج و سایر زیارات

بدانکه مناسک تکلیفی انسان چنانکه گذشت مطابق است با مناسک فطریه انسان؛ و به حسب فطرت، انسان از اول انعقاد ماده او در طریق وصول بحق در خلع و لبس است و چنانکه خلع و لبس فطری متلازم اند زکوة و صلوة تکلیفی که صورت خلع و لبس است نیز متلازم اند لکن در بعضی مناسک صورت خلع نمایانتر است مثل زکوه مفروضه و خمس و صدقات مسنونه و در بعضی صورت لبس نمایانتر است مثل نماز و در بعضی صورت خلع و لبس با هم نمایان مثل زیارات مکه و مشاهد متبرکه و مشایخ بزرگوار و مؤمنین - به جهت اینکه در اینها صرف مال در طلب رضای حق و اتعاب تن و اضعاف قوی و صرف قوت آنها هست با اینکه از اول امر خدا مقصود و پیشوایان راه هدی منظوراند. و در توجه و زیارات تمام فعلیات حاصله لبس کمالات انسانی است که اگر در این زیارت پیوند ولایت نمایان شود و صورت ملکوتیه امام علیه السلام که به واسطه بیعت کردن داخل دل شده است ظاهر گردد حاصلی بالاتر از آن و لبس کمالات بالاتر از آن نخواهد بود. و باید دانسته شود که مقصود از این اسفار همین انفاق مال و اتعاب نفس نیست بلکه مقصود این

است که در این حرکات قدری از انانیت نفس بکاهاند که به واسطه کاهانیدن انانیت نفس توجّه به خدا و صاحبان قبور و اشخاص مزور بیشتر شود و در این ازدیاد توجه و نقصان انانیت تعظیم حق تعالی بهتر و بیشتر و هر چه تعظیم حق تعالی بیشتر اتصاف بصفات روحانین بیشتر می شود و اتصاف بصفات روحانین هر چه بیشتر هم سنخی با روحانین بیشتر می شود تا بجائی که صورت روحانین در پیش نفس متمثل شود که آخر مرتبه متاعب نفس است در تحمّل تکالیف زیرا که چون صورت ملکوتی که پیوند شجره الهیه است ظاهر شود کلفت تکالیف به لذت و تعب تن به راحت مبدل گردد. و چون سالک اراده حج کند چنین داند که این راه ظاهر رفتن و زیارت خانه سنگ و گل کردن کنایه است از توجه نمودن بخانه دل و زیارت کردن خانه دل بلکه زیارت کردن صاحب خانه دل، کما قیل:

جلوه بر من مفروش ایملک الحاج که تو خانه می بینی و من خانه خدا می بینم
و ملتفت دقایق مناسک حج باشد که تمام آنها کنایه از مناسک دل و اطراف دل است، کما قیل:
غرض از کعبه نشانیست که ره گم نشود

و بداند که خانه خدا خانه دل است که فرمود لا یسْعُنِي أَرْضِي وَ لَا سَمَائِي وَ لَكِن يَسْعُنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ. و چون خانه کعبه و مسجدی که دست ساخت صاحب دل بود که ابراهیم علیه السلام باشد و خانه ظهور اراده و اخلاص دل آن حضرت بود اسم بیت الله بر او گذاشت، چنانکه سایر مساجد را نیز به واسطه اخلاص بانی و واقف که صاحب دل و از اغراض نفسانی بیرون است بیوت الله می نامند.

نیک ملاحظه کن که مسجد را بیت الله نامیدن به واسطه بقعه نیست و بواسطه گل و آجر و خشت و بواسطه بناء و عمله آن نیز نیست - زیرا که سایر بقاع و بناها در اینها شراکت دارند - پس جهت اختصاص این بقعه به اسم خانه خدا نیست مگر اینکه صاحب این بقعه دل خود را خالص گردانیده و خانه خدا قرار داده و توجّه آن دل به این بقعه و ظهور نیت آن دل در این بقعه او را هم رنگ خود قرار داده که اسم خانه خدا بر او گذارده شود، و قد قیل:

آن بنای انبیا بی حرص بود	لاجرم پیوسته رونقها فزود
ای بسا مسجد بر آورده کرام	لیک نبود مسجد اقصاش نام
کعبه را کش هر زمان عزمی فزود	آن ز اخلاصات ابراهیم بود
فضل آن مسجد ز خاک و سنگ نیست	لیک در بنّاش حرص و چنگ نیست

و بودن خانه در بیابان بی آب و زراعت و راههای او در نهایت صعوبت و بسیاری راهزنان در راه و آب و آبادانی نبودن، تمام اینها کنایه از صعوبت و طریق قلب است و کثرت راهزنان و صعوبت راه آن و عزت خانه و شرافت آن که با این همه صعوبت و راهزن ها مردم قصد آنرا می کنند و دل از جان و مال و زن و خانه و فرزند برمی کنند و به زیات آن می روند کنایه است از شرافت کعبه دل و اشاره است به این که هر کس قصد کعبه دل کند باید دل را از جمیع متعلقات پاک دارد و جان و تن را در معرض تلف در آورد که مقصد شریف و مطلب عظیم است؛ وَ قَدْ قَالَ الْمَوْلُوي رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ:

عزت مخزن بود اندر بها	که بر او بسیار باشد قفلها
عزت مقصد بود ای ممتحن	پیچ پیچ راه و قصد راهزن
عزت کعبه بود آن ناحیه	دزدی اعراب و طول بادیه

و همچنین قبل از وصول به خانه مکه برهنه شدن از جامه و سر و پا را برهنه کردن و بر ستر عورت و شانه

اقتصار کردن اشاره دارد به اینکه باید طالب خانه دل و سالک راه حق قبل از وصول بحدود دل از جمله علائق پاک شود و دل از همه چیز پاک دارد که شایسته طواف خانه دل گردد. و بعد از طواف سعی بین صفا و مروه کردن تلویح است به این که باید آن کس که طواف خانه دل نمود به همان نحو که مجرد از همه علائق است ثانیاً برگشت کند و بین صفا و مروه نفس سعی و هروله نماید که بعد از عود به سوی مآرب^{۳۷} نفس دل را تواند آلوده نکند بعلاقی نفس و بعد از این هروله و سعی مُجَلَّ شُود که خو گرفته به بی علاقه بودن متوجه مآرب نفس شود.

و بعد از مُجَلَّ شدن و تردد در مایحتاج نفس کردن ثانیاً به نزدیک خانه رود و در آنجا از جامه و علائق تن مجرد شود و بر دو جامه احرام اقتصار کند و از آنجا مجرد برود بمنی و عرفات و بعد از وقوف در عرفات به مشعر آمده وقوف کند و از آنجا بمنی بیاید و در منی دو روز یا سه روز وقوف نماید و ثانیاً به دور خانه دل و خانه گل طواف کند و بعد محل شود که چون چنین کند تمکن در تجرد از علائق برای او حاصل شود که هر چند به کثرات مشغول و به لذایذ نفسانی مُلْتَدَّ گردد از حالت تجرد نماند و نظر توحید مبدل نگردد.

و همچنین است سایر مناسک حج از قربانی و رمی جمرات و طواف خانه بعد از احرام ثانی و کراهت دخول خانه قبل از اتمام طواف حج و استحباب دخول خانه بعد از اتمام طواف حج یا کراهت دخول خانه مطلقاً به حسب اختلاف احوال اشخاص و زیارت مزار انبیاء و اولیاء و ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین، چون مراقد آن بزرگواران مدفن هیکل بشری ایشان است و هیاکل بشری آنها چون سالها با روح ملکوتی متحد بوده و روح ملکوتی مظهر تام حق بوده چنانکه در حدیث معرفت به نورانیت از جناب ولایت مآب صلوات الله علیه مآثور است: *مَعْرِفَتِي بِالنُّورَانِيَةِ مَعْرِفَةُ اللَّهِ*. پس چنین داند که توجه به سوی مرقد مظهر آن بزرگواران توجه به جانب روحانیت و توجه به جانب خدا است. و روی دل از ما سوی بگرداند و یک جهت شده رو به جانب خدا آورد چنانکه در خروج از خانه مألوف و از میان اهل و عیال و عشیره و ارحام به ظاهر دل برداشتن از آنها است در باطن هم وجهه دل از آنها بگرداند.

و چنانکه در ظاهر زیارت مراقد مطهره سبب اتلاف مال در راه و اتعاب تن و ضعیف گردانیدن قوی می شود باید سالک راه زیارت متنبه شود که باید به همین اندازه از انانیت خود بکاهد و بقدر کاهاندن انانیت بر توجه به سوی مَرُور بیفزاید و اگر بشود تا رسیدن به مرقد مَرُور روحانیت آن مَرُور برای زایر متمثل شود تا بر او صادق آید که خدا را زیارت کرده است یا مثل کسی است که خدا را در فوق عرش زیارت کرده است - که چون زائر به این قصد به زیارت مراقد مطهره و مشاهد متبر که برود آنچه در اخبار ثوابی ذکر شده است برای زیارت از برای او حاصل خواهد شد - و به هر اندازه که از این قصد و این نیت بکاهد از ثواب زیارت بکاهد.

و زیارت اشخاص بشریه ائمه هدی علیهم السلام و اولیاء کبار بچندین مرتبه برتری دارد به زیارت مقابر مطهره آن بزرگواران، زیرا که چون هیاکل بشریه آنها در گرفته به نور ملکوت شده و به مضمون حدیث *مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ* که از حضرت رسالت مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم مآثور است هر کس در گرفته بنور ملکوت شود حیثیت اسمیت و نمایش حق در او غالب و حیثیت مسمی بودن و استقلال در او مغلوب خواهد بود. پس رؤیت آن بزرگواران و زیارت آنها چون بینونت در آنها مخفی است رؤیت حق خواهد بود و اشاره دارد به همین مطلب حدیث شریف: *مَنْ أَرَادَ أَنْ يَجْلِسَ مَعَ اللَّهِ فَلْيَجْلِسْ مَعَ أَهْلِ التَّصَوُّفِ يَأْتِيهِمْ اللَّهُ، كَمَا قِيلَ:*

^{۳۷} - جمع مآربه، بمعنی حاجت، ضرورت.

^{۳۸} - از احرام خارج شده.

هر که خواهد همنشینی با خدا

گو نشیند در حضور اولیاء

پس آن کس که اراده زیارت آن بزرگواران نماید باید از اول اراده زیارت دقیقه به دقیقه بر توجه خود بیفزاید و از انانیت و خودبینی بکاهد تا آن وقت که بحضور آن بزرگواران برسد در گرفته به نور ملکوت شود تا بر او صادق آید که زیارت خدا کرده است زیرا که وقتی صادق آید بر شخص زیارت کننده بزرگان که مثل کسیست که زیارت خدا کرده باشد در فوق عرش که خود زایر در گرفته شود به نور ملکوت و تفاوت حالی برای او در حین زیارت حاصل شود و آلا بسیاری بودند که مشاهده جمال بی مثال حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله وسلم را می نمودند و از آنجا که آن حضرت آینه وار صورت اخلاق هر کس را نمایش می داد هر کس به هر کیفیت که بود خود را در آن حضرت مشاهده می نمود و آن حضرت را به صورت اخلاق خود می دید از آن جناب می رمیدند و او را ساحر و مجنون و کذاب و افسانه گوی و ریاست جوی و مُفسِد فی الارض می خواندند. و از مشاهده آن حضرت دورتر از حق می شدند. و همچنین بعد از آن بزرگوار اوصیاء کبار و مشایخ عالیمقدار آن بزرگوار همین حالت از برای آنها بود که به سنخیت طینت آنها به آنها می گرویدند و از مشاهده آنها و زیارت آنها در گرفته به نور ملکوت می شدند - که اگر بر آن حالت باقی می ماندند چنانکه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم منقول است ملائکه آسمانها با آنها مصافحه می کردند - و بعضی دیگر بواسطه ناجسی و عدم سنخیت، آنها را خبیث و کافر و ضالّ و مضلّ و مفسد فی الارض و واجب القتل می خواندند و اقدام بر قتل آنها می نمودند و این قتل را عبادت خود می پنداشتند! **اعاذنا الله من شرور أنفسنا**، و اینها از مشاهده و زیارت آنها غیر از بُعد از خدا و از نور ملکوت و قرب بشیطان و دار ظلمت حاصلی نداشتند.

و زیارت برادران ایمانی را چون زیارت ائمه هدی علیهم السلام و مشایخ کبار باید دانست بلکه زیارت آنها را به مضمون حدیث شریف **مَنْ زَارَ أَخَاهُ الْمُؤْمِنُ مِنْ غَيْرِ عَوْضٍ وَ لَا غَرْضٍ كَانَ كَمَنْ زَارَ اللَّهَ فَوْقَ عَرْشِهِ** زیارت خدا شناسد.

و از اول قصد زیارت در توجه به خدا و مشایخ آنها و خود آنها بکوشد و هر قدم را که بردارد آن توجه را بیشتر و انانیت را بیشتر بکاهد تا آن وقت که بهم رسند و ملاقات یکدیگر کنند پیوند ولایت که لطیفه ملکوتیه شیخ آنها است حیوه تازه بگیرد تا به مضمون حدیث شریف که فرمودند با یکدیگر ملاقات می کرده باشید که در ملاقات شما احیاء امر ما است، احیاء امر ائمه کرده باشد. پس زیارت کننده برادر ایمانی اگر به این نحو باشد زیارت او از آنچه در اخبار رسیده است از فواید زیارت برادران بر آن مترتب خواهد شد مثل اخباری که تصریح و تلویح دارد به اینکه هر کس زیارت کند برادر ایمانی خود را به جهت طلب ماعندالله یا طلب رضای خدا یا بدون عوض و غرض، او را زیارت نکرده است بلکه خدا را زیارت کرده است یا خدا به او بفرماید که مرا زیارت کرده و ثواب تو بر من است.

و مثل اخباری که به تصریح و اشاره دلالت دارد بر اینکه در زیارت و ملاقات مؤمنین احیاء امر ما است و خداوند رحمت کند کسی را که احیا کند امر ما را. و مثل اخباری که دلالت دارد بر اینکه کسی که زیارت کند برادر ایمانی خود را خداوند می گوید به او که تو مهمان منی و زیارت کننده منی و بر من است مهمانی تو و واجب کردم بر تو بهشت را بواسطه دوست داشتن آن برادرت را. و مثل اخبار بسیاری که دلالت دارد بر اینکه هر کس به زیارت برادر ایمان خود برود بدون خدعه و استبدال، خداوند موکل می کند بر او هفتاد هزار ملک که در قفای او فریاد می کنند که خوش باش و خوش باشد برای تو بهشت و شما زوّار خدائید و میهمان اوئید و با او هستند تا مراجعت کند به منزل خود. و مثل آنچه ماثور است که خداوند را بهشتیست که داخل او نمی شود مگر سه نفر: یکی آن که حکم کند بر خود به حق و یکی آن که زیارت کند برادر مؤمن خود را به جهت خدا و یکی آن کس که ایثار و اختیار کند برادر مؤمن خود را بر

خود. و مثل اخباری که دلالت دارد بر اینکه مؤمن که بیرون می‌شود که زیارت کند برادر ایمانی خود را موکل می‌سازد بر او ملکی را که یک بال خود را در زمین فرش می‌کند و به یک بال او را سایه می‌اندازد پس چون داخل منزل برادر ایمانی خود شود فریاد می‌زند حضرت جبار تبارک و تعالی که ای بنده که عظیم شمردی حق من را و پیروی آثار نبی من کردی، حق است بر من عظیم قرار دادن تو، هر چه سؤال کنی عطا کنم بتو، بخوان مرا که اجابت تو کنم، سکوت کن که من ابتدا کنم بعتا و تکلم کردن.

و مثل اخباری که دلالت دارد بر اینکه زیارت برادر مؤمن فی الله بهتر است از آزاد کردن ده بنده مؤمن و هر کس بنده مؤمنی را آزاد کند حفظ کند هر عضو او عضو او را از آتش حتی اینکه فرج حفظ کند فرج را. و مثل آنچه دلالت دارد بر این که هر گاه سه مؤمن در نزد برادر ایمانی جمع شوند که ایمن باشند از اذیت او و امید داشته باشند آنچه را که در پیش او هست؛ اگر دعاء کنند خداوند اجابت می‌کند دعای آنها را و اگر سؤال کنند از خداوند بایشان عطا کند و اگر زیاد بخواهند زیاد بدهد و اگر آنها سکوت کنند از سؤال، خداوند ابتدا کند بعتا. و آن همه ثوابی که در اخبار رسیده است برای مصافحه و معانقه با برادران ایمانی تمام دلالت دارد بر اینکه مشروع شدن زیارات برای این است که توجه زائر بمزور زیاد شود و در این توجه آن پیوند ولایت که مایه حب فی الله است فی الجملة قوت گیرد زیرا که در قوت گرفتن او تمام خیرات مندرج است. و آن اخبار مثل اخبار بسیاری که دلالت دارد بر اینکه دو مؤمن چون بهم می‌رسند و مصافحه می‌کنند پیوسته گناه از آنها می‌ریزد تا آن وقت که از هم جدا می‌شوند و خداوند بهر دو نظر دارد تا از هم جدا می‌شوند. و مثل اخباری که دلالت دارد بر اینکه در حال مصافحه دو مؤمن دست خدا در میانه دست آنها داخل می‌شود یا دست خدا در روی دست آنست که دوستی بیشتر دارد یا خداوند رو می‌آورد علی من کان اشد هماً حُباً لصاحبه یا خداوند نظر می‌کند بر وی خود بر آنها و پیوسته رو به آنها دارد و بذنوب می‌گوید بپاشید از آنها پس ذنوب می‌پاشند چنانکه برگ از درخت می‌پاشد، پس از هم جدا می‌شوند در حالتی که هیچ گناه بر آنها نمی‌ماند. و از این جهت که بر ملاقات و مصافحه این همه اجر مترتب می‌شود فرمودند حد مصافحه این است که مؤمن به دور خود بگردد یا به دور نخله بگردد یا همین که از نظر صاحب خود مخفی شد با هم مصافحه کنند. و در خبر دیگر هر گاه ملاقات کنید یکدیگر را سلام کنید و مصافحه کنید که این کار ملائکه است و شما هم کار ملائکه را می‌کرده باشید. و چون در ملاقات کردن و دست بدست یکدیگر دادن احیاء آن پیوند ولایت است رسیده در اخبار که آن مؤمنی که دست خود را در دست صاحب خود بگذارد تا صاحب آن، دست خود را بکشد اعظم اجراً خواهد بود از صاحبش.

و در اخبار دیگر است، مصافحه نکرد رسول خدا با کسی که دست خود را از دست آن کس بکشد تا وقتی که آنکس دست خود را می‌کشید. و در اخبار دیگر وارد شده است که شماها با هم مصافحه می‌کرده باشید که مصافحه کینه دلها را و چرکینی دلها را بیرون می‌برد و وجهش آن است که در مصافحه احیاء آن پیوند ولایت است و به هر قدری که آن پیوند قوتش بیشتر باشد صفات نفس که جمله ذایل باشد کمتر شود و صفات عقل که جمله فضائل باشد افزوده گردد. و همچنین اخباری که در ثواب معانقه و تقییل^{۳۹} وارد شده است دلالت دارد بر اینکه توجه مؤمنین بسوی یکدیگر باعث احیاء امر آنها است که پیوند ولایت باشد و در قوت گرفتن پیوند ولایت خیرات بسیار مندرج است.

^{۳۹} - بوسیدن، بوسه دادن.

باب هفتم در بیان معامله سالک با خلق

بدانکه سالکین را در ضروریات معاش چاره نیست از معاشرت با بندگان خدا اعمّ از اینکه معاشرت کم داشته باشد مثل کسانی که مجرد از عیال و مال می‌باشند یا معاشرت زیاد داشته باشد مثل کسانی که مبتلا به عیال و اولاد و خدم و حشم می‌باشند که ناچار باید پرستاری آنها کنند و مایحتاج آنها را مهیا سازند، و اینگونه اشخاص می‌باید کسب مال کنند و بعد از کسب حفظ کنند و مال را به تدریج بمصرف محتاجین که عیال او و مثل عیال او می‌باشند برسانند و در کسب مال و حفظ آن و بمصرف رسانیدن آن حاجت بمعاون خواهند داشت، و این اشخاص اگر چه بکثرات مبتلا و از عالم وحدت دور می‌نمایند لکن اینها اگر در این گرفتاری توانند مراعاة امر و نهی الهی نمایند و غفلت از صورت شرع نور زند **أَعْظَمُ** اجراً باشند از آنها که مجرد باشند چه حالت حضور برای آنها باشد و چه حالت حضور نباشد لکن قریب به حال حضور از برای آنها حاصل شده باشد زیرا که شخص مجرد اگر دست بدست ولیّ امر بدهد و رو بحق برود زودتر از برای آنها وصول حاصل شود یا حالتی که قریب بحال وصول باشد و در دریای وحدت زودتر شناور گردد لکن این اشخاص اگر خداوند مَنان از برای اینها بقای بعدالفنا تفضّل فرماید طاقت معاشرت با همه کس نداشته باشند و در معاشرت صبر و حلم که بمنزله سر و جان ایمان است نتوانند داشته باشند و حق تعالی شأنه باین مطلب اشاره فرموده است بقوله: **لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَ قَاتَلَ أَوْلِيكَ اعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَ قَاتَلُوا وَ كَلَّا وَعَدَلِللّٰهِ الْحُسْنٰى. وَ قَدْ قَالَ الْمَوَلٰٓئِي قُدْسٌ سَرّهُ:**

بندگی در غیب آمد خوب و کش	حفظ غیب آید در استبعاد خوش
کو که مدح شاه گوید پیش او	تا که در غیبت بود او شرم رو
قلعه داری کز کنار مملکت	دور از سلطان و سایه سلطنت
پاس دارد قلعه را از دشمنان	قلعه نفروشد بمال بیکران
نزد شه بهتر بود از دیگران	که بخدمت حاضراند و جانفشان
پس بغیبت نیم ذره حفظ کار	به که اندر حاضری زان صد هزار
طاعت و ایمان کنون محمود شد	بعد مرگ اندر عیسان مردود شد
چونکه غیب و غائب و روپوش به	پس دهان بر بند و لب خاموش به

فصل اول - در بیان معامله سالک با عموم خلق خدا

باید سالک ملتفت باشد که آنچه سمت وجود گرفته مظهر اسماء حق و صفات او و آثار او میباشد چه ظهور آثار حق از آنموجود برخیاال ظاهر باشد مثل ظهور آثار تربیت حقتعالی از آفتاب و گردش کواکب که خیال هم نتواند انکار کند که تربیت موالید منوط است به آفتاب و گردش سایر کواکب و همچنین صور نوعیه معادن و نفوس نباتیه نباتات و نفوس حیوانیه حیوانات و نفوس ناطقه اناسی که تربیت اجزاء بدن خود و حفظ آنها و تشکیل صور آنها و تولید امثال خود مینمایند که خیال نتواند انکار کند که این آثار از صور و نفوس آنها صادر می‌شود و همچنین سایر آثار نفوس از تغذیه و تنمیه که منوط است بچندین قوه و از اراده و شعور و علم و قدرت و تدبیر امور حکمت و غیرها، و چون جمله

موجودات مظاهر اسماء و صفات حقّ اند و مجلای آثار اویند پس نسبت بهریک باید حفظ مظهریت و ملاحظه حق که ظاهر در آن مظهر است نماید و با همه بنحو حرمت سلوک نماید زمین را نگذارد که همه جای او را بآنچه نامناسب پندارد آلوده دارند بلکه از برای اخبثین^{۴۰} جای مخصوص معین دارد، چنانکه در اخبار است. و آب را که مایه حیوه حیوان است از آنچه نامناسب پندارد محفوظ دارد مثل اینکه آب دهن و دماغ در روی آب نیندازد و بول و غایط در میان آب نکند و برهنه بدون ساتر عورت تا ممکن شود بمیان آب جاری یا را کد نرود چنانکه در اخبار بهمه اینها اشاره شده است و وارد شده است که از برای آب اهلست که ملائکه موکله بر آن باشند. و هوا را که مظهر لطف حق است و مایه حیوه حیوانات نفَس کِشَنده است و آتش که مظهر حق است در اینکه آنچه باو رسد هم رنگ خود کند و مایه نعمتهای بسیار انسان است که بعضی او را بواسطه نمایان بودن مظهریت او از برای یزدان پرستش میکنند. و معادن را از آن باب که مظهر حافظیت خدا میباشند و باعث منافع بسیار بندگان خدا هستند البته باید به نیکی ملاحظه کرد، بخصوص احجار نفیسه و جواهر شریفه که برای هر یک در اخبار خواص بسیار و فواید بیشمار ذکر کرده اند و فلزات که بسیاری از اعمال و فواید انسان منوط بآنها است بخصوص زر سفید و سرخ که معبود اغلب الناس واقع شده اند. و گیاه صحرا و نباتات و اشجار باید حال سالک نسبت بآنها حال مُحَرَم باشد و تمام زمین را چون حرم شمارد و مهما ممکن بی سبب آسیب نرساند مگر وقتی که سبب، جهه رجحانی داشته باشد مثل اینکه گیاه بيمينفعت را قطع کنند بجهت نباتات نافع و قطع اشجار غیر مثمره بجهت اشجار مثمره و قطع شاخهای شجره تلخ بجهت پیوند شیرین؛ و در اخبار اشاره شده است بحفظ حرمت اینها مثل کراهت قطع شجره سبز و بول و غایط کردن در تحت شجره مثمره و حیواناترا چه حشرات ارض باشند و چه حیوان اهلی و چه حیوان غیر اهلی سباع و غیرها تا ممکن شود بجهت آزار نکنند و بی سبب بر قتل آنها اقدام نمایند مگر جهت رجحانی پیدا کند مثل حفظ نفس اشرف از او چنانکه قتل موزیات در شریعت رسیده است بجهت حفظ نفوس بشریه یا حیوانات نافع و مثل ذبح حیوانهای حلال گوشت بجهت تقویت ابدان بنی نوع انسان که بزبان عرفا دانی را فدای عالی نمایند و بعضی احجار و اشجار و بعضی حیوانات معبود انسان واقع شده اند. و با بنی نوع انسان باید بنظر شفقت ناظر باشد و در نظر داشتن از جهت بودن آنها مخلوق خدا، کافر و مؤمن را یکسان به بیند: چنانکه از مولوی است رحمه الله علیه که:

هیچ کافر را به خواری منگرید که مسلمان مردنش باشد امید

و در خبر در بیان آیه شریفه *وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ* باید مردم در مقام علم در نزد تو مساوی باشند یعنی در مقام عشق و محبت و شهود بحر بی پایان توحید مساوی بودن همه کس شأن عشق و محبت است لکن در مقام علم که مقام کثرت بینی و ملاحظه کثرات است و مقام تمیز نیک و بد و تفرقه خیر و شر است در عین اینکه باید احکام خدائرا جاری نمائی و در ظاهر حد و تعزیر مستحقین را بر آنها جاری نمائی باید از حیثیت بودن آنها صنایع الله و دست ساخت آن حضرت و مسخر در تحت قدرت الهی همه را بیک نظر، نظر نمائی که فرمود: *لَوْ اَطَّلَعْتُمْ عَلَي سِرِّ الْقَدْرِ لَا يَلُومَنَّ اَحَدُكُمْ اَحَدًا*. و این کار بسیار صعب است از برای ناقصین، بلکه کار محمد صلی الله علیه و آله و محمدیان است که فرمود: محمد رسول الله و الذين معه اشداء على الكفار رحماء بينهم.

یعنی محمد صلی الله علیه و آله و کسانی که در درجه محمداند میتوانند جمع کنند بین بعضی فی الله و حُب فی الله یعنی در عین اینکه بهر کس باندازه قدر و مرتبه او نظر نمائی و آنرا که باید بنوازی، بنوازی و آنرا که بگدازی، بگدازی؛ آن نظر حُب فی الله را بهمه کس یکسان داشته باشی. یعنی در عین شدت بر کسی از حیثیت کفر او کمال

^{۴۰} - جمع اخبث بمعنی ناپاک، پلید و مودی تر.

رحمت را داشته باشی بر او از حیثیت فطرت او که وجود و ایمان فطریست و افراد انسان بسیاری معبود واقع شده‌اند بعبادت عبودیت مثل فرعون و جمشید که پادشاه پرستی را سنت و سیره قرار داده‌اند و بعبادت اطاعت مثل احبار و رهبان و سایر رؤسای ملل در ملت‌های سالفه و مثل علماء و رؤسای دین در دین محمد صلی الله علیه و آله که خلق اطاعت آنها را میکنند و اوامر و نواهی آنها را می‌پذیرند و مثل سلاطین و حکام که اتباع آنها امر و نهی آنها را پیروی کنند چه موافق با شرع باشد و چه مخالف و همچنین عبادت میکنند افراد انسانرا بعبادت تعظیم و تکریم مثل علماء و سلاطین و حکام و سایر رؤساء که خلق آنها را تعظیم کنند و از عظماء شمارند و تواضع آنها کنند چه بنحو تملق مثل آنها که برای دنیا تواضع کنند و چه بنحو تواضع الهی مثل آنها که برای آخرت تواضع کنند و نعم ما قال المولوی قدس سره:

آدمی را هست در هر کار دست	لیک از و مقصود اینخدمت بد است
ما خلقت الجن و الانس این بخوان	جز عبادت نیست مقصود از جهان
ساخت موسی قدس در باب صغیر	تا فرود آرند سر قوم زحیر
زانکه جبّاران بدنند و سرفراز	دوزخ آن باب صغیر است و نیاز
آنچنانکه حق زلحم و استخوان	از شهان باب صغیری ساخت هان
کاهل دنیا سجده ایشان کنند	چونکه سجده کبریا را دشمن‌اند
ساخت سرگین دانکی محرابشان	نام آن محراب میر و پهلوان
آن سگانرا این خران خاضع شوند	شیر را عاراست کورا بگروند
رو به پیش دیگ لیس ای کاسه لیس	تواش خداوند و ولینعمت نویس

فصل دوم - در بیان احتیاج سالک بمعاشرین از عیال و اولاد و خدم و عمّال و اعمال متعلّقه بسالک

مثل زراعت و تجارت و شبانی و غیرها

بدانکه انسانرا خداوند در شکم و بدن محتاج بغذا و لباس خلق کرده است و چون سایر حیوان هم او را قرار نداده است که لباس موهوبی حق اکتفا کند یا خوراک بگیاه و حبوب بدون تعمّل اکتفا کند بلکه او را عاری از لباس موهوبی و محتاج در لباس بصنع صنّاع قرارداد و در خوراک بر مطلق حبوب و بقول و گیاه اکتفا نتواند نمود و بر لحوم بدون تصرف کردن اقتصار نتواند بلکه لباس او را از پنبه و پشم و کتان و موی و پوست باید بتصرفات غریبه ساخت و خوراک او را از حبوب مخصوصه مزروعیه و لحوم و البان^{۴۱} حیوانات مخصوصه باید به تعمّل اصلاح کرد که موافق مزاج او گردد و اصلاح هر یک از اینها بآلات و اسباب بسیار محتاج و آلات و اسباب هر یک بصنعت مخصوص و صنّاع مخصوص احتیاج دارد که چون نیک نظر کنیم رفع حاجت شکم و بدن بچندین صنعت و صنّاع محتاج می‌شود. و چون بحدّ بلوغ رسید و شکم را سیر کرد یا نکرد از حکمتهای بالغه الهیه بجهت تولید مثل و بقای نوع، طبیعت از غذای او چیزی از بدل مایتهلّل و از قدر نموّ مفروز^{۴۲} دارد و او را بجهت نطفه ذخیره کند و بواسطه امتلائی^{۴۳} اوعیه^{۴۴} منی از آن

^{۴۱} - جمع کبن، بمعنی شیر

^{۴۲} - جدا کرده شده

^{۴۳} - پر شدن

^{۴۴} - ظرفها

ماده نطفه دغدغه و تحریک کند؛ بر دفع آن و چون خداوند متعال برای دفع آن محل خاصی قرار داده که بآن واسطه بقای نوع تواند باشد لهذا محتاج بزن و خانه میشود و بجهت رفع این حاجات محتاج میشود بمعاشرت کردن با ابناء نوع خود، و چون هر یک جالب نفع و دافع ضرر خود هستند بالطبع و نفع و ضرر هم ندانند مگر نفع و ضرر حیوانی و اگر سر خود باشند نزاع و اختلاف و هرج و مرج لازم آید پس باید رجوع کند بزاکانی^{۴۵} که نبی وقت یا سلاطین وقت برای رفع اختلاف و هرج و مرج گذاشته اند. پس سالک چون ناچار است از معاشرت باید زاکان وقت خود را بداند و بر آن زاکان رفتار کند تا آسوده تواند رو بآخرت و بخدا داشته باشد. و آنچه در طریقه رفتار با معاشرین و زیر دستها رسیده است از بزرگان دین از آداب معاشرت و اخلاق پسندیده در فکر باشد که معمول دارد و آنچه نهی فرموده اند از مناهای شرعی و اخلاق رذیله در فکر باشد که ترک کند و تمام فکرش این باشد که ارتکاب امر و نهی محض یاد گرفتن و امتثال نمودن نباشد. بلکه اثر خوبی این و بدی آنرا در خود بیابد، و آنوقت که اثر خوبی و بدی را در خود یافت از روی تحقیق رفتار خواهد کرد و لذت ارتکاب و ائصاف باو امر را چون یافت شوق سلوک او زیاد و سیر او بیشتر از پیشتر خواهد شد. بلکه در فکر این خواهد افتاد که از اشارات بلطائف رسد و از لطائف بحقایق زیرا که چنانکه عباداترا عبارات و اشارات و لطایف و حقایق هست که گذشت معاملاترا نیز همین مراتب هست.

فصل سوم - در بیان آداب معاشرت با زن و فرزند و سایر زیر دستها از غلام و کنیز و خدمت کن و

عامل اعمال

باید شخص سالک در معاشرت با تمام اینها برفق باشد، یعنی هیچیک را با عمال شاقه تکلیف نکند و زیاده از قدر طاقت و حوصله آنها از آنها توقع نکند و در هنگام امر و نهی بنرمی امر و نهی کند و وقت ملاقات با صورت گشاده و وسعت قلب و لب خندان ملاقات کند و بشیرین زبانی و اظهار محبت امر و نهی کند. و گاهی با زن مزاح و ملاحظه کند و با اطفال هم بازی و همراهی کند مثل آنها که زن و فرزند از دیدن سالک خوشنود و در غیبت او دلگیر باشند که از کلمات بزرگان است که در خانه چون اطفال بمزاح و لعب با آنها مشغول شود و در خارج چون رجال با وقار باشد که فرمودند: هُنَّ لِعِبَاتٍ فَالْعَبُوبُ بِهِنَّ. که چون سالک ساعتی بملاحظه با آنها بود تهیج قوه شوقیه بیشتر کند که اگر این ساعت بجهت تلذذات نفسانی ملاحظه کند ساعت ثانی حرارت شوق افزون گردد و توجه بجانب غیب بیشتر شود و آنحضرت صلوات الله علیه از اینجهت فرمود که از دنیای شما سه چیز اختیار کردم: بوی خوش، چون این بوی خوش نیز حرارت را بهیجان آورد و قوه شوقیه را مشتد سازد، و زنها را که آنها قوه شوقیه را مشتد سازد، و نور چشم من در نماز است که از جمله دنیا است یعنی آن دو چیز اول اعانت میدهند من را بر توجه تام و التذاذ بمناجات حضرت علام. و در آنچه دارد از اسباب راحت، زن و فرزند را بر خود مقدم دارد که در این کار فتوت را از خروس باید آموخت که آنچه بیابد بر جفت خود مبذول دارد و بر او عرضه دارد و بعد خود بخورد و غیرت را هم باید از خروس بیاموزد که خود را در معرض تلف آورد که نگذارد بیگانه نزدیک جفت او رود. و اگر در خارج از کسی غبار ملال بر خاطر او نشیند چون بخانه آید باید او را بشفقت با زن و فرزند از خاطر بزداید نه اینکه بدرستی با آنها خاطر آنها را برنجانند و رنجش خاطر خود را هم دو چندان گرداند و چون داخل شود سبقت بسلام گیرد که همین باعث دلخوشی عیال است چنانکه فرمود: فَإِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتًا فَسَلِّمُوا عَلَي أَنْفُسِكُمْ تَحِيَّةً مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُبَارَكَةٌ طَيِّبَةٌ.

^{۴۵} - قاعده، قانون

یعنی چون داخل خانه شوید بر اهل خانه سلام کنید چه خانه خود شما باشد و چه غیر خانه خود شما که اهل خانه ردّ سلام کنند بر شما. و در خدمت خانه تا تواند بر عیال تخفیف دهد؛ اگر خادم و خادمه دارد بر آنها نیز تخفیف دهد بلکه بعضی خدمات را خود متحمل شود.

در جامع الاخبار روایت کرده است که حضرت امیر صلوات الله علیه فرمود که داخل شد بر ما رسول خدا صلی الله علیه و آله، و فاطمه در پیش دیگ نشسته بود و من عدس پاک می‌کردم. آن حضرت فرمود که ای ابوالحسن از من بشنو و نمی‌گویم مگر از امر پروردگار خود هیچ مردی نیست که اعانت کند زوجه خود را در خانه آنزن مگر اینکه خواهد بود از برای او بقدر هر موئی که بر بدن اوست عبادت یکسال که روزش را روزه بدارد و شبش را در نماز باشد و عطا خواهد کرد خداوند او را ثواب مثل آنچه عطا کرده است صابری را مثل داود و یعقوب و عیسی را. ای علی کسی که مشغول خدمت عیال باشد در خانه او و تائف^{۴۶} نوزد، اسم او را خداوند در دیوان شهدا ثبت میکند و خواهد نوشت از برای او در ازاء هر روز و شبی ثواب هزار شهید را و خواهد نوشت بهر قدمی ثواب حجّی و عمره و عطا خواهد کرد در ازاء هر رگی که در بدن دارد یک شهری در بهشت. ای علی یکساعت در خدمت خانه بهتر است از عبادت هزار سال و از هزار حج و هزار عمره و بهتر است از آزاد کردن هزار بنده و از هزار غرّوه و از عیادت هزار مریض و از هزار جمعه و هزار جنازه و هزار گرسنه که سیر کند و هزار برهنه که بپوشاند و از هزار اسب که در راه خدا بجهاد بفرستد و بهتر است برای او از هزار دینار که بر مساکین تصدّق کند و از دنیا بیرون نرود مگر وقتی که مکان خود را در بهشت به بیند. ای علی کسی که تائف نوزد از خدمت عیال کفّاره کبایر خواهد بود و غضب پروردگار را خاموش خواهد کرد. و مهرهای حورالعین خواهد بود و حسنات و درجات را زیاد خواهد کرد. ای علی خدمت نمیکنند عیال را مگر صدیق یا شهید یا کسی که خداوند برای او خیر دنیا و آخرت را بخواهد. و چون از زن درستی بیند بعفو و اغماض بگذراند که فرمود حق تعالی شأنه ایگروه مؤمنین بدرستیکه از جمله ازواج و اولاد شما بعضی دشمنهای شمایند، پس بر حذر باشید از آنها که دین خود را درباره آنها از دست ندهید؛ و اگر در مقام مکافات با آنها نباشید و دل را بر آنها چرکین ندارید و بدی آنها را چشم پوشی کنید از خداوند مغفرت و مهربانی بینید زیرا که خداوند غفور و رحیم است. و فرمود: *وَ عَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ*. یعنی با آنها معاشرت کنید اگر چه درشت خو و زشت گویا زشت رو می‌باشند که اگر از آنها خوش نداشته باشید بواسطه درشت خوئی یا زشت روئی بسا هست که شما چیز را کراهت داشته باشید و خداوند خیر بسیار در آن برای شما قرار دهد. و در خیر است که کسی که صبر کند بر سوء خلق زوجه خود خداوند اجر او را مثل اجر ایوب علیه السلام بر بلایش قرار دهد. و مولوی علیه الرحمه بر سییل افسانه حکایت شیخ ابوالحسن خرقانیرا نظم کرده که گفته است:

گر نه صبرم میکشیدی بار زن کی کشیدی شیر نر پیکار من

و زنی هم که صبر کند بر سوء خلق شوهر خود برای او اجر خواهد بود مثل اجر آسیه زن فرعون. و گفته شده است که نیست حسن خلق با آنها اذیت ناکردن آنها بلکه حسن خلق با زنها متحمل شدن اذیت آنها است. و روایت شده است که زنها حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با آن حضرت محاجّه و معارضه میکردند و از آنحضرت قهر می‌کردند و حضرت متحمل می‌شدند، حتی اینکه حکایت شده است که عایشه با حضرت منازعه کرد که حضرت، ابو بکر را میانه خود و عایشه حکم قراردادند و حضرت به او فرمودند که تو میگوئی یا من بگویم؟ عایشه گفت تو بگو لکن نگوئی مگر حق؛ ابوبکر زد بدهان عایشه که بخون آمد و گفت ای دشمن خدا مگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

^{۴۶} - کراهت و عار داشتن

غیر حق هم میگوید؛ حضرت فرمودند که من تو را نیاوردم که چنین معمول داری. و فرمود حقتعالی شأنه:

وَلَا يَأْتَلِ أُولَآءِ الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَ السَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولِي الْقُرْبَى وَالْمَسَاكِينَ وَ الْمُهَاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلِيَعْلَمُوا أَنَّهُمْ لَيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ.

ترغیب فرمود بابلغ وجهی در احسان بدوی القربی و عفو کردن از اسائه آنها، و اقرب ذوی القربای جسمانی اولاد و آباءند وزن اقرب ذوی القربای مکانی است و اقرب ذوی القربای سببی است یعنی هیچیک نیستید که خالی از تقصیر قصور باشید نسبت به آنکسی که بزرگترین بزرگها است بر شما. اگر عفو و اغماض حق را طالبید و احسان او را خواهانید با زیر دستان به نیکی رفتار کنید لکن در دِعَابَت^{۴۷} و مزاح و نرمی چندان نکوشد که بکلی هیبت آن از نظر زن و فرزند و خدم برود بلکه بهمان دستور که حقتعالی درباره زنها فرموده با جمیع آنها رفتار کند که فرمود:

وَاللَّاتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَ اهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَ اضْرِبُوهُنَّ فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا كَبِيرًا.

و این خصال را باید بهمین ترتیب که فرموده معمول دارد. یعنی اگر خلافی از زیر دست خود دیدید اول بنرمی و شیرین زبانی او را نصیحت کنید و امر و نهی کنید اگر بنرمی و مهربانی نپذیرد بدرستی و قهر کردن، اگر از آن هم اصلاح نشود بزدن جزئی همانقدر که بترسد و قهر کردن از زن به این نحو باشد که در یک مَضَجَع بخوابد و پشت از زن کند و از غیر زن هم بهمین اندازه قهرش باشد و زدن بنحوی نباشد که باعث قطع طرف یا آمدن خون شود؛ و بعد فرمود که اگر باطاعت آمدند بر آنها زیادتی نکنید و تَعَنُّف^{۴۸} زیاد نکنید که چنانکه شما تسلط بزیر دست خود دارید خدا را بر شما تسلط و برتریست بهر اندازه که از خداوند توقع دارید بهمان اندازه رفتار کنید. و هرگاه انسان بهمان دستوریکه خداوند و خلفای او داده‌اند با اهل و عیال خود رفتار کند خانه خود را برای خود بهشت قرار خواهد داد و دنیای خود را حکم آخرت خواهد بخشید که فرمود: إِنِّي وَضَعْتُ الرَّاحَةَ فِي الْآخِرَةِ وَ النَّاسُ يَطْلُبُونَهَا فِي الدُّنْيَا فَمَتِي يَجِدُونَهَا.

یعنی راحتی که باید در آخرت داشته باشد در همین دنیا برای او میسر خواهد شد و بزبان حال خواهد خواند آیه مبارکه: إِنَّا كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنَا مُشْفِقِينَ فَمَنْ اللَّهُ عَلَيْنَا وَ وَقَيْنَا عَذَابَ السُّمُومِ.

یعنی آن لَهَبی^{۴۹} که از جحیم در دار دنیا به بندگان خدا میرسد ما بواسطه حسن خلق و شفقت بر اهل و زیر دستان از آن محفوظیم و دنیائی که صورت جحیم است برای ما آخرت است که غیر نعیم هیچ نمی‌بینیم. و مجمل این است که پیوسته با زیر دستان باید بشفقت باشد و از زَلَّات آنها عفو و اغماض داشته باشد و زَلَّات آنها را بقصور و تقصیر خود در باره آنها و درباره خود نسبت دهد و از ناملايمات آنها بهیجان نیاید و اول خود را بر قصور و تقصیر خود ملامت کند و بعد بجهت تنبیه و ردع آنها از آن ناشایست آنها را ملامت کند و نهی کند یا امر کند، و انصاف دهد - باین معنی که منشأ زَلَّات^{۵۰} آنها را تقصیر خود داند تا آسان شود عفو کردن از آنها - و از هیچیک انصاف نجوید؛ زیرا که وقتی باید انصاف خواست که عقل آنها را در درجه عقل خود داند و اگر عقل آنها به آن درجه بودی زیر دست نمیشدند و کَلَّمَ النَّاسَ عَلَي قَدَرِ عَقُولِهِمْ را همه وقت منظور نظر دارد.

^{۴۷} - مزاح و بازی

^{۴۸} - درشتی و سختی، ضد رفق و مدارا

^{۴۹} - شعله آتش بی دود

^{۵۰} - جمع زَلَّة، بمعنی لغزش، خطا

فصل چهارم - در بیان معامله سالک با سایر خلق خدا

بدانکه چنانکه گذشت تمام خلق را باید آثار حق دانست و بمضمون: *مَنْ أَحَبَّ شَيْئاً أَحَبَّ آثَارَهُ* تمامی موجودات را باید دوست داشت تا *لَطِيفُهُ حُبٌّ فِي اللَّهِ* در وجود سالک ظهور یابد، و هر گاه سالک در وجود خود نیابد این محبت را یا از لطیفه حُبّ خدا بی بهره باید باشد یا از لطیفه بودن اشیاء آثار خدا غافل؛ و این دو از شأن سالک دور و وصف اصحاب غرور است. و باید بنده خدا و طالب و سالک راه آخرت بنای معاشرت را با همه کس بر امانت گذارد باین معنی که در مال آنها خیانت روا ندارد و همچنین در عرض و ناموس آنها و در مجالس و اوصاف آنها که در خیال ریختن آبروی هیچکس نباشد بلکه اگر عیبی از آنها ظاهر شود آن عیب را بپوشاند - چنانکه در وصف ستّاریت یابد و ناموس آنها را ناموس خدا داند. و هیچوقت خیانت روا ندارد نه از خود و نه از غیر خود و امانت دار مجالس آنها باشد که از مجالس آنها چیز را که باید پوشیده باشد آشکار نکند که خلاف ستّاریست و غیبت شود و اوصاف آنها را به خلاف آنچه هست ظاهر ندارد که خیانت شود و مجمل این است که امانت لازمه شفقت است اگر شفقت بر خلق خدا را شخص موصوف شود خلاف امانت نتواند کند. و دیگر بنای معامله با خلق بر صدق گذارد یعنی در گفتار و رفتار و کردار و احوال و اخلاق خلاف آنچه بر او هست اظهار ندارد که در همه اینها ظاهر و باطنش موافق باشد مگر مواضع مستثنیات که کذب در آنها از صدق بهتر است بلکه صدق حرام و کذب واجب مثل مقام اصلاح که دروغی که باعث اصلاح شود بین مسلمانان بچندین درجه برتری دارد از صدق بلکه صدق در آن مقام از کذب در غیر موقع بدتر است، و مثل وعده دروغ دادن زن بجهت دلخوشی و انس و الفت او، و مثل تقیّه در مقام تقیّه؛ حتی اینکه در خبر است که کسی که داخل جماعت آنها شود مثل کسی است که در پیش روی امام در خون خود بغلطد، و مثل مدارا کردن با خلق که مأمور به است و رفتار دروغیست و در اخبار بسیار است که شما در جماعت آنها حاضر شوید و بیعتات مریضهای آنها میرفته باشید و *دَارِهِمْ مَا دُمْتُ فِي دَارِهِمْ وَ أَرْضِهِمْ مَا كُنْتُ فِي أَرْضِهِمْ*. حضرت ایطالب علیه السلام از اوصیاء کبار حضرت عیسی بود که رشته وصایت آن حضرت منتهی شد بحضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله، با وجود این چون مشرکین بتهای آنها را سجده کردی و از رفتار آنها کناره نگرستی که درباره آن بزرگوار وارد شد که:

مَثَلُ أَيُّطَالِبٍ كَمَثَلِ أَصْحَابِ الْكَهْفِ اسْرُوا الْإِيمَانَ وَ أَظْهَرُوا الشُّرْكَ فَآتَاهُمُ اللَّهُ أَخْرَجَهُمْ مَرَّةً.

و باید بنای معاشرت بر صبر داشته باشد که فرمودند: *الصَّبْرُ مِنَ الْإِيمَانِ كَالرَّاسِ مِنَ الْجَسَدِ*. یعنی در معاشرت با خلق - چه زیر دست باشند و چه همسایه و چه سایر خلق - برای شخص ناملایم، خیال بسیار آتفاق میافند ناملائم آنها را بحدّت و سوء خلق و شتم و ضرب مکافات نکند بلکه بصبر و کظم غیظ دفع کند که یکوجه و *يَذْرُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ*. نسبت ببعض سلاک همین است که ناملایم را بکظم غیظ دفع کنند. و باید دانسته شود که وجوه آیات قرآنی و اخبار معصومین علیهم السلام و اعتبارات اخلاق نفسانی نسبت بدرجات رجال و عباد بوجوه مختلفه و اعتبارات عدیده اعتبار میشود مثلاً از برای صاحب درجه اولی از اسلام و ایمان آیه مبارکه *وَيَذْرُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ* که نفس، او را اذیت کند که نگذارد که بدون مکافات آرام نشیند این است که درصدد مکافات برآید لکن زیادتر از قدر جنایت قصاص نکند. و آنرا که میسر باشد که کظم غیظ کند و دست مکافات بیرون نیاورد باید صبر کند که *بِالطَّفِ وَجْهِي* امر بصیر فرمود بقوله: *وَلَتَسْمَعَنَّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ مِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَذْيً كَثِيراً، وَ إِنْ تَصَبَّرُوا وَ تَتَّقُوا فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ*. و آنرا که صبر کردن میسر و دل را پاک داشتن از حقد بر مُسی ممکن باشد امر بصفح و دل پاک داشتن نموده و دفع بأحسن درباره او این است که دل را پاک دارد از کینه مُسی که هم خود آسوده باشد و هم مُسی را آسوده دارد که اگر دل را پاک دارد

چرکینی دل مُسیء هم کم شود و دل او هم باشتی مایل میشود و از طرفین عناد بوداد و شقاق بوفاق مبدل شود و صادق آید آیه مبارکه که فرمود: **فَأَذَا الَّذِي يَبْنُكَ وَ بَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ** و از برای آنکس که احسان کردن بسوی مسی ممکن باشد امر باحسان فرموده است **بِالطَّفِ وَ جَهِي** که فرمود: **وَاللَّهُ يَحِبُّ الْمُحْسِنِينَ**. و باین چهار مرتبه اشاره فرمود بقوله: **وَ إِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ، بَادَات^{۵۱} شَكَّ** ادا کرد بجهت اشاره باینکه از شأن مؤمن بعید است که درصدد مکافات برآید و اگر شما از شأن ایمان تجاوز کردید و بمقام مکافات آمدید زیاده از قدر جنایت مکافات نکنید و در آخر آیه فرمود: **وَلَكِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ**. که بتأکیدات زیاد فرمود: اگر صبر کنید بهتر است و بعد بطریق امر خطا برا تخصیص داد بمحمد صلی الله علیه و آله و فرمود تو صبر کن و صبرت نخواهد بود مگر بواسطه خدا و در آیه دیگر اشاره فرمود بسه صنف دیگر در بیان وصف متقین که فرمود:

الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَ الضَّرَّاءِ وَ الْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَ الْعَاقِبِينَ عَنِ النَّاسِ وَ اللّٰهُ يَخْبُ الْمُحْسِنِينَ. یعنی متقین کسانی هستند که کظم غیظ کنند و مکافات با احدی نکنند بلکه بالاتر از این که دل را هم پاک دارند از کینه بد کردار بلکه بالاتر از این که احسان کنند با بد کردار و احسان هم درجات دارد. اقل احسان اینکه از خداوند بخواهد که از او عفو کند و او رابدی او نگیرد و با خود خیال کند که البته در من بدی و کجی بود که خداوند غضب را بر این بنده خود گماشت که من را اصلاح و کجی من را راست کند پس سبب خیر و صلاح من شده است پس خداوند او را هم اصلاح کند و براین بدی نگیرد؛ و بالاتر از این آن است که بروی او بخندی و اظهار مهربانی کنی و بالاتر از آن که در مقام معذرت خواهی بر آئی و بگوئی خداوند مرا خوب کند.

و از بدیها وارهاند که امثال تو را بزحمت و عذاب نیندازد، بالاتر از این آنکه اگر باید چیزی به او دهد چیز دهد و اگر باید دست و پایش را ببوسد دست و پایش را ببوسد که شما زیاد زحمت کشیدید که نفس سرکش مرا قدری تأدیب نمودید. و اختلاف احکام و تفاوت آیات و اختلاف آنها و اختلاف تفاسیر آیات و اختلاف اخبار در احکام عباد از تفاوت و اختلاف احوال رجال و مراتب آنها است و بیخبرها از منشاء اختلاف احکام شرعیه و اختلاف تفاسیر آیات و اختلاف اخبار معصومین علیهم السلام چون این اختلاف را در اخبار و تفاسیر آیات مشاهده میکنند بعضی حیران و بعضی اعتقاد آنها فاسد و بعضی بوجوهات غیر وجیهه بلکه بوجوهات فاسده توجیه کنند و بیشتر اسباب پریشانی خاطر صاحبان هوش شوند زیرا که چنین گمان کردند که حکم خدا نسبت بهمه بندگان یکیست و اختلاف در حکم خدا نسبت به بندگان خدا نیست. و اخباریکه دلالت دارد بر اینکه حکم خدا یکیست و عالم کسی است که در حکم او اختلاف نباشد و در قلب او دو علم نباشد که یکی مخالف دیگری باشد حمل بر این کرده اند که حکم خدا نسبت بهمه بندگان یکی است و ندانستند که منظور از این اخبار این است که عالم کسی است که مانند طیب حاذق حال هر کس بر او معلوم باشد و نسبت بهر کس در حکم او اختلاف نباشد و در دل او دو علم نباشد یعنی مُرَدَّد نباشد که حکم او این است یا آن، مثل طیب نادان که مرض مریض را نشناسد و در دل او دو علم یا سه علم باشد نسبت بمریض، یعنی علم احتمالی و تصوّری که احتمال دهد مرض مُطَبِّقَه است که علاجش خون گرفتن است یا مُحَرِّقَه که هلاکش در خون گرفتن است. و طیب حاذق بعد از شناختن مرض در علاج، دو علم در سینه او پیدا نخواهد شد که مخالف یکدیگر باشند بلکه حکم آنمریض در آنروز یکی خواهد بود در پیش آن طیب حاذق و همچنین آنکس که صاحب وحی باشد یا بصیرت بحال عباد داشته باشد و بصیرت باحکام هر یک خواهد بود و در سینه او دو علم نخواهد بود که مخالف هم باشند. و همچنین

^{۵۱} - وسیله، کلماتی که برای اظهار شک بکار برده می شود.

است صبر و حلم که صبر از برای کسیست که از ناملائم از جا بیرون رود و متغیر شود لکن بتکلف باید خود را بصبر وادارد و حلم از برای کسیست که مراقب خود باشد و در هنگام ناملائم تواند خودداری کند که دل را باضطراب نیندازد. و دیگر از آداب معاشرت این است که تجسس عورت کس نکند که فرمود: **وَلَا تَجَسَّسُوا**، و یا اینکه هیچوقت در فکر این نباشد که تجسس عیب کسی کند؛ اگر عیبی از کسی بر او ظاهر شد محمل نیک برای او پیدا کند و اگر هیچ محمل برای او نتواند قرار دهد حواله بَقَدَرِ الهی کند و از برای او دعا کند که خداوند آن بنده را از آن عیب خلاص کند و در خاطر نیاورد و بر زبان آنعیب را نیاورد و برای کسی اظهار ندارد که غیبت است؛ و اگر آن کس مؤمن باشد غیبت او از اعظم معاصی است و اگر مؤمن نباشد البته معصیت بزرگی است - سالک باید زبان و سینه و دل را از این آرایش پاک دارد.

از حضرت جنید رحمه الله علیه منقول است که روزی در مسجد مرد صالحی را دید که در میان صفوف سؤال میکرد بر خاطرش گذشت که اگر این مرد صالح کسب میکرد بهتر بود؛ شب در دسر شدیدی او را عارض شد، دانست که معصیتی از او واقع شده که او را به چنین دردسری مبتلا کرده اند؛ عرض کرد خدایا چه معصیت کرده ام که خود را از آن محفوظ دارم و توبه کنم؟ شب در خواب کسی باو گفت که تو گوشت فلان مرد صالح را خورده ای گفت من بر زبان نیاوردم؛ گفتند از تو همان که در خاطر آوردی معصیت است.

و دیگر از آداب معاشرت این است که بد کسی را بر زبان نیاورد نه در غیاب و نه در حضور، زیرا که بدی مصنوع خدا را بخاطر آوردن یا در حضور یا در غیاب آن مصنوع بر زبان آوردن باید سالک از شأن خود بیرون رود که صفت شفقت با خلق خداست و باید از نظر صنع بینی که شیوه بندگان خداست خارج شود؛ و اگر آنچه عیب آنرا بر زبان آورد اگر از صاحبان حرمت باشد در حضور او هتک حرمت او شده و در غیاب غیبت او کرده و اگر مسلم و مؤمن باشد حرمتش و معصیت او شدیدتر خواهد بود و از اینجا معلوم میشود که سالک نباید غیبت احدی کند مگر مواضعی که استثناء شده است زیرا که غیبت که بد کسی را بزبان آوردن باشد در غیاب آن بدغیر را بزبان آوردن و بخاطر آوردن دارد و نظر شفقت برداشتن و ملاحظه صنع نکردن است و اگر غیبت مؤمن باشد که البته چنانکه در اخبار رسیده است از زنا بدتر بلکه از زنا با محارم بدتر است بلکه از زنا با مادر در تحت خانه کعبه بدتر است از هفتاد زنا با محارم در تحت خانه کعبه بدتر است و وجه آن این است که غیبت مؤمن از حیثیت ایمانش کردن رجوع میکند بغیبت لطفه ایمان او و لطفه ایمان او صورت ملکوتی صاحب اوست که پیوند وجود او شده است زیرا که آن پیوند ملکوتی فعلیت اخیره اوست و هر حکم که بر او شود راجع خواهد شد بهمان فعلیت اخیره که صورت ملکوتی صاحبش باشد. و بهتان زدن بر مخلوق خدا در غیاب یا در حضور بدتر از بد او را گفتن است در غیاب و حضور خصوص که بهتان بر مؤمن باشد که مثل غیبت راجع بصاحب مؤمن است؛ و از آنجا که غیبت و تهمت مؤمن از تمام معاصی بدتر است نباید مؤمنین رفتاری کنند که سبب غیبت یا تهمت بندگان خدا شود که آنهم بوجهی اعانت بر اثم و عدوان خواهد بود بلکه پیوسته در فکر این باشند که کسی بسبب آنها در معصیت نیفتد بلکه پیوسته در مقام نصح و خیر خواهی بندگان خدا باشد. و از آنجا که بدصنع خدا را بنظر آوردن و بزبان آوردن خوب نیست حضرت عیسی علیه السلام با حواریین از جائی میگذشتند رسیدند بجیغه سگی که متعفن شده بود حواریین گفتند: **مَا اِنَّتَهُ**^{۵۲}، حضرت عیسی علیه السلام فرمود: **مَا اَبْيَسَ اَسْنَانُهُ**^{۵۳} حضرت

^{۵۲} - چه بد بوی است آن

^{۵۳} - چه سفید است دندانهایش

عیسی علیه السلام باین فرمایش تنبیه کرد که شما چرا باید آنچه‌یزیرا که نسبت بخود سنجیده نقص فهمیدید، چرا نسبت باو عییش دانستید زیرا که ظهور بدبوئی از آن جیفه از کمال اوست نه از نقص او که اگر آن سگ چنین میبود که بعد از مردن متعفن نمیشد او در جسمیت سگی ناقص میبود و دیگر آنکه آن بوی بد نسبت بمشام شماها بد است و نسبت بمشام حیوانات جیفه خوار بهترین بوها است و نعم ما قیل:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

و باید سالک با خلق خدا بطریق انصاف رفتار کند و توقع از احدی نداشته باشد که با او انصاف دهد - که باید پیوسته انصاف دهد و انصاف نجوید - و اول مرتبه انصاف این است که مانند زنان کار خود را از نیک و بد در نظر خود و در نظر غیر خود به نیکی جلوه ندهد و اگر نتواند عیب کار خود را بپوشاند تقصیر و قصور خود را بگردن غیر نیندازد؛ زیرا که این صفت زنان است که تا توانند می‌خواهند کار خود را به نیکی بر خود و بر غیر خود جلوه دهند و اگر نتوانند عیب کار خود را بپوشانند تا نتوانند نقص و عیب آن کار خود را بغیر نسبت دهند! و آن بیرون از انصاف است؛ بلکه انصاف آن است که در کار نیک خود را مقصر داند و کار نیک خود را پیوسته موازنه با واقع و خواست حقتعالی شأنه کرده و آنرا ناقص داند و نقص آن را نسبت بخدا ندهد، و نگوید:

گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را

و کار بد خود را هم بدی او را بنظر آورد و از نظر نپوشاند و نسبت بغیر هم ندهد بلکه بدی خود را بخود نسبت دهد و بدی غیر را بغیر. و مرتبه دوم آن است که علاوه بر اینکه بدی خود را بخود نسبت دهد بدی غیر را هم بخود نسبت دهد زیرا که غیر یا معاشر است یا غیر معاشر، اگر انسان با معاشر خود برقی باشد بلکه بشفقت باشد آن معاشر نیز نرم شود و درشتی و تندمی نکند و اگر دل پاک دارد و دل بر او مهربان دارد و در صورت با بشر وجه باشد و اگر بدی و تندمی و خلاف بیند برمی‌مقابل کند البته او بد نکند و اگر با وجود این بد کند بنقص خود حواله کند که چون خداوند میخواست نقص من بکمال و ناهمواری من را اصلاح کند این بنده خود را مستحق سخط خود کرد که من را اصلاح کند؛ و اگر غیر معاشر باشد ایضاً برمی‌دفع کند و اگر نکرد خود را ملامت کند که چرا نتوانستم امثال امر خدا کنم که فرمود: *ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ*. و اگر برمی‌اصلاح نشود و از بدی او نکاهد خود را ملامت کند که چرا نقایص خود را اصلاح نتوانم کنم که خداوند بنده خود را بتعب اندازد و مستوجب سخط خود کند که من را اصلاح کند.

خلاصه انصاف این است که با همه کس در معاشرت و در معامله و در مجادله و مخاصمه از حق خود بگذرد و حق غیر را نخواهد بلکه از حق خود جانب غیر را منظور دارد چنانچه در ترازو مستحب کردند که چون برای خود چیزی بگیری طرف بار را سبکتر بگیری و چون از خود برای غیر بخواهی بدهی طرف بار را سنگین تر بگیری. صنف اول که نتواند انصاف دهند اثنی صفت‌اند و صنف دوم که گناه خود را از خود بینند و گناه غیر را از غیر خشنی صفت‌اند و صنف سوم که گناه غیر را بخود نسبت دهند داخل رجال‌اند و محمد بن عبدالله صلی علیه و آله و سلم است که خداوند گناه امت را گناه او شمارد و بگوید: *أَنَا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ (الآیة)* که تفسیر بذنب امت شده. و درباره این فرقه است که فرمود: *يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَ قُلُوبُهُمْ وَجَلَّةٌ إِلَيْهِمْ رَاجِعُونَ*. یعنی با اینکه در عبادات بقدر وسع میکوشند و در معامله با خلق بقدریکه توانند بار خود را بار خلق نکنند بلکه بار خلق را خود بکشند با وجود این درخوف‌اند که آنچه از آنها خواسته‌اند نکرده‌اند و وقت رجوع بسوی خدا چه خواهند کرد. و گفته شده است که انصاف

آن است که روا نداشته باشد که از طرف او بر هیچ آفریده حیف رود اگر چه در انصاف دادن زیان دوست و نقصان عزت باشد؛ و در اخبار بسیار است که: **إِلْأَنْصَافُ أَنْ تَرْضِي لِعَيْرِكَ مَا تَرْضِي لِنَفْسِكَ وَ تَكْرَهُ لَهُ لِنَفْسِكَ**؛ و قد قيل:

گر ز تو انصاف آید در وجود
به که عمری در قعود و در سجود

و از جمله بدترین خلق خدا است کسی که اعمال نیک و بد خود را در نظر آورد و آنها را نیک شمارد بلکه دوست دارد که دیگران هم آنها را نیک شمارند و او را بر آنها مدح کنند، **كَمَا قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى: وَ لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ بِمَا آتَوْا وَ يُجِبُونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا فَلَا تَحْسَبَنَّهُمْ بِمَفَازِهِ مِنَ الْعَذَابِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ**. یعنی جمیع آنچه میکنند چنانکه خدا خواسته است نیست: **وَ لَمْ يَفْعَلُوا كَمَا أَمَرَ اللَّهُ وَ يُجِبُونَ أَنْ يُحْمَدُوا عَلَيْهَا**.

پس عزیز من پیوسته مراقب خود باش اگر در خود، بینی که میل داری که تو را بر اعمال مدح کنند چاره خو کن که داخل همین فرقه؛ بجهت اینکه تا بمقام محمدی صلی الله علیه و آله نرسیده هر چه کنی چنانکه خواسته‌اند نخواهد بود: **وَ لَمْ تَفْعَلْهَا كَمَا أَمَرَتْ بِهَا**، پس خواهی بود داخل همین فرقه که از انصاف بیرون وزن صفت باشی. **وَ اللَّهُ الْمَوْفِقُ وَ الْمُعِين**.

و دیگر آنکه تا بتواند بنده خدا باید راحت بخلق رساند اگر چه باتعاب تن و اتلاف مال باشد که در اخبار بسیار وارد است که کسی که صبح کند و اهتمام به امور مسلمین نداشته باشد مسلم نیست و در اخبار دیگر این است که محبوبترین شما بسوی خدا نفع رساننده ترین شما است بخلق خدا. و در خبر دیگر است که خلق عیال خداوند، محبوبترین خلق بسوی خدا نفع رساننده ترین آنها است بعیال او. و اخبار بسیاریکه وارد شده است در مدح ادخال سرور در قلب مومن دلالت دارد بر مدح نفع رسانیدن بخلق خدا مثل اخبار نبوی که فرمود مسرور کردن مومن مسرور کردن من است و مسرور کردن من مسرور کردن خدا است. و مثل اخباریکه دلالت دارد بر اینکه عبادت کرده نشده است خداوند بچیزیکه دوست تر باشد بسوی خدا از ادخال سرور در قلب مومن و مثل اخبار قدسیه که فرمود حقتعالی که من را بندگان است که بهشت را بآنها و اگذاشته‌ام و آنها را حاکم قرار داده‌ام و آنها کسانی هستند که سرور بر مومن داخل کنند و همچنین اخباریکه در باب ثواب قضای حاجت مومن و اخباریکه در بابت اجر سعی در حاجت مومن و اخباریکه در باب حسن دفع کرب مومن وارد است تمام آنها دلالت دارد بر اینکه راحت رسانیدن به بندگان خدا کار صدیقین است. و نسبت بحضرت موسی علیه السلام روایت شده است که آنحضرت شیرپرا دید که ران شکاری در دهن گرفته و می‌رود، آنحضرت از عقب رفت که به بیند آن شیر چه می‌کند؛ دید که در کنار کالی^{۵۴} روباهی ضعیف از کار افتاده است و ران شکار را این شیر در پیش آن روباه انداخت! تعجب کرد از اینکه حیوان درنده در فکر حیوان دیگر و برای حیوان ضعیف خدمت کرد؛ وحی شد به آن حضرت که ای موسی مثل این شیر باش که پیدا کنی و بر ضعفاء بذل کنی.

دیگر آنکه باید با همه کس با روی گشاده و سینه صاف و لب خندان باشی که هر کسی از دیدن تو منبسط شود که مؤمن **بُشْرُهُ فِي وَجْهِهِ وَ حُرْنُهُ فِي قَلْبِهِ**. یعنی در عین اینکه همیشه از قصور و تقصیر خود در کار خدا دلتنگ و محزون میباشد، در ملاقات با بندگان خدا چه کافر و چه مومن و چه موافق و چه منافق باید با **بُشْرٍ وَ وَجْهِ** باشد که از جمله بدترین خلق خدا کسی است که مردم از دیدن او دلگیر شوند و از جمله محبوبترین خلق خدا کسی است که مردم از دیدن او خوشنود شوند.

^{۵۴} - گودال بزرگ، زمینی که آب آنرا کنده و گود کرده باشد.

فصل پنجم - در بیان معامله سالک با ارحام

بدانکه رَحِم یعنی خویشاوند بر دو قسمند: اوّل رحم روحانی و ثانی رحم جسمانی. خویش جسمانی آن است که در بدن با خویش دیگر فی الجمله مشارکت و مناسبتی داشته باشد، باین معنی که مادّه بدن هر دو بیک اصل منتهی شود با یکی اصل دیگری باشد چون آباء و اولاد؛ و بعبارۀ آخری خویش شخص، اصول اوست یا فروع او یا فروع اصول او - چنانکه محارم او اصول اویند و فروع او و اوّل فروع اصول او و تمام فروع اوّل اصول او - و معیار خویشی جسمانی انفصال مادّه دو خویش است از یک اصل بلا واسطه یا بواسطه یا انفصال مادّه ی یکی از دو خویش از دیگری. و باید دانسته شود که این انفصال مادّه اگر بمیزان خدا و خلفای خدا باشد که موافق شریعت باشد باعث خویشی خواهد بود و اگر هر دو یا یک کدام بمیزان ملّت و زاکان اهل ملّتی نباشد باعث خویشی نخواهد بود بلکه هر یک که باین میزان نباشد لُفِیّه و فرزند زنا خواهد بود که در این وقت این تناسب جسمانی در خویشی هیچ اعتبار نخواهد داشت و احکام خویشی بر آن جاری نخواهد بود و تا هفت پشت چنانکه در اخبار رسیده است رستگاری از برای او نخواهد بود؛ و تا هفت پشت بدون تناسب جسمانی خود را به نسبت خویشی، نسبت بکسی دهد داخل النّسب خواهد بود که لعن او در اخبار رسیده است. و معیار رحم روحانی اتّصال دو خویش است بحسب صورت و فعلیت اخیره باصل واحد؛ و باین معنی معیار تمام موجودات امکانیه خویش یکدیگراند بجهت اینکه فعلیت اخیرۀ کلّ موجودات صنع حق است و همه ممکنات از اینجهت اتّصال دارند بفعل حقتعالی که مشیّت حق باشد که فرمودند خلق کرد تمام اشیا را بمشیّت و مشیّت را بنفسها، و این مشیّت اضافه اشراقیه حقّ است که از او تعبیر بحقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله و ولایت مطلقه و علویّت علویّه صلوات الله علیه کرده اند. و بعبارۀ آخری چون همه ممکنات در ولایت تکوینیه مشارکت دارند و همان ولایت تکوینیه است که فعلیت اخیره همه است و از آن تعبیر کنند بِحَبْلِ مِنَ اللَّهِ چنانکه در اخبار اشاره شده است و آیه مبارکه: **صُورِتْ عَلَیْهِمُ اللَّهُ لَهُ** **أَیْمًا تُقْفُو إِلَّا بِحَبْلِ مِنَ اللَّهِ وَ حَبْلِ مِنَ النَّاسِ**، اشاره بهمین ولایت تکوینیه دارد که فعلیت اخیره جمله موجودات است و بجهت همین خویشی و مناسبت است که باید سالک بر جمله موجودات شفیق و مهربان باشد؛ و خویشی بالاتر از این خویشی برای سالک هست نسبت بآنها که نحله اسلام دارند چه بیعت عامّه کرده باشند با کسی که روا نباشد بیعت کردن با آنها مثل کسانیکه بیعت با خلفاء جور کرده باشند یا بیعت عامّه نبویه با کسی نکرده باشند مثل عامّه که در صدر اول بیعت میکردند با خلفای بنی امیه و خلفای بنی عباس لکن چون آنها اهلش نمیبودند اسلام آنها نحله بود نه اسلام واقعی و چه بیعت نکرده باشند مثل اینکه این زمانها که رسم بیعت از میانه اهل ملّت برداشته شده است و هیچ اسم و رسم از آن نیست! و علی ایّ تقدیر چون در صورت ملّت شراکت دارند باید ملاحظه بنی نوع انسانرا بیشتر از سایر حیوان نمود بجهت شراکت با آنها در خصوص نوع و شرافت آنها نسبت بسایر انواع موجودات. و خویشی دیگر است برای سالک نسبت به آنها که نحله تشیع دارند چه بیعت کرده باشند با کسی که بیعت با او روا نباشد به بیعت عامّه یا بیعت خاصّه و چه بیعت نکرده باشند مثل کیسانیه که تا بودند رسم بیعت معمول میداشتند و مثل زیدیه و مثل اسماعیلیّه و واقفیه و مثل سلاسل صوفیه که منقطع شده‌اند و بعد از انقطاع رسم بیعت را بحسب ارث و رسم معمول میداشته‌اند و میدارند که اینها از سابقین نزدیکترند. و از جهت همینکه صورت اسلام و صورت تشیع را حرمت بیشتر است جناب امیر المومنین صلوات الله علیه در جواب کسی که عرض کرد چرا شمشیر نکشیدی و حق خود را نگرفتی فرمود: «که من بقای اینها را بر صورت اسلام خوشتر داشتم از ارتداد آنها بسوی کفر اصلی» و بالاتر از این خویشی، خویشی است در نحله مذهب اثنی عشریه که اینها با سالک اثنی عشری موافقت بیشتر و در مذهب قرابت زیادتر دارند چه اینها بیعت کرده باشند با کسی که

بیعت با او روا نباشد به بیعت عامه نبویه یا به بیعت خاصه ولویه و چه بیعت نکرده باشند زیرا که هر دو منتحل مذهب اثنی عشریه میباشند. و بالاتر از اینها کسانی هستند که صورت اسلام را بهمان قانونیکه از انبیاء علیهم السلام از زمان آدم علیه السلام مقرر بوده و حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم معمول میداشته‌اند گرفته باشند و آن قانون بیعت عامه نبویه بود که کسی که میخواست ملت الهیه را چه اسلام و چه غیر اسلام قبول کند و احکام رسالتی را منقاد شود از او بیعت میگرفتند و بعد از بیعت گرفتن داخل آن ملت میشد و او را از اهل آن ملت میشمردند چنانکه هر کس این بیعت عامه را بر دست حضرت رسول صلی الله علیه و آله یا بر دست خلفای آنحضرت صلوات الله علیهم میکرد مسلمش میگفتند و احکام اسلام را بر او جاری میکردند که آنچه برای مسلمین بود از برای او هم بود و آنچه بر مسلمین وارد می‌آمد بر او هم وارد می‌آمد و بدون این بیعت اگر چه شهادتین را جاری می‌کرد مسلم او را نمیگفتند نهایت این است که در امان بود تا بیعت عامه بر قبول رسالت میکرد که آنوقت او را مسلم میگفتند و باین بیعت اگر چه کیفیتی از برای مسلم حاصل نمیشد که آن کیفیت مورث خویشی شود لکن استعداد قبول پیوند ولایت بیشتر میشد و فایده اخروی که قابل باشد بر این بیعت حاصل نمیشد و از اینجهت فرمودند در اخبار بسیار که فایده اسلام زیاده از حفظ خون و عرض و مال و جواز تناکح و توارث نیست و اجر بر ایمان است که بیعت خاصه ولویه باشد؛ و از اینجهت که کیفیتی بسبب این بیعت داخل دل انسان نمیشود فرمود در جواب اعراب که گفتند ما ایمان آورده ایم که: بگو به اینها که شما ایمان نیاورده اید یعنی به سبب این بیعت ایمان حاصل نمی‌شود لکن نگوئید اسلام آورده ایم یعنی ادعای حقیقت اسلام نکنید که بسبب این بیعت صورت اسلام حاصل شود و وقتی حقیقت اسلام حاصل شود که رکن اخیر اسلام که بیعت خاصه ولویه باشد حاصل شود یا شخص بیعت کننده در طلب حصول او باشد. و فرمود: که هنوز ایمان داخل دل‌های شما نشده است! یعنی ایمان وقتی حاصل شود که بیعت خاصه ولویه کنید و آن پیوند ولایت که صورت ملکوتیه امام علیه السلام باشد وصل شود بدلهای شما.

میم و واوومیم و نون تشریف نیست لفظ مومن جز پی تعریف نیست

«باسم» مومن کسی مومن نشود بکله «مایه» ایمان میخواهد که مومن صادق آید، و آن مایه ایمان بیعت خاصه ولویه است که سبب میشود اتصال صورت ملکوتی امام علیه السلام را بدل که آنصورت ملکوتی پیوند شجره الهیه است و از اینجهت صادق می‌آید که زیارت مومن مثل زیارت خداست در فوق عرش لکن بواسطه همین بیعت اسلامی که اگر کسی بقاعده رفتار کند یعنی بشروط اسلام وفا کند و عمل کند البته اهل بهشت خواهد بود که فرمود: **وَإِنْ تُطِئُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئاً.**

و در خبر است که کسی عرض کرد ما تبراً میجوئیم از فلان جماعت که اینها ندارند آنچه ما داریم - یعنی آنها بیعت خاصه نکرده‌اند و قبول ولایت مثل ما نکرده‌اند از اینجهت از آنها تبراً میجوئیم - فرمودند: ما را دوست میدارند و شما تبراً میجوئید که بیعت با ما نکرده‌اند! پس ما هم باید از شما تبراً جوئیم که در پیش ما هست چیزیکه در پیش شما نیست خدا هم باید از ما تبراً جوید که در پیش خدا هست چیزیکه در پیش ما نیست. و در خبر دیگر فرمودند که ام ایمن را میشناسی؟ من شهادت میدهم که او از اهل بهشت است و این امر ما را که شما شناسا شده اید او شناسا نبود - یعنی او بیعت خاصه نکرده ولایت ما را بنحو بیعت قبول نکرده است. و بالاتر از این کسانی هستند که ایمانرا بهمان قانون که از برای قبول ایمان از زمان حضرت آدم علیه السلام مقرر بوده اخذ میکردند و آن بیعت ثانویه بود که برای قبول ولایت میکردند و باین بیعت ارکان اسلام تمام میشد در دین اسلام چنانکه یهودی بودن و نصرانی بودن و زردشتی بودن

بدون این بیعت ثانویه ناتمام بود و باین بیعت تمام میشد؛ و بجهت اینکه ارکان اسلام بدون این بیعت ناتمام بود و قبول ولایت بغیر این بیعت نمیشد، نازل شد آیه مبارکه: **الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ وَ أَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا** یعنی بعد از آنکه دست بیعت بدست علی علیه السلام دادند اگر چه این بیعت هم بیعت خلافتی بود نه بیعت ولایتی لکن چون دست بدست ولیّ امر دادند که مُشْرِفٌ بر بیعت خاصّه شدند فرمود: که «امروز» کامل شد دین شما؛ یعنی رکن اخیر که بیعت با ولیّ امر باشد امروز گردید که رکن اخیر اسلام است بلکه عمده ارکان او است و سایر ارکان مقدمه همین رکن است؛ و از اینجهت که سایر ارکان اسلام مقدمه رکن اخیر است که ولایت باشد فرمودند: که خداوند ترخیص فرموده در آن چهار رکن و ترخیص فرموده است در این رکن که ولایت باشد یعنی بیعت با ولیّ امر باشد - و مردم گرفتند آن چهار رکن را و ترک کردند بیعت با ولیّ امر را که رکن اخیر باشد؛ و چون بواسطه این بیعت ثانویه پیوند شجره آلّهیه که صورت ملکوتی امام علیه السلام باشد وصل بدل بایع میشود و همان پیوند است نورانیت علی علیه السلام که بسلمان و جندب فرمود که: **مَعْرِفِي بِالنُّورَانِيهِ مَعْرِفَةُ اللَّهِ وَ مَعْرِفَةُ اللَّهِ مَعْرِفَتِي بِالنُّورَانِيهِ**.

اگر پیوند را بایع نخشکاند و بدم مرگ رساند و گناه جنّ و انس را با خود ببرد همه را بپاشاند و بدون برزخ بمقام عالی خود برسد، و این برای بیشتر پیوند خوردگان است؛ یا بعد از طیّ برزخ، و این از برای قلیلی از پیوند خوردگان است؛ ولکن باید دانسته شود که اگر آن پیوند فاسد شود و بخشکد شخص بیعت کرده مرتدّ فطری شود که هیچ اصلاح پذیر نباشد - و اینها که ذکر شدند ارحام روحانی شخص سالک میباشند. و باید سالک با عموم خلق بطریق شفقت و مهربانی رفتار کند و از آنجا که فرمود: **وَ أَوْلُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ** مرتبه بمرتبه ملاحظه کند و آنرا که با شخص در یکطرف داخل و قبول ولایت بقانون مقرر کرده است در همه چیز مقدم دارد زیرا که بواسطه آن پیوند اُبُوّت و بُنُوّت میان بیعت کننده و بیعت گیرنده حاصل شود و اُخُوّت میان بیعت کنندگان نیز حاصل شود و چون مایه اُبُوّت و بُنُوّت و اُخُوّت جسمانی اشتراک در ماده است و ماده بالقوه و غیر معتبر در وجود شخص است فرمودند **كُلُّ نَبِيٍّ مِنْهُ وَ خَلِّهِ مُنْقَطِعَةٌ يَوْمَ الْقِيَمَةِ إِلَّا النَّسَبَةَ وَ الْخُلَّةَ فِي اللَّهِ**. و از اینجهت است که این خویشی جسمانی را چندان اعتنائی نیست و اگر امر مُرَدّد شود میان خویشی روحانی و خویشی جسمانی البتّه خویشی روحانی مقدم خواهد بود مگر اینکه صاحب خویشی جسمانی خویشی روحانی را هم داشته باشد که اینوقت نور علی نور و مقدم بر سایر خویشهای جسمانی و بر خویشهای روحانی خواهد بود که خویشی جسمانی نداشته باشند. و چون خویشی روحانی اختیاری تکلیفی بواسطه پیوند شجره ملکوتیه الهیه است که بواسطه بیعت و این اتصال جسمانی متصل بدل بایع میشود و آن فعلیت اخیره بایع میشود و مایه اُبُوّت و بُنُوّت و اُخُوّت نیز همان است و بطرح بدنّ، آن نمایان تر میشود نه اینکه طرح شود فرمودند: مگر نسبت به خُلّت فی الله که او قطع نمیشود بلکه نمایانتر میشود که فرمودند در حال احتضار که آن پیوند نمایانتر شود خواهی گفت بتحقیق که من بودم بر امر نیکی؛ و آیه مبارکه **يَسْمَعِي نُوْرُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمَانِهِمْ** را تفسیر فرموده اند **بِإِمَامِهِمْ**. یعنی روز مرگ پیوند شجره الهیه نمایان شود و بصورت امام جلوه کند و چون فعلیت اخیره و شیئیت سالک هم بهمان است نمایان شود و پیش رود و سالکرا با خود ببرد بمقام عالی آن سالک و همان پیوند است **حُبُّ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ** که لا **يَضُرُّمَعَهَا سَيِّئَةٌ**. و همان است مصداق ولایت علی و **مَصْحَحٌ وَلِيٍّ عَلِيٍّ لَا يَأْكُلُ إِلَّا الْحَلَالَ**. و بواسطه این پیوند است که جناب صادق صلوات الله و علیه در جواب آنکس که عرض کرد که می بینیم از مخالفین شما را که در نهایت دین داری و آراسته بصفات حسنه و می بینیم شیعیان شما را که بصفات رذیله موصوف و زیاد تعجب میکنیم، فرمود: که دین نیست از برای مخالفین و عتب نیست بر شیعیان ما؛ و این پیوند است ولایت علی علیه السلام که هر کس نداشته باشد و هفتاد سال

در تحت میزاب خانه کعبه بعبادت بسر برد که روز در روزه و شب در نماز باشد خداوند او را بر رو در آتش دوزخ اندازد، و این پیوند است حکمتی که مَنْ أَوْتِيهَا فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا. و این است باعث تبدیل سیئات بحسنات زیرا که چون قیامت شود و این پیوند نمایان شود اگر دردار دنیا غالب نشده باشد بر نفس و شاخهای تلخ او را نخشکانیده باشد یا نفس غالب شده باشد آنچه از فعلیات که در نفس حاصل شده باشد همه سیئات انسان باشد و چون آن پیوند در دنیا یا در قیامت غالب شود تمام آن فعلیات را که در دست نفس بود فعلیات خود و از جمله جنود خود قرار دهد و چون از جنود این پیوند شوند همه حسنات گردند؛ زیرا که حسنات آن فعلیات است که از جنود عقل باشند و سیئات فعلیاتیکه از جنود نفس باشند.

بدانکه مساوی نفس که از اعمال شنیعه حاصل میشود بر سه قسم است: یا سیئاتی است که از إله آنها ممکن و طرح آنها از نفس انسان میسر است و تبدیل آنها ممکن نیست مثل خواطر سوء که از شنای اعمال در خاطر انسان مخمّر میشود که تذکر آنها برای شخص عذاب است و آنکس را که خداوند بخواهد پاک کند آنها را ازاله میکند و اسم این ازاله چنانکه در آیات بسیار ذکر شده تکفیر است یا سیئاتیست که ازاله آنها ممکن نیست و تبدیل آنها بحسنات میسر نیست مثل حدود و نقایصی که از قصور نفس یا از اعمال شنیعه نفس حاصل میشود و این قسم از مساوی را خداوند از نظرها میپوشاند و اسم این پوشانیدن عفو است و غفران که در آیات بسیار ذکر شده است و یا سیئاتیست که ممکن است مستتیر بنور عقل شود و از جنود عقل گردد مثل قووت قوای عماله و علامه که تا در تصرف نفس باشد شیطنت باشد و سیئه گردد و همین قووت هرگاه بتصرف عقل آید حکمت شود و زکات و فطانت و فهم و چون بخشش که تا در دست نفس است تپذیر است و چون بدست عقل آید سخاوت شود؛ و همچنین سایر خصال حمیده که چون بدست نفس آید یکی از دو طرف افراط و تفریط شود و چون بدست عقل آید خصلت حمیده گردد. و همین پیوند است نور امام علیه السلام که در دل مؤمن روشنی دهنده تر است از آفتاب زیرا که تا این پیوند نمایان نشده است باعث شود روشنائی او که دقایق اشراک نفس بر شخص هویدا شود که از آفتاب هویدا نشود و اگر آن پیوند نمایان شود وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا صادق آید بر آن روشنی که از نور آفتاب روشن تر است بلکه زمین دل را روشن کرده دیده ظاهر را نیز گاهی روشن کند: (بجهت از دل دیده هم روشن شود) و چون نور او ظاهر گردد سالک آسوده شود از گیر و دار نفس.

نور آن گوهر چو بیرون تافته است زین تَسَلُّسُهَا^{۵۵} فراغت یافته است

و از جمله اقسام خویشی مقدم تر و بالاتر و لازم الرعایه تر اینقسم خویشی اخیر است و بعد از آن خویشی جسمانی و بعد از آن خویشی اسلامی و بعد از آن خویشی نَحْلَةُ اسلام و مَلَّت و بعد از آن خویشی فطری.

وصیله رحم اولاً این است که رحم را بر خود مقدم داری و ایثار نمائی او را بر خود و بعد از آن مَوَاسَات^{۵۶} کردن است که آنچه بخود پسندی برای او هم به پسندی و آنچه را کراهت داشته باشی برای خود برای او هم کراهت داشته باشی و بعد از آن رفع حاجات او را از فضول مال خود کردن و بعد از آن رفع حاجات او را از حقوقات مالیه خود کردن و بعد از آن سعی در حاجات او نمودن و بعد از آن بشاشت و تبسم بر روی او کردن و بعد از آن بدل مهربان و دلسوز او بودن و دعا کردن و از خداوند خیر او را خواستن است و بدی او را به نیکی دفع کردن. و معنی بدی را به نیکی دفع کردن نه این است که در همه جا و با همه کس در ازاء بدی او نیکی کنی که گاه باشد نیکی کردن برای بد کننده

^{۵۵} - سالوسی و مکاری ها

^{۵۶} - غمخواری، یاری و مددکاری

بدتر شود و اسائه او گردد بلکه معنی اِدْفَعِ بِالتِّي هِيَ اِحْسَنُ البَّتة این است که ملاحظه کنی حال بد کننده و شخص بد کننده و حال نظام کل را؛ اگر دیدی که مناسب حال او قصاص است قصاص کنی، اگر عفو است عفو کنی، اگر صَفْح^{۵۷} است صَفْح کن، اگر احسان است احسان چنانکه گذشت که اینها نسبت بشخص فاعل و حال آن شخص تفاوت میکند و اینها بترتیب است بحسب حال شخص و همچنین حال طرف مقابل هم باید ملحوظ شود که نسبت بحال بد کننده هم متفاوت است. وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيوةٌ اِشَارَةٌ دارد باینکه قصاص نسبت بنظام کل احسن است از عفو کردن و همین قصاص میشود که نسبت بِمَجْنُونٍ عَلَيْهِ و نسبت بجانی نیز احسن باشد اگر چه آیه مبارکه که در سوره مبارکه فُصِّلَتْ است که فرمود: اِدْفَعِ بِالتِّي هِيَ اِحْسَنُ فَاِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَانَتْهُ وِلِيًّا حَمِيمًا و همچنین آیه مبارکه وَالْكَاطِمِينَ اَلْغَيْظَ وَ اَلْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ، و اخباریکه در آنها امر باحسان بسوی مُسِيء شده است دلالت دارند براینکه انسان باید مطلقاً در همه حال و با همه کس عوض اسائه آنها احسان کند که صِلْ مَنْ قَطَعَكَ وَ اَحْسِنْ اِلَيَّ مَنْ اَسَاءَ اِلَيْكَ و امثال اینها مطلق است لکن تمام اخبار و آیاتیکه مطلق است در احکام و در اخلاق مُخَصَّصٌ ست بحسب حال اشخاص. از جناب رضا علیه السَّلام مرویست که حضرت فرمودند من را با فلان عَمَمٌ یک سقف سایه نیندازد؛ کسی گفت با خود که این شخص ما را بصله ارحام امر میکند و خود چنین می گوید، بعد حضرت فرمود که: این از صله ارحام است. و صفوان جَمَال که از بزرگان صحابه جناب صادق علیه السَّلام بود روایت کرد که میانه جناب صادق صلوات الله علیه و عبدالله بن حسن که همه وقت مدعی آن بزرگوار بود و در سه چهار پشت فاصله بهم میرسند گفتگو شد چنین که اِرْتَفَعَ الصُّوْءَاءُ بَيْنَهُمَا یعنی بقیل و قال کشید، صداها بلند شد و مردم هم جمع شدند در دور آنها و شامگاهی بهمن طریق از هم جدا شدند و من صبح پی حاجتی بیرون رفتم دیدم حضرت صادق صلوات الله علیه را که در در خانه عبدالله ایستاده است و میگوید ای کنیزک بگو بابی محمد، پس بیرون آمد عبدالله و گفت: در این اول صبح چه چیز تو را به بدرخانه من آورد؟ حضرت فرمود: که من دیروز آیه را در کتاب خدا تلاوت کردم و مرا باضطراب انداخت. گفت چه آیه است؟ حضرت فرمود: اَلَّذِيْنَ يَصِلُوْنَ مَا اَمَرَ اللّٰهُ بِهٖ اَنْ يُوصَلَ وَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَ يَخَافُوْنَ سُوءَ الْحِسَابِ. عبدالله گفت راست گفتمی گویا من این آیه را هیچ نخوانده بودم پس دست بگردن یکدیگر کردند و گریستند؛ و ملاحظه قرابت اقر با هم باید بشود چنانکه در آیات و اخبار هم اشاره شده است.

پس در مراعات کردن اقرباء و مواصله با آنها اول باید مقدم داشت قریب جسمانی را که قرابت روحانی طریقتی داشته باشد و بعد از آن قریب روحانی تکلیفی که قرابت طریقتی داشته باشد و بعد قریب جسمانی تنها و بعد از آن قریب روحانی تکلیفی ملّی را و بعد از آن قریب روحانی نَحْلی را و بعد از آن قریب روحانی تکوینی را و در هر یک از این مراتب اقرب را باید مقدم داشت و صاحب دو نسبت را مقدم داشت بر صاحب یک نسبت و آنکس از اینها که حق جوار داشته باشد باید مقدم داشت بر آنکه نداشته باشد زیرا که حق جوار هم مثل یکی از قرابات است بلکه در بعض موارد تأکید در حق جوار بیشتر است و همین بس در حق جوار که فرمودند حُسْنُ جِوَارِ اَيْنِ نِيسْتِ كِه اذِيتِ نَكْنِي هِمْسَايِه رَا بَلَكِه حُسْنُ جِوَارِ اَيْنِ اِسْتِ كِه مِتْحَمَلُ شُوِي اذِيتِ رَا اَزِ هِمْسَايِه خُوْدِ.

فصل ششم - در بیان کسب کردن برای معاش

بدانکه انسانرا خداوند منان خلق فرموده به حیثیتی که در بدن و شکم هر دو محتاج است بجامه و غذا - چنانکه

^{۵۷} - در گذشتن از خطا

گذشت - و این دو را باید بصنع ید اصلاح کند که قابل پوشش شود و لیاقت غذا دادن بهم رساند و بعد از تحصیل غذا و لباس چون خداوند محصلی^{۵۸} گماشته که وامیدارد انسانرا بر نکاح کردن علاوه اوامر شرعی در این باب که آنهم محتاج میکند شخص را بخانه و مسکن و غیر اینها و به یکی از سه طریق تحصیل اینها متصور است:

اول طریق کسب کردن در هر ملت که باشد به زاکان آن ملت یا به زاکان آن دولت، و اینطریق را عقل تحسین دارد و شرع و ملت و عرف و دولت نیز خویش می شمارند و در شریعت محمدصلی الله علیه و آله وسلم ترغیب و تحریص و تحسین آنقدر شده است که از حد احصاء بیرون است و بعض آیات و اخبار ذکر خواهد شد.

دوم طریق سرقت یعنی مال غیر را بدون اذن او بردن چه بنحو قتل و نهب و قطع طریق و چه بنحو سلطنت و حکومت و چه بنحو خدعه و حيله و چه بنحو تطفیف^{۵۹} و بنحو سرقت معروفه.

سوم طریق سوال، چه سوال زبانی و چه سوال حالی یعنی توقع مال غیر داشتن بدون عوض و اینهم اقسام عدیده دارد و این دو قسم در شرع و ملت و عقل و عرف و دولت مذموم و قبیح است و حرمت سرقت باقسامها در شرع مسلم و حرمت سئوال نیز رسیده است پس باقی ماند که رفع حاجت خود را سالک باید به کسب بکند و کسب هم تخصیص ندارد بحرّف و صناعات یا زراعات و تجارات بلکه کسی که صاحب ضیاع و عقار است و از خود او متمسّی نشود زراعت، توجه او بضياع خود و سعی در تنظیمات و زراعت آنها کردن و از جمع آوری حاصل آنها غافل نشدن و زارع و مایحتاج زراعت را مهیا ساختن کسب است برای او و کسی که صاحب تجارات است لکن خود به بیع و شری نپردازد یا از او متمسّی نشود، توجه کردن و عامل داشتن و امر عمال را منظم داشتن کسب اوست. و صاحبان صناعات اگر خود آنها نپردازند و کار کن داشته باشند و نظم و نسق آنها را میداده باشند کسب آنها است که اگر چنین نکند و ضیاع و عقار خود را ضایع گذارد مؤاخذ خواهد بود یا بکلی دست از کار دنیا کشیده مشغول عبادت شود مؤاخذ خواهد بود.

جناب صادق علیه السلام از یکی از شیعیان خود احوال می پرسیدند؛ کسی عرض کرد که دست از کار کشیده و در خانه نشسته است. فرمودند: این از عمل شیطان است زیرا که بندگی محصور نیست بر نماز کردن و روزه گرفتن بلکه جمله حرکات و سکانات هر گاه از روی امر الهی باشد بندگیست و امر الهی بکسب معیشت از وجه حلال رسیده است، **فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَ ابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ كَافِيًّا** است اگر هیچ نبود، و قوله تعالی: **وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا بِاللَّيْلِ نَامًا** امر دارد **وَجَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ** نیز چنین است، و در مقام مدح فرمود: **وَأَخْرَجُوا يَصْرِيحًا فِي الْأَرْضِ يَتَّبِعُونَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ**.

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که از جمله ذنوب ذنوب است که کفاره آنها نمیشود مگر همت بستن در طلب معیشت. در خبر دیگر، تاجر صدوق محشور میشود در قیامت با صدیقین و شهداء. و در خبر دیگر از آنحضرت است که کسی که طلب کند دنیا را از وجه حلال بجهت **تَعَفُّفٍ**^{۶۰} از سئوال و سعی برای عیال و مهربانی همسایه ها ملاقات خواهد کرد خدا را و حال اینکه روی او مثل ماه شب چهارده باشد. و در خبری خداوند دوست دارد که کسی خدمتکاری پیشه کند که بی نیاز از مردم باشد و دشمن دارد کسی را که علم بیاموزد بجهت اینکه علم را وسیله رزق یا جاه یا غیر آن از امور دنیا کند و محبوب خداست مومنی که کسب میکند، **الْكَاسِبُ حَبِيبُ اللَّهِ** مشهور است. و در خبر دیگر است که کسی که بگشاید بر روی خود دری را از سئوال خداوند هفتاد در از فقر بر روی او

^{۵۸} - مأموریکه مجبور میکند کسی را بر اجرای کاری.

^{۵۹} - کم و زیاد کردن پیمان (وسیله توزین) در خرید و فروش.

^{۶۰} - خودداری، پرهیز

بگشاید.

از جناب باقر علیه السلام مأثور است که به سر در وزار حاصل خود میرفتند در هوای گرم عربستان که یکوقت غلامی بدو دست دسته گندم را برداشت و داد بسائل، حضرت او را زدند یا تغیر فرمود که باید بسائل یکقبضه یکقبضه داد بدو دست دادن اسراف است و **أَتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ** عطای سائل است و حق او یکقبضه است دو قبضه دادن ارتکاب نهی است. حکایت سفیان ثوری درباره آنحضرت مشهور و در کتب معتبره مسطور است که با کسی از کنار نخلستانی میگذشت دید شیخ هاشمی را که در گرمی هوا بدست خود نخله خرما اصلاح میکند، به رفیق خود گفت تو در همین جا بمان که بروم و این شیخ را نصیحت کنم و برگردم، رفت به خدمت آنحضرت و برگشت. رفیق او گفت که چه کردی و چه گفتی؟ گفت: خواستم او را نصیحت کنم او من را نصیحت کرد! باو گفتم که ای شیخ حیا نمیکنی که حرص تو، تو را وا داشته است که در این هوای گرم باصلاح نخله خرما مشغولی، گفت: من این تعب را بر خود قرار داده‌ام که محتاج به مثل تو نباشم.

و در آیات بسیار امر به انفاق شده است، و امر چه از برای وجوب باشد چنانکه در بعض آیات حمل بر وجوب میشود و چه برای استحباب چنانکه در بعض دیگر محمول بر استحباب است بهر تقدیر بالاتزام دلالت دارد بر کسب کردن زیرا که انفاق بدون تحصیل منفق ممکن نیست و تحصیل منفق یا بکسب ید است - چه تجارت و چه زراعت و چه سایر حرف و صناعات - یا بنظم و نسق دادن زراعت و تجارت و صناعت؛ و نعم ماقال المولوی علیه الرحمه:

انفقوا گفته است پس کسبی بکن زانکه نبود خرج بیدخل کهن
گرچه آورد انفقوا را مطلق او تو بخوان که اِكْسَبُوا ثُمَّ انْفَقُوا

و از حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام روایت شده است که کسیرا دید و گفت چه میکنی؟ گفت مشغول عبادتم؛ فرمود: مخارج تو را که میدهد؟ گفت برادرم! فرمود: برادرت عبادت کننده‌تر از تو است.

و در خبر است که از جمله کسانی که دعای آنها مستجاب نمیشود یکی آن است که در خانه بنشیند و دعا کند که خدایا مرا روزی ده! که میگویند: تو بیرون رو در طلب رزق و بعد بگو مرا روزی ده؛ و دیگر، کسیکه مال میراثی داشته باشد و تمام کند و بعد دعا کند که خدایا مرا روزی ده! که میگویند: ای احمق ما بتو دادیم تو نتوانستی نگاهداری. و اخبار بسیاریکه در مدح حُسن تدبیر معیشت وارد شده است دلالت دارد بر مدح کسب مثل اینکه فرموده اند:

مِن سَعَادَةِ الْمَرْءِ تَدْبِيرُ الْمَعِيشَةِ. و مثل این خبر که: إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا رَزَقَهُ تَدْبِيرَ الْمَعِيشَةِ. و مثل: مَنْ لَا مَعَاشَ لَهُ لَا مَعَادِلَهُ. و مثل: مَنْ لَا دُنْيَا لَهُ لَا دِينَ لَهُ. و مثل: أَلْعَلِمُ عِلْمَانٍ، عِلْمُ الْأَبْدَانِ وَ عِلْمُ الْأَدْيَانِ. و اخباریکه دلالت دارد بر دَم فقر و احتیاج، همه دلالت دارد بر حسن کسب و دَم ترک کسب، مثل: كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا. بجهت اینکه احتیاج ثابت است در تن و بدن اگر کسب نکردی محتاج شوی بسؤال یا بدزدی. دیگر اینکه کاسب پیوسته در جهاد است با شیطان بجهت اینکه او با صاحبان شغل در کار است که آنها را فریب دهد از جهت کسب آنها و آنها باید پیوسته در مجاهده باشند که شیطان فریب ندهد آنها را. از کلمات بزرگان است که تاجر صدوق دوست تر است بسوی من بجهت اینکه شیطان در کار است که از جهت مکیال و میزان او را فریب دهد و او در کار است که او را از خود دور کند. و آن دنیایکه مذموم است تعلق نفس بمشتمیات خود و توجه داشتن بملاذ^{۶۱} شیطانی و حیوانی است نه داشتن دنیا که فرمودند:

حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ نَهَ إِعْرَاضِ دُنْيَا. حضرت ابراهیم علیه السلام هزار شبان داشتند و وقتی گوسفند حضرت

را از نظر حضرت گذرانیدند که وقت سان آنها بود چهل هزار گوسفند دوشا داشت حضرت، سوای اسب و گاو و شتر. لکن اینهم باید معلوم شود که کسانی که پیوند ولایت بوجود آنها رسیده آنها را بهر حال که باشند بد نمیتوان گفت که اگر آنها را بدگوئی یا با آنها بد کنی بدی با فعلیت اخیره آنها خواهد بود که صورت ملکوتی صاحب آنها باشد بلکه چنانکه سرمشق داده‌اند باید رفتار کرد چنانکه فرمود بحضرت رسول صلی الله علیه و آله که اگر اینها معصیت تو کردند نگویی از شما بیزارم بلکه گوئی بیزاری میجویم از عمل شماها و چنانکه حضرت لوط علیه السلام بقوم گفت: اِنِّي «لِعَمَلِكُمْ» مِنَ الْقَالِينَ؛ بلکه حال آنها را قیاس بر حال خود نباید کرد و حال آنها را نیک سنجید.

اگر مشتغلین دنیا از روی هوا و حرص جمع دنیا اشتغال داشته باشند دنیا این مدموم خواهد بود و اگر از روی امر الهی و تَعَفُّف از مردم و کفایت عیال و خویش و قوم و فقیر و همسایه اشتغال ورزند این ممدوح. و اگر تارکین کسب اشتغال بعبادات و تَلَذُّذ بعبادات قلبیه ممنوع داشته باشد آنها را از اشتغال دنیا یا تَلَذُّذ بسیر باطن و مَوَائِد^{۶۲} اخرویه باز دارد آنها را این ترک دنیا ممدوح و اگر راحت طلبی و تبلی و بیکفایتی و بیغیرتی آنها را ممنوع دارد این ترک دنیا مدموم خواهد بود.

حاصل این است که ولایت مرتضی علی علیه السلام بیشه مرتضی علی علیه السلام است که هر چیز به آن بیشه رسید محترم است و حال او را قیاس به حال خود نباید کرد بلکه همه را از حیثیت پیوند ولایت باید عزیز و محترم شمرد. و در خبر است که جمعی از اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله که پیوند ولایت بوجود آنها رسیده بود و بحسب صورت دنیا رَثُّ الْحَال^{۶۳} بودند مثل سهیب و جندب و بلال و عمار و غیر آنها در خدمت آنحضرت نشسته بودند، جمعی از قریش بر آنحضرت گذشتند و اینها را دیدند در خدمت حضرت، عرض کردند تو خوش داری که اینها عوض قومت که بزرگان قریشند و به نیکبها همه آراسته‌اند در پیش تو باشند و قومت از تو نفرت داشته باشند! این خوب است که ما پیرو و هم‌رنگ اینها باشیم و همین‌ها را خداوند برگزیده بر ماها؟ اینها را از دور خود دور کن که شاید ماها بعد پیروی تو کنیم! و حضرت هم بر این شدند که عهدنامه بدهند به آنها هر وقت آنها وارد شوند حضرت این فقرا را از خدمت خود دور کند که جبرئیل آورد این آیات را:

وَأَنْذِرْ بِهِ الَّذِينَ يَخَافُونَ أَنْ يُحْشَرُوا إِلَيَّ رَبِّهِمْ لَيْسَ لَهُمْ مِنْ دُونِهِ وَلِيٌّ وَلَا شَفِيعٌ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ. وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاوَةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ - و میتواند این جزء آیه اشاره باشد که تو حال آنها را قیاس به حال خود مکن و میتواند که تعریض بقریش باشد، اِلَيَّ - فَتَكُونُ مِنَ الظَّالِمِينَ. وَ كَذَلِكَ فَتَنَّا بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لِيَقُولُوا أَهَؤُلَاءِ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنَا أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِالشَّاكِرِينَ. وَأَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءً بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ.

و در خبر است که آنها بعد از گفته قریش از خدمت حضرت رفته بودند و حضرت کتابی می‌نوشت برای قریش بر همان عهدیکه میخواست عهد کند، چون این آیات نازل شد کتاب را دور انداخت و در عقب آنها رفت و در مسجد آنها را دید و بر آنها سلام کرد و پیغام خدا را بآنها رسانید؛ و آيات را در تفسیر بیان السَّعَادَةِ تفصیل تام داده‌ام.

غرض از این همه بسط و تفصیل این است که چون حال خود را بر میزان آیات و اخبار و احوال پیشوایان دین درست دیدی حال خود را معیار نیکی و بدی کسانی که پیوند ولایت به آنها رسیده قرار ندهی که میانه مجذوب صرف که

^{۶۲} - جمع مائده به معنی نعیم و نعمت، طعامیکه از آسمان نازل شده باشد.

^{۶۳} - کهن جامگان، نامأنوس ذوق دنیا طلبان.

قلم از او برداشته شده است و میانه طبیعی مذهب که کثرت بین صرف است منزله ایست *أَوْسَعُ مِمَّا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ* چنانکه در اخبار دارد که بین جبر و تفویض منزله ایست که اوسع است از ما بین آسمان و زمین و تو در یکی از این مراتب واقع خواهی بود و حال پائین تر از تو و بالاتر از تو با حال تو موافق نخواهد بود. و چنانکه آیات و اخبار در باب احکام قالبیه *مُخَصَّصٌ*^{۶۴} است و به اختلاف اشخاص مختلف است، همچنین حسن و قبح احوال و اخلاق نیز مخصوص است و بحسب اختلاف اشخاص مختلف میشود چنانکه گذشت که از بعضی قصاص ممدوح و از بعضی ترک قصاص ممدوح و قصاص مذموم است و از بعضی دلرا پاک داشتن از کینه *مُسیء* ممدوح و از بعضی احسان کردن به *مُسیء* ممدوح است.

و باید سالک هر شغل که پیش گیرد مسائل حلال و حرام آن شغل را تعلیم گیرد و فکرش این باشد که آنچه نهی شده است نکند و آنچه امر شده است بجا آورد و بکلی خود را از حیف و میل بر غیر پاک دارد که تطفیف چنانکه در وزن و کیل جاریست در جمله اعمال جاری میباشد بلکه چنانکه در معامله با خلق جاریست در معامله با خدا نیز جاری میباشد زیرا که هرگاه بنده خدا در عبادات واجبه توانی ورزد و از فضل او زیاد خواهی بوجهی *مُطَفَّفٌ* خواهد بود بلکه باید پیوسته خود را مقصر داند در عین اینکه کوتاهی در اعمال واجبه و مسنون^{۶۵} نکند و آنچه از فضل او باو میرسد خود را مستحق نداند بلکه از محض جود و تفضل حق شمارد تا بهیچوجه عمل او بنظرش نیاید و نعمت حق اگر اقل قلیل باشد عظیمش داند. و تطفیف در هر کار به این است که طرف خود را بهتر خواهد از جانب طرف مقابل، مثلاً: هر گاه صانع در صنعت خود در فکر این باشد که این مصنوع بدست هر کس بیاید از آن بهره برد و آنقدر سعی که باید کند قدری بهتر و بیشتر کند این شخص محسن خواهد بود و ایثار خواهد کرد و اگر به اندازه که باید در آن مصنوع سعی کند زیاده نکند معتدل خواهد بود نه موثر و اگر فکرش این باشد که از آن کاریکه باید درباره آن مصنوع کند بکاهد *مُطَفَّفٌ* خواهد بود زیرا که اجرت را یا قیمت آن مصنوع را بقاعده گرفته و سعی در کار باندازه او نکرده. و اینکه رسیده است که باید در ترازو طرف مقابل را چرب تر گرفت از برای این است که از شبهه تطفیف بیرون و بوصف ایثار موصوف گردد. و تاجر مسائل ربا را بیاموزد که نادانسته به ربا نیفتد و نگوید چون پیشینیان، که: *أِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا*. و غافل نشود از این آیه که فرمود: *أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبَا*. یعنی بیع مباحه و مواضعه که زیاده از سرمایه گرفته میشود و یا نقیصه از سرمایه داده میشود مثل همین ربا است که زیاده از سرمایه گرفته میشود و این نادانسته اند که باید جمیع حرکات و سکانات انسانی به اذن و امر الهی باشد. و از همین جهت است که برای هر کار در شریعت زاکانی قرار داده و حدودی برقرار کرده اند تا کسی که با آن زاکان عمل و از آن تجاوز نکند تمام اعمال معاشیه او عبادات معادیه باشد. بیع مباحه اگر چه در صورت مثل ده تومان دادن و بعد از مدتی دوازده تومان گرفتن است لکن بیع مباحه را حدود الهی شامل و در زاکان الهی داخل است و چند و چون کردن و ایستادگی درباره کمی و زیادتی قیمت کردن در اینجا که بتواند زیاده تر از سرمایه بگیرد مستحب است بلکه اگر مسامحه کند و چند و چون و ایستادگی ننموده از قیمت سوقیه ارزانتر بفروشد میگوئیم این شخص سفیه است و باید او را ممنوع کرد از تصرف در مال خود مگر آنکه بداند قیمت سوقیه را و چند و چون کردن هم بتواند لکن محض احسان مساهله در قیمت کند که بسوی مشتری احسان کرده باشد هرگاه مشتری استحقاق احسان داشته باشد و اگر استحقاق احسان نداشته باشد و این شخص مساهله کند بجهت احسان اینهم از قانون بیرون خواهد بود و

^{۶۴} - خاص گرداننده

^{۶۵} - مطابق حکم شرع.

حکم سفیه بر این شخص جاری خواهد بود به جهت اینکه احسان او نسبت به غیر مستحق است که فرمود: **وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا**. احسان در غیر محل مرتکب شدن نهی است نه عمل از روی امر کردن.

منفق و ممسک محل بین به بود
چون محل باشد موثر میشود
ای بسا امساک کز انفاق به
مال حق را جز به امر حق مده

غرض این است که ملاحظه ظاهر شرع انور را به نیکی داشته باشد و مسائل معامله را بیاموزد و مفروضات و مسنونات و محرمات و مکروهات را مراعات کند که البته مراعات کردن احکام شرع مورث برکت و بقای مال و کثرت اولاد است و لا ابالی بودن اگر چهار روزی مال کثرت پیدا کند آخر تمام شود و اگر در حیات خود شخص تمام نشود از برای اولاد او بقا نپذیرد. کسی بخدمت جناب صادق علیه السلام عرض کرد که خداوند میفرماید: **يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا وَيُزِيلُ الصَّدَقَاتِ** و ما می بینیم که کسانی که ربا میخورند مال آنها زیاد میشود؛ حضرت در جواب او فرمودند که: **أَي مَحَقٌ أَمْحَقٌ مِنْ مَحَقِ الدِّينِ!** این جواب را حضرت به اندازه فهم سائل و مقام او فرمودند و الا ربا اگر برای خود شخص چهار روز دوامی کند البته برای اولاد او دوام نکند بلکه برکت اولاد او را هم ببرد چنانکه از چندین نفر مشاهده نموده ایم در همین قلیل عمر که بعضی از آنها که مرتکب ربا بودند در آخر عمر معطل و در بدر شدند و چندین نفر دیگر جهت خود آنها دوام کرد لکن مال و اولاد آنها را تمام کرد که بعضی را دیدم تکدی میکردند و بعضی دیگر تکدی نکردند لکن معطل بودند و تمام شدند - که اسم آنها تمام شد - که نه مال آنها باقی ماند و نه اولاد آنها. و باید این مطلب معلوم شود که ربائیکه در شریعت مطهره حرام شده است و تشدید و تغلیظ در حرمت آن شده و بر صاحبش وعید زیاد شده و از کبائر شمرده شده است این نبود که جو بگندم و گندم بجو یا گندم بگندم یا پول بیول موجود به زیاده و نقیصه میدادند چه این معامله در صدر اول مرسوم نبوده و بعدها هم مرسوم نشده بلکه آنچه بود مثل همین رسم بانک که الان در ایران و در بلاد فرنگ معمول است که پولی میدادند و از قرار ده دو و ده سه و ده یک و نیم میدادند بدون صیغه و فرار از شبهه ربا و همچنین سایر مردم هم همین رسم را معمول میدارند نهایت این است که بعضی بصورت شرع در آورده فرار از صورت ربا مینمایند و بعضی دیگر چون پیشینیان زبان حال آنها این است که **إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا** و بدون صیغه شرعی و بدون مبیعه اسلامی پول میدهند و زیاده را میگیرند و آنها که فرار از ربا می کنند و به صورت بیع در میآورند بکلی قصد مبیعه ندارند بلکه این مبیعه را وثیقه دین خود می پندارند و به نصفه قیمت مبیع بیع شرط میگیرند و زبان قال و زبال حال آنها این است که کسی بیع شرط نمی گیرد و نگرفته و آنها که دقت میکنند و مبیعه را صحیح میکنند و قصد مبیعه نیز میکنند آنچه مناط حرمت ربا بود مرتکب میشوند و مناط حرمت ربا این بود که بی انصافی پیشه میکردند و از آنچه دخل ملک یا دخل معامله یا دخل مضاربه بود در تنزیل پول قرضیه می افزودند مثل اینکه در این محل ما، دخل ملک معتبر و مرغوب ده نیم است تا ده یک، جنسی هم که بخرند و بفروشند ده نیم منفعت میکند تا ده یک اگر وقتی بواسطه تغییر بازار زیاده از این شود باز یک وقت است که کمتر از این هم میشود بلکه از سرمایه بکسر فروش میکند و اگر پول را به مضاربه بدهند آنهم از همین ده یک زیاده تر در سال عاید نمیشود پس اگر پولی که بقرض میدهد بی انصافی پیشه نکند و بقدر حق تعطیل این پول در سال که ده یک باشد یا نزول تجارتی که در سال ده یک و خمس میشود زیاده نگیرد و آنرا هم بی پروائی پیشه نکند و نگوید **إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا** و بصورت شرع در آورد و در مبیعه قصد گرفتن داشته باشد و از اندازه قیمت مبیع چیزی کم نگذارد مگر بقدر وثیقه همین نزول ده یک و آنچه رسم شده است بیع شرط می کنند و در مدتی خیار نمیگذارد و بعد از آن ده روز ظرف خیار میگذارند آنهم بی اشکال نیست که بخواهد بیع بعد از لزوم تزلزل پیدا کند

بلکه تمام مدت را ظرف الخيار قرار دهد که اگر چنین کنند داخل معامله صحیحه و داخل اقسام تجارت خواهد بود که ممدوح شمرده شده است در اخبار و اگر غیر این باشد داخل ربا یا مثل ربا خواهد بود که مذموم و در آیات توعید زیاد شده است و برکت از آن برداشته خواهد شد وَ يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا بِرِآنِ صَادِقٍ خَوَاهِدُ آمَدُ و مرتکب نهی لَا تَأْكُلُوا الرِّبَا أَضْعَافًا مُضَاعَفَةً خواهد بود.

و چون خداوند بر فرقه اثنی عشریه و صاحبان مذهب جعفریه منت گذاشته و مذهبی که سالها مختنفی بود و صاحبانش بنحو تقيه در میان صاحبان سایر مذاهب رفتار میکردند آشکارا کرده و این مذهب را ملت و دولت قرار داده، باید رؤسای این دولت و این ملت بشکرانه این نعمت مراقبت داشته باشند که احکام مذهب را به نیکی جاری نمایند و مناهی را منع و اوامر را امر فرمایند لکن مسموع و مشهود شده است که رؤسای دولت شکر این نعمت را بَدَل بکفران مینمایند و خود مرتکب بعض مناهی میشوند! و آنها که اندک مکنتی دارند پول به نزول میدهند و تومانی ماهی یکعباسی رایج یا سه شاهی رایج می گیرند چه بصورت شرع در آورند و چه بصورت شرع در نیاورند این وضع نزول پول از ربا بیرون نخواهد بود و مسموع هم میشود که از جانب دولت در هر محل بانک گذاشته اند برای همین کار که پول به نزول بدهند بهمین میزانه لکن معلوم نشده که بصورت شرع می آورند یا اینکه هیچ بصورت شرع نمی آورند وَ إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا می گویند؟! و از بعضی از رؤسای ملت هم مسموع شده است که بهمین طریق پول به نزول میدهند و باک هم ندارند؛ و چون مردمان، لا ابالی از رؤساء دولت و ملت ببینند البته در این کار جری میشوند و هیچ اعتنا بشرع نمیگذارند و بهر طریق توانند مال مردم را اضْعَافًا مُضَاعَفَةً بطریق ربا می برند - که شنیده شده است تومانی ماهی نیم قران و ماهی یک قران در شهرها داد و ستد میشود و هیچ بصورت شرع هم اعتنا نکرده صیغه هم نمیخوانند - و این، از رؤسا کفران نعمت است عوض شکرانه نعمت! و البته خداوند اینها را مبتلا می کند برفع برکت از اموال و تسلط اشرار و جور حکام ملت و دولت.

در خبر است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که خواهد آمد بر امت من زمانی که امراء جور پیشه خود کنند و علماء با طمع باشند و عبادت کنندگان بر ربا باشند و تجار خورنده ربا باشند و زنها در فکر زینت دنیا؛ و در این وقت، کساد امت من خواهد بود مثل کساد بازار کساد و در میانه آنها درست رفتاری نخواهد بود. اموات آنها از خیر آنها آیس خواهند بود و زیست اختیار در میانه آنها ممکن نخواهد بود، در این وقت فرار بهتر خواهد بود از بودن در میانه آنها! و در خبر دیگر از آنحضرت است که زمانی بیاید بر مردم که شکمهای آنها خداهای آنها باشد و زنهای آنها قبله آنها و دنائیر آنها دین آنها و شرافت آنها بمتاع آنها باشد و باقی نماند از ایمان مگر اسمی و از اسلام مگر رسمی و از قرآن مگر درسی، مساجد آنها معموره باشد و دلهای آنها خراب و خالی از هدایت، علمای آنها بدترین خلق خدا باشند در روی زمین! در این وقت مبتلا شوند بچهار خصلت: بجور سلطان و قحط زمان و ظلم وؤلاة و ظلم حکام. و در خبر دیگر، بیاید زمانی که فرار کنند از علماء مثل فرار کردن میش از گرگ! در این وقت مبتلا شوند به سه خصلت: برفع برکت از اموال آنها و تسلط سلطان جابر و ثالث اینکه بیرون شوند از دنیا بدون ایمان و دور نیست که این زمانها اهل ملت اثنی عشری مصداق شوند در بعض بلاد اخبار آنحضرت را. حَفَظْنَا اللَّهَ وَ جَمِيعَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَ شُرُورِ الْأَشْرَارِ.

حاصل این بسط و تفصیل این است که شخص سالک باید در همه حال اهتمام به امر مسلمانان داشته باشد و در همه حال خیر آنها را منظور دارد به حیثیتی که خیر آنها را برخیز خود مقدم دارد چه در حرفه ها و صنعت ها و چه در معامله و خرید و فروش و چه در زراعت و شراکت که اگر چنین باشد بصفه ایثار موصوف و به احسان در کار و معامله

و شراکت و زراعت معروف خواهد بود و البته برکت از خداوند خواهد یافت زیرا که این شخص منظور نظر الهی و محبوب حضرت حق خواهد بود.

فصل هفتم - در بیان آنچه باید سالک از خود دور دارد و ارتکاب آنرا مورث بی برکتی دنیا و آخرت

داند

باید مراقب باشد که آنچه را که در شریعت مطهره نهی کرده‌اند بهیچوجه مرتکب نشود - چه نهی تحریمی و چه نهی کراهتی - که از جمله آنها که نهی شده است ربا است که از کبائر شمرده شده است و توعید عذاب اخروی و بی برکتی دنیوی بر آن شده است و دیده هم شده است که آنها که بی باکانه مرتکب این کار شده‌اند چه بصورت شرع در آورده‌اند و چه لایابالی وار **إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا** گفته‌اند برکت از اموال آنها برداشته شده که یک پشت وفا نکرده بلکه برکت از اولاد آنها هم برداشته شده که اولاد هم برای آنها نمانده. و در هیچ حال و با هیچکس منفعت خود را منظور ندارد و جانب خود را ترجیح ندهد بر جانب طرف مقابل بلکه در همه حال جانب طرف مقابل را ترجیح دهد بر جانب خود - چنانکه گذشت که در ترازو جانب طرف مقابل را بر جانب خود ترجیح دهد که بوصف ایثار موصوف شود - و فریب دادن را از خود دور دارد؛ مثل اینکه نرخ جنسی در بازار ترقی کرده یا تنزل کرده پیش از آنکه صاحب جنس یا خریدار جنس از ترقی و تنزل باخبر شوند جنس را بخرد یا بفروشد بقیمت نازل یا قیمت گران چنانکه بالفعل رسم تجار شده است که قیمت واقعی محلی را به یکدیگر مینویسند محرمانه و در ظاهر ترقی یا تنزل جنس را مینویسند بخلاف واقع که شریک محل دیگر خرید تواند بکند. اجمال این مطلب اینکه خیال فریب و خدعه از خود دور دارد چه در معامله و چه در حرفه‌ها و چه در مرافعات که آنکس که خدعه میکند توکل بر خدا نکرده توسل بحیله نفس میجوید و بر خداوند لازم است او را به مقصود نرساند و در دنیا هم بالاخره محروم دارد. و اقاله مستقیل، که کسی ملکی یا جنسی فروخت و پشیمان شد و خواهش فسخ کرد ایستادگی نکرده زود فسخ کند که البته برکت یابد و اگر لجاج کند و امر حق را امتثال نکند خداوند برکت را از آن معامله بردارد زیرا که علاوه ترک امتثال امر دل صاحب مال در پی آن مال و مالی که دل کسی در پی آن باشد برکت از آن می‌رود. و **حَقُّ شَفْعَةٍ** کسی را بخدعه یا به تسلط منع نکند که حق شفعه شریک در مال مشترکی که شفعه دارد مثل ملک است، حبس کردن از صاحب حق غصب است. و داخل **سَوْم**^{۶۷} مسلمانان نباید شد که حرام شرعیست و معنی دخول در **سَوْم** مسلمانان این است که دو مسلم با هم معامله یا مزارعه یا مضاربه یا اجاره در میان داشته باشند و هنوز حرف آنها قطع نشده شخص برود و بگوید من هم طالب این معامله یا مزارعه یا این مضاربه یا اجاره هستم چه زیاد کند بر آنچه آنها گفتگو دارند و چه زیاد نکند.

بدانکه داخل **سَوْم** مسلمانان شدن به نهی الهی اعتنا نکردن و امر تحریمی را مرتکب شدن است و خدا را بر خود بغض آوردن و ترک شفقت کردن است که شیوه سالک است و جانب خود را زن مانند ترجیح دادن و دل مسلم را رنجانیدن و تعدی بر مسلم کردن است و اعانت کردن است طرف معامله مسلم را بر همه آنها و ارتکاب همه آنها؛ از راهزنی و دزدی بوجهی بدتر است. پس شخص سالک تا معامله **مُسْلِمِي** با کسی در بین است و راغب هم باشد بآن معامله

^{۶۶} - شفعه، حقی که بر اساس آن هرگاه مال غیر منقولی بین دو نفر مشترک باشد و یکی از دو شریک سهم خود را بخواهد به شخص ثالثی

بفروشد، تقدم در خرید با شریک دیگر است.

^{۶۷} - بها و قیمت ناشی از بیع.

باید صبر کند، اگر معامله آنها درست آمد خود را بگذراند - و پیش از درست آمدن سعی کند در معامله آنها - و اگر درست نیامد و از هم گذشتند آنوقت اظهار کند میل خود را؛ لکن این زمانها رؤساء ملت و دولت در عوض آنکه شکر این نعمت را بجا آورند که الحمدلله مذهب جعفری، ملت شده است و دولت شده است و تمامی احکام ملت را بتعاقد یکدیگر جاری سازند خود آنها مرتکب میشوند مناهی را و ابا مینمایند از واجبات! و چنین امر معظمی را که ارتکاب چندین حرام در آن هست مرتکب میشوند و داخل معامله یکدیگر میشوند بلکه معامله واقع شده را دخیل میشوند و بهم میزنند و بحیله شرعی بصورت شرع هم در میآورند و حال اینکه این کار حرمتش بچندین درجه شدیدتر است از داخل شدن در سوم مسلمانان و آن مال یا آن ملک در دست آنکه خریده یا اجاره کرده بعد از بهمزدن معامله اولی غصب خواهد بود و تصرف در آن حرام خواهد بود و چون نظر مردم رعیت بر رؤسا است این کار آنها مردم را اضلال میکند و بی پروا میکند بشریعت مطهره و باینواسطه تمام مردم بتطیف میافتند و وبال تطیف همه را میگیرد زیرا که این نیست مگر جانب خود را چربتر خواستن و حق غیر را ناقصتر و تطیف هم همین است که حق خود را زیادتر بخواد و حق غیر را ناقصتر. و اعتدال این است که حق خود را تمام خواهد و حق غیر را بتمام بدهد. و ایثار آن است که حق خود را ناقص خواهند و حق غیر را زیاد بدهند. بلکه میگوئیم که داخل معامله کسی شدن یا بعد از مبیعه و مزارعه و مضاربه و اجاره مدعی شدن بچندین مرتبه بدتر است از تطیف زیرا که تطیف تنقیض حق غیر است و در این کار بکلی حق غیر را بردن است، علاوه رنجاندن غیر و هتک حرمت او کردن است. و اینها که گفتیم وقتی است که طرف معامله غیر مومن باشد و اگر مؤمن باشد البته به چندین درجه شدیدتر خواهد بود حرمت داخل سوم شدن یا بعد از وقوع معامله بهمزدن آن معامله؛ بجهت اینکه با صاحب مؤمن طرف شدن است بلکه با خدا و رسول خدا طرف شدن است و مدعی شدن، و این از زبان مؤمن است:

هر کس که ز کین بمادر افتاد با ما نه که با خدا در افتاد

الهی آنرا که خواهی براندازی با ماش در اندازی؟! در حدیث قدسی است: مَنْ أَمَانَ لِي وَلِيًّا. و در خبر دیگر: مَنْ آذَى مُؤْمِنًا فَقَدْ آذَى لِمُحَارِبِيَّ. و در خبر دیگر: مَنْ حَقَّرَ مُؤْمِنًا. و در چندین خبر است که فرمود: وَ أَنَا أَسْرَعُ شَيْءٍ أَلِي نُصْرَةَ أَوْلِيَائِي.

و طاقت مقاومت خدا را هیچکس ندارد، پس باید بر حذر باشد از اینکه دخیل معامله مومن شود. و خوردنیرا که محل حاجت مردم باشد بقصد گران فروختن نگاه ندارد بلکه اگر زیاد از خود داشته باشد و مردم هم محتاج باشند بفروشد و انتظار گرانی نکشد که احتکار است و در اخبار نهی بلیغ و تأکید اکید رسیده است حتی اینکه از جناب امیرالمومنین علیه السلام است که در دستورالعملی که برای یکی از ولایه خود نوشتند، نوشتند نظر کن که هر کس احتکار کند: شَهْرُهُ بَيْنَ النَّاسِ. یعنی چنان سیاستی کن که همه مردم از سیاست او مطلع شوند و عبرت گیرند؛ اما در غیر وقت حاجت مردم و بغیر قصد گران تر فروختن احتکار نخواهد بود. و در بیع مرابحه و مواضعه و تولیه که بزیاده از آنچه آن جنس تمام شده است میخواد بفروشد یا بتقیصه یا بهمان ثمن که خریده است جایز نیست دروغ گفتن در رأس المال و نه حيله کردن و دروغ واقعی را بصورت راست در آوردن مثل اینکه جنس را بفروشد برفیق یا غیر رفیق و بعد از آن بخرد به قیمتی زیادتر از آنچه باید قیمت شود که بعد که خبر دهد به رأس المال دروغ نگفته باشد که این حيله است بلکه بدتر است از این که ابتدا دروغ بگوید و سرمایه را زیاد بگوید چرا که این شخص با بنده خدا دروغ گفته است و حيله با خدا

هم کرده است و خود را آثم^{۶۸} ندانسته. و آنکه ابتدا دروغ بگوید اثم دروغ را خواهد داشت و گناه حيله با خدا و گناه فعل زشت خود را بصورت نيك در آوردن نخواهد داشت. و همچنين است آنچه تجار رسم کرده‌اند که جنسی را به وعده می‌خرند و بعد نزول کم میکنند و مبلغی از سرمایه که اسم برده‌اند کم میکنند و پول آن جنس را می‌دهند اگر در حین فروش بمراجه یا مواضعه یا تولیه واقع را بگویند که به این وعده خریداریم و چقدر از برای وعده کم کرده‌ایم بی عیب است و اگر خبر دهند به ثمن مؤجل واجل را هیچ اسم نبرند بدتر است از دروغ گرفتن ابتدا به جهت اینکه در این هم حيله با خداست و دروغ با بنده خدا و فعل زشت خود را نيك پنداشتن.

باب هشتم

در بیان معامله شخص سالک با رعیت مملکت خود و جنود خود. **كُلُّكُمْ رَاعٍ وَ كُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ** مقصود اولاً رعیت مملکت صغیر است و ثانیاً نظر بر عیال و اولاد و خدم و حشم و سایر رعیت مملکت خارج است و در این چند فصل است

فصل اول

بدانکه خداوند مَنان تفضّل فرموده و نمونه عالم کبیر را بدست ما داده است که نفس ناطقه انسانیه باشد و همین نفس انسانرا با مملکت صغیر او چنانکه نسخه مختصر عالم کبیر قرار داده است آینه سرایانمای خویش نیز قرار داده است که فرمودند: **خَلَقَ اللهُ آدَمَ عَلَي صُورَتِهِ. وَ نِعْمَ مَا قِيلَ فِي بَيَانِ التَّمْثِيلِ بِالْإِنْسَانِ لِلْحَقِّ الْمَنَانِ. بَيْت:**

حق جان جهان است و جهان جمله بدن اصناف ملائکه قوای این تن
افلاک و عناصر و موالید اعضاء توحید همین است و دیگرها همه فن
وَ قِيلَ أَيْضاً فِي مَقَامِ التَّمْثِيلِ:

تو یک چیزی ولی چندین هزاری دلیل از خویش روشن تر نداری

و چنانکه انسان نسخه مختصر عالم کبیر و آینه سرایانمای حضرت احدیت است میزان رعیت داری هر صاحب رعیت هم هست - چه صاحب رعیت عالم صغیر و چه صاحب رعیت عالم کبیر - به این معنی که رعیت داری را باید از جان انسان بیاموزند.

نظر باید کرد که جان در تمام مملکت و در تمام شهرهای عظیمه آن و در تمام قوای کبیره و صغیره آن مخبر و واقعه نگار دارد که در هیچ حال نه آن خیر کننده‌ها غافل میشوند و نه جان غافل میشود از استعمال حال خیر کننده‌ها و از استعمال حال مملکت و اهل مملکت، و آن خفیه نویسه‌ها قوه لامسه است که متفرق دارد در همه بدن در اعضاء رئیسه و مرئوسه صغیره و کبیره و چنان مراقب‌اند که از تعدی کننده اگر تعدی شود بدون فاصله خبر کنند سلطان جانرا و آن پادشاه هم بدون فاصله امین کافی را میفرستد که مانع شود از تعدی متعدی و اگر تعدی واقع شده باشد بزودی جبران کند و اگر خود نتواند جبران کند استعانت بوزیر عقل جوید و اگر آن هم نتواند جبران کند به دولتهای خارجه استعانت جوید که طیب و جراح و سایر اعانت کنندگان باشند.

نظر کن که چه در خواب و چه در بیداری اگر مگسی یا پشه که اضعف تعدی کنندگان است بنشیند برپا که دورترین محال این مملکت است از پایتخت که دماغ باشد مخبر امین که لامسه باشد که آنی در امر سلطان توانی نمیورزد و بقدر جوی خیانت نمیکند و دروغ نمیگویند در همان ساعت خبر به پادشاه میدهد و پادشاه هم بزودی در همان آن، شخص امین کافی را که دست باشد یا پا باشد بفرستد که متعدّیرا دور و دفع تعدی او نماید از رعیت او. و نظر کن که چگونه قراول چشم و گوش را بقراولی اطراف این مملکت واداشته است که اگر از خارج بخواهد متعدی رو به این مملکت بیاید بزودی خبر دهد پادشاه را که در صدد دفع او برآید و اگر خود از عهده بر نیاید با وزیر عقل مشورت کند و استعانت بسلاطین خارجه جوید در دفع آن متعدی. و نظر کن که چگونه سرحد دار ذائقه و شامه را گماشته است که آنچه بخواهد داخل این مملکت شود تجسس کنند و تحقیق کنند اگر مصلح و نافع است اذن دهند و اگر مفسد و ضار

است زود اعلام کنند که منع کند سلطان از دخول این مملکت، این است حال سلطان مملکت صغیر نسبت به رعیت و مملکت خود بحسب علم حضوری و شعور بسیطی. و اما حال او نسبت به اهل این مملکت بحسب علم حصولی و شعور ترکیبی، پس باید همین نحو مملکت داری و رعیت پروری را نصب العین قرار دهد و عقل را که بمنزله وزیر این سلطان جان است همه وقت بمراقبت احوال و اخلاق و افعال خود وادارد تا عقل بدستگیری خیال که پیشکار عقل است پیوسته مراقب باشد و تمام افعال و احوال و اخلاق خود را بمیزان شریعت و طریقت بسنجد و هر یک را که موافق این میزان دید در ازدیاد آن بکوشد و هر یک که بر این میزان درست نیابد بکوشد که ترک کند و از خود دور دارد. چون خواهد فعلی بجا آورد ملاحظه کند که این فعل را مبدأ نفس و شیطان است یا مبدأ عقل و رحمن است، اگر مبدأ را نفس و شیطان بیند استعاذه جوید بخدا از آن مبدأ و آن فعل را ترک کند و اگر عقل و رحمن بیند مبدأ را استمداد جوید به مبدأ آن و در ازدیاد آن کوشد و تمیز این دو مبدأ از برای کسی که مراقب خود باشد آسان است بجهت اینکه فعل مختار بدون علت غائی نمیتواند باشد. اگر نفس در فعل خود انتفاع خود را ملاحظه کرده است آن فعل شیطانی است نه رحمنی زیرا که باید افعال سالک تمام آنها عبادت باشد و وقتی فعل بنده عبادت خواهد بود که انتفاع نفس در آن منظور سالک نباشد.

نظر کن که فقهاء کرام **كَثَرَ اللَّهُ أُمَّتَهُمْ** میگویند در وقف، خلع از نفس باید باشد که هیچ انتفاع نفس در آن منظور نباشد که اگر انتفاع نفس در آن منظور باشد این وقف، وقف بر نفس خواهد بود و باطل خواهد بود زیرا که وقف از جمله عبادات است و در عبادات قصد قربت شرط است و در وقف بر نفس قصد قربت نمیشود. و این قصد قربتی که در عبادات شرط است نه آن است که جزء نیت قرار داده‌اند و نیت را هم اخطار بیال قرار داده‌اند بلکه نیت شاکله انسان است؛ به این معنی که انسان در هر مقام که واقع باشد نیت او و مبدأ عمل و غایت عمل او راجع به همان مقام است. اگر کسی محب دنیا باشد آنچه کند نظر او بر همان دنیا و حفظ دنیای او خواهد بود و اگر نظر بر نعیم آخرت داشته باشد نیت او و قصد او نعیم آخرت خواهد بود و اگر خود را دوست دارد نظر او بر خود او خواهد بود و اگر نظر بر خدمت دوست داشته باشد نیت او خدمت و منظور او خدمت خواهد بود نه منظور دیگر. پس کسی که در غیب باشد و مومن بغیب باشد و محب محبوب حقیقی باشد آنچه کند نظر او یا بر خدمت کردن برای محبوب خواهد بود یا رضاجوئی محبوب یا اشتداد قرب بسوی محبوب بدون التفات بنفس و قرب نفس یا امثال امر محبوب بحسب تفاوت احوال شخص یا اشخاص مختلفه و اخطار به بال هیچ نسبت به نیت ندارد بلکه این اخطار به بال باعث گم شدن نیت میشود از نظر که شخص نتواند معلوم کند که داعی و نیت شیطانی است یا رحمنی. و قرب و مرضات حق تعالی شأنه که در آیات و اخبار ذکر شده است نه آن اخطار به بال است که باعث گم شدن داعی است بلکه مراد آن قربی است که برای شخص حاصل شود که آن قرب حاصله داعی شود بر عمل یا خود قرب بکشاند بعمل و باعث شود ازدیاد آن قرب را یا اینکه محبت محبوب چون مقتضی است قرب بسوی محبوب را - آن قریبکه مقتضای محبت است - داعی شود بدون التفات بسوی نفس و انتفاع او به این قرب و همچنین **إِبْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ**. به این معنی که حب محبوب چون مقتضی است رضاجوئی محبوب را و این شخص در مقام محبت واقع و رضای محبوب را طالب باشد و به این جهت خدمت کند بدون التفات به نفس و مرضی شدن نفس یا مغضوب شدن یا اینکه در مقام محبت ملتفت امر شود و شروع نماید در امثال امر محبوب بدون التفات بسوی اینکه غایت این فعل چه خواهد بود، او را خواهند نواخت یا خواهند گداخت و در احوال مراقب باشد، اگر آنحالت که از برای شخص حاصل شد باعث خودبینی نفس و عجب و غرور و انانیت او شود بداند که آنحال شیطانست اگر چه همصحبتی با اولیاء و انبیاء علیهم السلام باشد و اگر آنحال باعث **تَخَشُّعٌ** و **خُضُوعٌ** و **خَشْيَتٌ** و **كَسْرٌ** انانیت شود

آنحالت رحمنی است. و اخلاق را باید بر اخبار سنجید و فهمید که کدام یک از صفات نفس است و کدام یک از صفات عقل و همچنین از قوی و مدارک و اعضاء و جوارح خود بر خبر باشد که آنها را بکلی از مقتضیات خود ممنوع ندارد که در ضعف آنها ضعف توجه شخص است به جانب محبوب و ضعف محبت شخص است و بکلی در پی مشتہیات آنها نباشد که هر گاه بکلی در پی مشتہیات باشد بالاخره اختیار از دست شخص بیرون کنند و شخص را مطیع خود کنند تا صادق آید بر او: **أَفْرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوِيَهُ. وَ صَادِقٌ آيِدٌ: فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ فَسُوفَ يَلْقَوْنَ غِيَابًا.** و در خوراک و پوشاک مراقب باشد که آنچه مضر است نخورد و نپوشد و زیاد در تحصیل لذیذ و فاخر نباشد که از یاد خدا غافل ماند و خود را بنده مأكول و مشروب سازد و مختصر این است که در این باب میانه رو باشد نه افراط کند نه تفریط. اگر یک وقتی شیخ شخص صلاح دید ترک حیوانی یا اربعین نشستن را البته از روی امر شیخ عمل کند و هیچ نیندیشد. و در غذا همه وقت از قدر میل کمتر بخورد که همین نفس را ریاضتی است.

فصل دوم - در بیان مملکت داری و رعیت پروری در مملکت کبیر

بدانکه چنانکه شخص نسبت بمملکت صغیر و رعیت این مملکت باید مملکت داری و رعیت پروری را از جان بیاموزد و سلاطین و ولایه و حکام هم باید مملکت داری و رعیت داری را در مملکت کبیر از مملکت داری و رعیت پروری جان نسبت به مملکت صغیر بیاموزند که چنانکه جان مخبر امین دارد در تمام مملکت محروسه خود که جزئی و کلی وقایع این محروسه صغیر را آنآ فآنآ خبر دهند، باید در تمام محروسه خود مخبر امین داشته باشند که جزئی و کلی وقایع را بپای تخت رسانند و مخبرها هم خود را با اهل ممالک نشناسانند و هیچکس از کار آنها و خفیه نگاری آنها اطلاع نداشته باشد که بالاخره آنها را بطمع اندازند و رشوت خوار و خیانت کار کنند و ملک و رعیت را تمام کنند، و بر این مخبرین مستخبر دیگر گماشته داشته باشد که در پی استعمال حال آنها باشند بلکه خفیه نویس دیگر که از هم بی اطلاع باشند داشته باشند و در هر جا که وقایع آنها موافق بود بر وفق آن عمل کنند و در هر جا مخالف هم بودند تفتیش و تحقیق بواسطه گماشتگان خود کنند، اگر یکی از اینها عمد کرده باشد او را بسزای او برسانند و اگر اشتباه کرده باشد او را تنبیه کنند و آگاه کنند که اشتباه کرده در فلان قضیه، بهتر مراقب باش که کسی بواسطه اشتباه تو صدمه نخورد و باید جمع مایحتاج آنها را مهیا داشته باشند که بواسطه احتیاج خلاف و خیانت نکنند. و چون مطلع شدند که تعدی بر کسی از حاکم یا قاضی یا کسان اینها واقع شده بزودی جبران کنند و تعدی کننده را بسزای او برسانند که عبرت دیگران شود یا متعدی را بپا تخت بخواهند و چنانکه باید سیاست کنند. و باید پادشاه یا والی یا حاکم تمام اهتمام آنها در ترفیه حال رعیت باشد که هر یک بکار خود مشغول باشند و مملکت را معمور دارند که در عمارت مملکت عمارت خزانه سلطان است. و باید از برای ولایه و حکام هم مایحتاج آنها را از دیوان مقرر دارند که آنها بواسطه حاجت تعدی نکنند و چون آنها تعدی کنند اجزا و تبعه را نتوانند منع کنند، و چون اجزا و تبعه را منع نکنند رعیت هم دست تعدی بر یکدیگر بگشایند و مملکت خراب شود - چنانکه این زمانها مشاهده میشود. و در هر محل قاضی دانای کاردان امین و دارد که محاکمات مردم را بزاکان شریعت مطهره بگذارند و جمیع مایحتاج قضاة را از بیت المال و دیوان مقرر دارد که برای رفع حاجت محتاج برشوت نشود که اگر قاضی رشوت خورد دین و دنیای رعیت را بر باد دهد که بدتر از حاکم رشوت گیر باشد زیرا که او دنیای مردم را فاسد سازد و قاضی دین و دنیا هر دو را فاسد سازد؛ خبریکه فرمودند: **هُؤْلَاءِ أَصْرُ عَلِيٍّ ضَعْفَاءِ شِيعِنَا مِنْ جَيْشِ يَزِيدِ عَلِيِّ الْحُسَيْنِ وَ أَصْحَابِهِ،** اشاره به این قاضیها و مثل اینها از علماء سوء است و مراقب باشد

بواسطه مخبرین امین که اگر والی یا حاکم یا قاضی تعدی کرد بر کسی یا حکم خلاف کرد یا رشوت گرفت او را چنان سیاست کنند که شهرت کند که عبرت دیگران شود. و باید سلطان و ولایه و قضاء، حکم آنها مطابق باشد با زاکان شرع انور و چون از اینها مخبر امین به خلاف این خبر دهد آنها را مورد سیاست سازد، و در سند حکمی که کردند زاکان شریعت مُطَهَّرَه را از دست ندهد، به این معنی که در شریعت مطهره چنین مقرر است که حاکم شرع هرگاه حَكْمْتُ بِذَلِكَ گفت باید حکم آن حاکم را نشکنند و مال را از مدعی علیه گرفته به مدعی بدهند و بعد اگر معلوم شد خطای حکم حاکم که شاهدها عمداً دروغ گفته باشند یا به اشتباه شهادت داده باشند شاهدها را مؤاخذه کننده و مال مدعی علیه را از آنها بگیرند یا از بیت المال مال را بدهند و حکم حاکم را رد نکنند. پس حاکم شرع یا حاکم عرف آنچه بر زبان آنها جاری شود آنرا تغییر ندهند که مردم اعتماد بر گفته آنها داشته باشند، اگر خلاف آنهم معلوم شود از جای دیگر جبران کنند و حکم خود را تغییر ندهند. لکن گویا این زاکان شریعت مطهره در اینزمانها در پیش دیوانیان و قضاء بدعت مینماید و کم هستند آنها که این زاکانرا معمول دارند مثل مسئله ربا که الآن معمول میدارند و هیچ باک ندارند.

و باید در حدود و ثغور مملکت قراول امین داشته باشند که از حرکت دشمنها زود خبر دهد که بیخبر دشمن بر مملکت تاخت نیورد و غالب نشود. و در مدخل و مخرج هر یک بلد دربانها بگذارند که تجسس حال واردین را میکردند باشند که کسی بیخبر چیزیکه برای دولت یا برای رعیت و مملکت ضرر داشته باشد داخل بلد نکند و از دخول و خروج واردین با خبر باشد و این زمانها که پستخانه‌های دولتی برقرار و تلگراف در همه جا هست این امور در کمال سهولت صورت میگیرد و اگر قرار مملکت داری بر اینطریق گذارند رئیس و مرئوس و اخیار و اشرار همه آسوده مشغول شغل معاش و معاد خود میتوانند باشند و مملکت معمور و دولت موفور خواهد بود لکن گویا از قرار مسموع اغلب حکام از ولایه پیشکشی میگیرند و ولایه از حکام و حکام از نواب! آنچه شنیده شده گویا اسم گذاشته‌اند و میگویند باید نایب حق النیابه بدهد، و نواب از کدخداها و کدخداها بر رعیت آنچه توانند تعدی میکنند و این خلاف عقل و شرع و عرف است زیرا که از والی چیز گرفتن معنی آن این است که این ولایت و رعیت را بتو فروختم هرچه خواهی بکن و والی هم ناچار است که بهانه بر رعیت و حکام بگیرد و جرم هرچه تواند بگیرد و همچنین حکام و نواب و کدخداها؛ و این کار رعیت را از کار باز میدارد که شغل رعیتی آنها از دست میرود و اگر دهشاهی دارند آنرا هم از آنها میگیرند و این بیچاره‌ها بعد بواسطه دست تنگی دنبال شغلی نمیتوانند بروند و ولایت به این سبب رو بخرابی میگذازد و خرابی ولایت و رعیت باعث خرابی نایب و حاکم و والی و سلطان است و باعث خرابی خزانه سلطانت. حزم و دور اندیشی آن است که از کار والیها و حکام به نیکی اطلاع داشته باشند. پادشاه هر قدر از والیها میخواهند بگیرند از خود رعیت بخواهند که رعیت بیچاره گرفتار خورنده‌های بسیار نباشند. و مخارج ولایه و حکام از دیوان مقرر باشد و هر کدام تعدی کنند آنرا سیاست کلی کنند و نگذارند که ولایه و حکام پیرایه زیاد بر خود قرار دهند که خرج از اندازه زیاد نداشته باشند و در این باب خلفای اسلام را اسوه خود قرار دهند و اگر زمان آنها دور است امراء فرنگ را اسوه خود قرار دهند که هیچ پیرایه بر خود قرار نمیدهند و مملکت را معمور و رعیت را آسوده دارند و خزانه هم اندوخته دارند. و باید حاکمی که از برای محلی مقرر داشتند آن حاکم را مستقل و بهیچوجه مداخله در کار آن حاکم نکنند. اگر عارضی از محل حکومت به پایتخت عارض شود اگر از تعدی رعیت عارض شود او را بهمان حاکم حواله نمایند و اگر از تعدی حاکم عارض شود بمحض عرض عارض حاکم را پی پا نکنند و منتظر باشند اخبار خفیه نویسه‌های خود را؛ اگر عارض عرض خلاف کرده باشد این عارض از جمله اشرار و صدمه او لازم خواهد بود و اگر معلوم شود بواسطه اخبار مخبرین که حاکم تعدی کرده او را سیاست

کنند نه چنانکه رعیت را جری کنند بر حاکم دیگر. خلاصه این است که باید حاکم از والی و سلطان خوف فراوان داشته باشد و رعیت از حاکم. و بعد از آنکه جمیع مخارج ولایه و حکام از دیوان داده شود و نوکر از سواره و پیاده هر قدر حاجت داشته باشند از دیوان مقرر باشند باید چنان مراقب باشند که دیناری از قدر تحمیل بر رعیت زیادتى نکنند و اگر زیادتى کنند آنها را مورد مؤاخذه شدید نمایند که عبرت دیگران شوند. ولکن آنچه از ولایت طبرس مشاهده میشود و از سایر بلاد شنیده میشود گویا در ایران معامله که با رعیت میشود هر تومانی پنجهزار و در بعض قری هشت هزار و نه هزار علاوه بر تحمیل میگیرند بلکه در بعض قری هر تومانی را تومانی علاوه میگیرند و این باعث خرابی مملکت و رعیت است و برای سلطان هم هیچ فائده ندارد و این طریق مملکت داری و رعیت پروری نیست و از آنجا که فرموده‌اند: **الْمَلُکُ یُدُوْمُ مَعَ الْکُفْرِ وَلَا یُدُوْمُ مَعَ الظُّلْمِ**. به این طریق معامله کردن با رعیت بیچاره، دولت و سلطنت را در معرض تلف آوردن است؛ علاوه بر اینها هر یک از ولایه و حکام چون پیرایه زیاد بر خود قرار میدهند که موجب و مداخل به آنها وفا نمیکند پیوسته در فکر این میباشند که از کجا و از چه کس میتوان دخل برد و جرم گرفت و متصل در صدد بهانه جوئی با بندگان خدا و مدعی پیدا کردن میباشند - و این بیشتر باعث خرابی مملکت و رعیت میشود - و چون نوکر زیاد برای خود قرار میدهند و هیچیک را موجب درستی نمیدهند مدام در فکر این هستند که کدام دروغگو بیاید و به دروغ درباره یک بیچاره تهمت زند که یکی از آنها نوکرها را مأمور کنند که قدر گذرانی به آنها رسد، و هیچ در فکر رسیدگی بکار رعیت نیستند! بلکه منظور همان است که چیزی بنوکر رسد؛ و این مأمورها چون سیباج درنده که مدتها قوتی به آنها نرسیده باشد دست تعدی چنانکه باید و شاید بکشایند و زجر زیاد بندگان خدا را بکنند و جرم بی اندازه بگیرند - و این را خدمتانه اسم گذارند - بلکه غارت خانه‌های بیچاره‌ها کنند چنانکه این روزها از جانب حضرت والا چند نفر مأمور به این ولایت آمده و چند خانه از سادات محترم را غارت کردند و در میان عیال و ناموس این سادات رفته و نشستند که ما باید اینجا باشیم که زنها نگرینند تا مردها پیدا شوند؟! و سال قبل قضیه اصطهبانات فارس را شنیده که چندین خانه را تاراج کردند و صاحبانش را در بدر نمودند. دو سال قبل قضیه فسای فارس را شنیدم که چندین خانه را تاراج کرده و بقدر چهارصد نفر از اولاد مرحوم میرسید علیخانرا که از قدیم الایام خدمت کن دولت بوده و اعتباری داشته‌اند بکلی متفرق ساخته و خانه‌های آنها را آتش کشیده‌اند و از اینجا عارض شدند بوالی و پایتخت و از اصطهبانات و فسا هم عارض شدند. عرض عارضین را بکلی افسانه پنداشته هیچ گوش ندادند! و هیچ عاقل در مملکت داری و رعیت پروری این رفتار را جائز نمیدارد.

باب نهم

در بیان خصلتهای نفسانی که باعث قوت پیوند ولایت میشود و سبب خشکانیدن شاخهای تلخ و در آن چند فصل است

فصل اول - در بیان حب و بغض

باید دانسته شود که اصل همه خصال حمیده و جاذب جمله صفات پسندیده لطیفه محبت است که یک حقیقت است، و از آن یک حقیقت به اعتبارات مختلفه به اسماء عدیده تعبیر کنند و آن حقیقت طلیعه عقل است که در انسان طالع میشود و هیچکس نیست که از این خالی باشد بلکه هیچ موجودی نیست که از این حقیقت خالی باشد؛ کماقیل:

یکی میل است با هر ذره رقاص کشاند ذره را تا مقصد خاص
رساند گلشنی را تا بگلشن دواند گلخنی را تا بگلخن

و این حقیقت همان میلی است که در هر موجود از عالم اعلی و دیعه گذاشته شده است و آن موجود را به کمال نوع او میرساند - اگر قاطع طریقی برای او بهم نرسد - و این میل در هر موجودی به اسمی و بهر کیفیت که بود بنامی خوانده میشود چرا که محبت اجسام ثقلیه را بحیز^{۶۹} مرکز عالم میل نامند و همچنین محبت اجسام خفیه را بحیز جانب محیط و محبت طبایع جمادیه را بحفظ صورت نوعیه خود امساک و حفظ نامند. و طلب کردن نبات کمال نوع خود را که منشعب میشود بطلب بقای شخص نبات و نمو آن در اقطار و تولید مثل آن بتغذیه و تمییه و تولید مسمی سازند. و تغذیه را به اعتبارات عدیده اسماء عدیده گذارند مثل جذب و امساک و دفع و هضم و تشبیه و الصاق. و چون در ظاهر عرف محبت مسبوق بشعور است و شعور در عناصر و جماد و نبات بحسب ادراک مدارک ظاهر بشریه مدرک نمیشود، اسم این طلب را از اینها محبت نمیگذارند و در حیوان چون شعور و اختیار بحسب مدارک بشریه انسان ظاهر و نمایان است طلب مطلوبات خاصه حیوان را بمحبت میانند اگر چه بحسب جهات مختلفه و متعلقات متفاوته به اسماء دیگر نیز خوانند مثل اینکه میل سفاد^{۷۰} و غذا و شراب را بشهوت و میل خوانند چنانکه بهوا نیز نامند. و چون این محبت از افق انسان طالع شود از باب اینکه مجموعه همه عالم امکان بلکه هم صورت حضرت سبحان است به اندازه موجودات محبوب از برای انسان بالقوه خواهد بود که به اندازه محبوبها محبت انسان منعش خواهد شد و به اعتبار اختلاف محبوبها محبت او اسمهای مختلف گیرد. و چون فعلیات تمام موجودات به مضمون کریمه: **وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا بِالْقَوَةِ** در وجود انسان بودیعه گذاشته شده است فعلیت هر یک از موجودات که در انسان ظاهر شود محبوب همان موجود محبوب او خواهد شد. اگر فعلیت مورچه و حرص او در انسان ظاهر شود مورچه وار جمع و ادخار محبوب او شود و اگر فعلیت سباع در او نمایان شود سبوع وار زدن و بستن و تسلط یافتن و تکبر نمودن محبوب او شود، و اگر فعلیت بهائم در او هویدا شود خوردن و آشامیدن معشوق او شود و اگر فعلیت خرس و خوک در او پیدا شود خرس وار گرفتار نزو و سفاد گردد و گاهی موش وار درهم و دینار را طالب شود و گاهی اسب و خر و ضیاع و عقار را خواهان گردد. و مجمل اینها این است که تا انسان در مرتبه نفس اماره یا نفس لوآمه افتاده است مردیرا میماند که **فِيهِ شُرَكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ**؛ کما قال الله تعالی: **ضَرَبَ**

^{۶۹} - جای و مکان.

^{۷۰} - برجستن نر بر ماده.

اللَّهُ مَثَلًا رَجُلًا فِيهِ شُرَكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ. و این انسانرا محبت‌های گوناگون و خواهشهای از حد افزون آنی آسوده نگذارد و اسم این محبت‌های نفسانی را شهوت گذارند و گاهی هواخوانند و گاهی میل و رغبت و محبت گویند؛ کما قال الله تعالی شأنه: **أَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوِيَهُ؟** و قیل:

ای هواهای تو خدا انگیز زین خداهای تو خدا بیزار

و درباره این کس گفته شده است که تو را یک دل دادم که در آن یک دلبری نه آنکه آن یک دل را صد پاره کنی و هر پاره را دنبال مهمی آواره کنی **کَمَا قَالَ تَعَالَى: مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ.** و اینگونه اشخاص طلیعه عقل در وجود اینها پراکنده شده است و از اصل خود بکلی بیگانه شده‌اند و قابل حضور و مستحق فیض آن معدن نور نتوانند باشند؛ کما قال المولوی:

زَرَّ عَقْلَت ریزه است ای مُتَّهَم	بر قراضه مُر سکه چون نهم
عقل تو قسمت شده بر صد مهَم	بر هزاران آرزو و طم ^{۷۱} و رم ^{۷۲}
جان قسمت گشته در جَوْ فَلَک	در میان شصت سودا مشترک
جوجوی گر جمع گردد زاشتابه	پس توان زد بر تو سکه پادشاه

و این محبت‌ها را نسبت به موجود محبت و عشق خوانند و نسبت به مفقود شوق و اشتیاق گویند؛ و این محبت‌ها مایه خیرات نیست بلکه باعث غرور و از حضرت ملکوت دور و دور کننده اصحاب خود می‌باشند و تقویت پیوند ولایت نمی‌کنند بلکه آن پیوند را ضعیف و خدا نخواستہ بخشکانند که صاحبش را امید نجات نماید بلکه مرتد فطری شود و قوت دهد شاخهای شجره تلخ وجود را. پس سالک اگر قوت پیوند ولایت را خواهد بکلی از محبت‌های نفسانی بر حذر باشد و حبّ جهات نفسانی را مهلک فعلیت اخیره خود داند که پیوند ولایت است که خودیت او همان است. و تمام ردایل در این مقام امارگی و مقام لوامگی از حیثیت اقیاد اماره حاصل و اگر خصلتی از خصایل در این مرتبه ظاهر شود او نیز از جمله ردایل خواهد بود که به صورت خصلت حسنه نمایش کرده و از برای صاحب این مرتبه است که فرمودند: **النَّاصِبُ زَنِي أَوْصَلِي.** و مراد بناصبی کسیست که در مقام نفس اماره متمکن شده باشد چه در ظاهر نصب عداوت اهل بیت علیهم السلام نماید و چه اظهار محبت اهل بیت علیهم السلام نماید و با شیعیان آن بزرگواران عداوت ورزد که فرمود: **لَيْسَ النَّاصِبُ مَنْ نَصَبَ عَدَاوَتَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّمَا النَّاصِبُ مَنْ نَصَبَ عَدَاوَةَ شِيعَتِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ.**

زیرا که اظهار محبت شخص غایب بتصورات خیالیه آسان است لکن شخص حاضر را تا سنخیت نباشد محبت نتواند داشته باشد و نصب عداوت شیعیان آن بزرگواران علیهم السلام دلیل عدم سنخیت است با خود آن بزرگواران و عدم سنخیت دلیل عدم محبت است. و این اشخاص که در مقام نفس اماره افتاده‌اند اگر اظهار محبت کنند نسبت به ائمه اطهار علیهم السلام آن محبت نیست نسبت به آن بزرگواران، محبت بصور موهومه خود آنها است نه باعیان آنها. و اگر این محبت نسبت به اشخاص آن بزرگواران باشد باید به مضمون **مَنْ أَحَبَّ شَيْئًا أَحَبَّ آثَارَهُ** تمام شیعیان ائمه علیهم السلام را دوست دارند و محبتی که شخص در مقام نفس مطمئنه یا در مقام نفس لوامه از آن جهت که در گرفته به نور مطمئنه شده باشد، به آن موصوف شود یا اینکه به حدود قلب رسیده به آن موصوف شود یا از آن مقام بالاتر شده باشد به آن موصوف شود آن محبت مایه جمیع خیرات و جاذب جمیع خصلتهای حسنه باشد. و باید این مقدمه معلوم شود که جمیع

^{۷۱} - خشک و تر.

^{۷۲} - کم و زیاد.

آنچه در عالم سمت وجود گرفته تمام را سبب، وجود محبت بوده چه مصنوعات حق تعالی شانه و چه استکمالات موجودات و چه حوادث کائنات و چه افعال عباد از خیر و شر و نیک و بد زیرا که بمضمون قدسی:

كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًا فَاحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ

معروفیت، محبوب حق بود و این معروفیت بدون خلق کردن خلق میسر نبود؛ بالعرض دوست داشت که خلق را خلق کند. و چون بمضمون حدیث مَنْ أَحَبَّ شَيْئًا أَحَبَّ آثَارَهُ خود را که می‌خواست آثار خود را نیز می‌خواست پس محبت او سبب شد که خلق را خلق کند، و چون آثار محبوبند پس آنچه اقرب است محبوبتر است از آنچه ابعده است. ولکن جمیع آثار محبوبند به محبت عامه نه به محبت خاصه زیرا که محبت حق تعالی شأنه منقسم میشود مثل رحمت به محبت عامه که به منزله ماده است از برای محبت خاصه و سخط و محبت. خاصه که به منزله صورت است از برای محبت عامه. و موجودات عالم عقول و نفوس و بسایط از اجسام و موالید غیر از انسان و جن و شیطان همه محبوبند از برای حق تعالی شأنه به محبت عامه و خاصه اگر چه بعضی بسایط و بعضی موالید را که از کمال نوع خود باز مانند بوجهی میتوان گفت که مبعوضند نه محبوب به محبت خاصه مثل اراضی سَبَّخَه^{۷۳} و خربزه تلخ و ترش که در اخبار رسیده که ولایت ما را قبول نکرده‌اند. و دوران افلاک از عشق ملکوتیین و جبروتیین است و سکون زمین از عشق مرکز و قرار آب در دور زمین ایضاً از عشق مرکز و قرار هوا و نار در جوف محیط از عشق محیط. و چون تمام موجودات ظلّیه بالفطره طالب اصل خود میباشند و از اینجهت است که آنچه در آن قوه و استعداد فعلیتی هست طالب خروج از نقص و وصول بسوی فعلیت است که آن فعلیت را کمال اصل خود میداند و در عناصر قوه و استعداد فعلیات کامله ودیعه گذاشته است و از اینجهت است که محبت دارند خارج شدن از قوه و رسیدن بفعلیات را و از این جهت است که بعد از امتزاج و حصول مزاج بفعلیت جمادی یا نباتی یا حیوانی موصوف میشوند و هر یک بالنسبه بعناصر کمال بیشتر دارند و نقایص کمتر و بوجود مطلق نزدیکترند تا اینکه وجود عناصر در تقرب جستن بحق تعالی خود را به انسان میرساند و در انسان هم بحسب فطرت وجود ظلّیه طالب کمال اصل خود میشود - اگر اراده و اختیار مساعدت کند فطرت را - البته به اصل خود ملحق شود و محمدوار صلی الله علیه و اله از مقام امکان برتر شود و به مقام اطلاق^{۷۴} که اصل اوست خود را میرساند و اگر اراده و اختیار انسان بر طبق اصل فطرت مساعدت نکند و از راه بگردد و به محبت جهات دنیویه رو بجانب فعلیات محدوده مقیده کند - مثل فعلیت بهیمی به انواعها یا فعلیت سبعی به اقسامها یا فعلیت شیطانی به اصنافها - گمراه و از راه اطلاق به تقیید و از سعه بضیق و از رحمت بجانب لعنت رود و بهر راه که برود از راه بهشت دور و به دوزخ نزدیک شود. و تمام این رفتنها از محبت و عشق باشد و بالجمله محبت و عشق از صفات وجود است. تا هر جا که وجود برود محبت و عشق همراهی کند و منفک نشود؛ کماقیل:

پیمبر عشق و دین عشق و خدا عشق ز فوق العرش تا تحت الثری عشق

و آنکس که راههای مختلف می‌رود و از جاده مستقیمه منصرف میشود آنهم کمال خود و کمال اصل خود را در استکمال قوای حیوانیه یا شیطانیه فهمیده و محب استکمال این قوی شده است و در پی استکمال آن برآمده. و آنکس که فطرت او محجوب نشده باشد در تحت هواهای نفسانی و به اقتضای فطرت خود طالب و محب اصل خود شده باشد آنکس بر جاده مستقیمه سیر او واقع خواهد بود اگر در این دنیا برای او اتصال بوجود مطلق حاصل شود فیها و الا بعد از

^{۷۳} - زمین شوره‌زار

^{۷۴} - رهائی و ازادی، خلاصی از قید و بند

مردن بدون معطلی برازخ برای او وصول حاصل خواهد شد. و برای آنکه در دنیا قیامت او قیام ننموده و وصول حاصل نشده فرمودند که **أَحْوَجُ مَا تَكُونُ إِلَيَّ هَذَا الْأَمْرُ إِذَا بَلَغَتِ النَّفْسُ إِلَيَّ هَهُنَا**. یعنی حالت احتضار که آنوقت خواهی گفت که من بوده‌ام بر امر نیکی زیرا که صورت پیوند ولایت نمایان خواهد شد و پیشاپیش تو می‌خواهد رفت و تو را از جمیع احوال^{۷۵} خواهد گذراند و به جمیع خوبیها خواهد رسانید و محبت این کس به سه قسم میشود بجهت اینکه یا محبت خدا است یا محبت به جهت خدا یا محبت در راه خدا که در اخبار تعبیر شده است بحب خدا که **يَجِبُهُمْ وَ يَجِبُونَهُ** اشاره به این قسم است و تعبیر شده است بحب الله و بحب فی الله. و عبارت **حَبِّ فِي اللَّهِ** که در اخبار ذکر شده است دو معنی دارد: دوستی درباره خدا - و این عبارت با **حَبِّ اللَّهِ** یک معنی دارد - و دوستی در راه خدا یعنی دوستی غیرخدا در حالتی که شخص در سلوک بسوی خدا باشد و اینمعنی غیر **حَبِّ خُدا** و غیر **حَبِّ اللَّهِ** است. دوستی خدا آن است که سالک در خود **حَرَقَتْ شَوْقَ وَ التَّهَابِ** اشتیاق بیند و ملتفت نباشد که چه چیز را میجوید و می‌خواهد و هرچه در متخیله او منظور کند او را محبوب و مشتاق الیه نه بیند و شعور به این شعور نداشته باشد و اینها را در آن حال التهاب هیچ نظر نیابد بلکه بعد از آنکه این حال از او بگذرد و قدری ملتفت شود و شعور ترکیبی از برای او حاصل شود بفهمد که بر او چنین حالتی گذشته است که ملتفت نبوده است. و گاهی میشود که از برای محب خدا نیازمندی نسبت به هر موجودی پیدا شود بدون التفات به اینکه این موجود مصنوع خدا است یا مظهر خدا است یا جمیل است یا قبیح یا وضع است یا شریف یا کامل است یا ناقص، و بعد از آنکه از آنحال با فاقه آید ملتفت شود که چنین حالی بر او گذشته است و این همان محبت خدا است که محبوب غایب خود را می‌جسته باشد اگر چه در خاک سرکوجه باشد چنانکه از مجنون معروف که خاک سرکوجه را می‌بیخت، کسی سؤال کرد که چه می‌جویی؟ گفت: لیلی را می‌جویم. و حالت محبت فی الله حالتی است برای سالک که در حین اشتداد دوستی خدا که دوستی مجهول باشد که هرچه تصور کند که چه چیز را می‌جوید نتواند معلوم کند که محبوب او چیست و در حال رفتن او بحسب باطن بسوی آن مجهول از برای او حالت تواضع و خشوع حاصل شود نسبت بهمه بدون ملاحظه اینکه این مصنوع یا منسوب بسوی خداست یا جمیل است یا قبیح بلکه حالت خشوع و محبت از برای او باشد نسبت به همه چیز با غفلت از سبب و غفلت از غایت آن و نسبت به همه تضرع و نیازمندی نماید و خود او هم در اینحال نمیداند که این محبت و لابه در پیش آن موجود برای چیست و چون از برای او حالت افاقه از اینحال پیدا شود ملتفت شود که تضرع و لابه داشته است بدون ملاحظه سببی چنانکه خود از دیوانه ملاحظه نمود که اطفال چند جای سر او را شکسته بودند و او در پیش اطفال لابه و التماس میکرد از روی محبت و مهربانی که گویا میگفت شماها زحمت کشیدید و دست شماها بدرد آمده است! و فی الحقیقه این دیوانه حیوانی نبود بلکه دیوانه الهی و مجذوب بود. و محبت لله این است که ملاحظه داشته باشد و هر چیزی را به اندازه قرب او بحق دوست دارد و به اعتبار بودن او مصنوع حق و این محبت با التفات و شعور به محبوب و التفات به جهت محبوبیت اوست. و این محبت را شفقت مینامند و بحسب مظاهر، اینمحبت بشدت و ضعف مختلف میشود زیرا که بعضی را دوست دارد از حیثیت مصنوعیت او و بعضی را دوست دارد از حیثیت قرب او و بعضی را از حیثیت مظهریت او چون اشیاء در قرب و بعد و مظهریت متفاوتند، این محبت هم بهمین اندازه متفاوت میشود؛ و

أَمْرٌ عَلَيَّ الدِّيَارِ دِيَارِ لَيْلِي أُقْبَلُ ذَا الْجِدَارِ وَ ذَا الْجِدَارِ

اشاره به این قسم محبت دارد. و حضرت مولوی رحمه الله حکایت مجنونرا و گردِ سگ کوی لیلی گردیدن

^{۷۵} - جمع هول، به معنی ترس و هراس.

حکایت کرده است و آن این است:

همچو مجنون کوسگی را مینواخت	بوسه اش میداد و پیشش میگذاخت
پیش او میگشت خاضع در طواف	همچو حاجی گرد کعبه بیگراف
هم سر و پایش همی بوسید و ناف	هم جلاب و شکرش میداد صاف
بوالفضولی گفت کی مجنون خام	این چه شیدا است اینکه میداری مدام
پوز سگ دایم پلیدی میخورد	مقعد خود را بلب می استرد
عیبهای سگ بسی او می شمرد	عیب دان از غیب دان بوئی نبرد
گفت مجنون تو همه نقشی و تن	اندرا بنگر تو از چشمان من
کین طلسم بسته مولی است این	پاسبان کوچه لیلی است این
همتش بین و دل و جان و شناخت	کو کجا بگزید و مسکن گاه ساخت
او سگ فرخ رخ کھف من است	بلکه او هم درد و هم لهف من است
آن سگی که گشت در کویش مقیم	خاک پایش به ز شیران عظیم

از جهت امر بهمین قسم از محبت است که حضرت حق تعالی به پیغمبر خود فرمود که با مومنین مهربانی کن و اظهار محبت نما و چون به پیش تو آمدند تو سبقت به سلام گیر بر آنها - که سبقت گرفتن در تحیت اظهار محبت است و موجب محبت برای طرفین است - و پیغام ما را به آنها برسان که پروردگار شما بر خود ثابت گردانیده است رحمت را نسبت به شماها؛ یعنی هر یک از شماها که بدی بجا آورد به نادانی پس بعد توبه کند و اگر بدی به غیر رسانیده آنرا اصلاح کند البته از شماها عفو میکند بلکه با شماها مهربانی میکند؛ و نهی فرمود آنحضرت را که بخلاف محبت با آنها رفتار نکنی، فرمود:

وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدْوَةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَ مَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ.

و اینها تمام در مقام حبّ الله است و چون سابق دانسته شد که هیچ اثر از هیچ مؤثر ظاهر نمیشود بدون محبت اگر چه در غیر ذوی الشّعور اسم محبت بر آن نگذارند.

پس انسان سالک که میخواهد از سجن^{۷۶} طبع و تن خارج شود و بفسحت^{۷۷} عالم ملکوت داخل شود بدون محبت، آن اثر از او ظاهر نخواهد شد و محبت خدا در این باب بزرگترین اسباب است. و بعد محبت فی الله که آنهم اعظم اسباب خیر است و معظم اسباب حصول خصایل است. و بعد از آن حبّ الله است که آنهم مایه خیرات و از اسباب حصول خصایل است و این دو قسم اخیر ناشی از حبّ خدا و راجع بسوی حبّ خدا است و لکن حالت هر یک از این سه محبت که برای سالک حاصل شود مغایر با حالت دیگری خواهد بود چنانکه گذشت. و آنکس که پیوند ولایت بوجود او رسیده باشد لکن این حالت محبت از برای او نباشد برای او غیر از کلفت عبادت هیچ حاصلی نخواهد بود و از عبادات و مناجات نه لذت عاجل^{۷۸} خواهد برد و نه فائده آجل^{۷۹} زیرا که پیوند ولایت لازم دارد این محبت را و چون این محبت

^{۷۶} - زندان

^{۷۷} - فراخی و آزادی

^{۷۸} - سریع، زود؛ ضد آجل.

برای شخص نباشد معلوم میشود که آن پیوند مستور در تحت هواهای نفسانیست و وجود او مثل نبودن اوست.

وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَ تَكْتُمُوا الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ برای این است که آن پیوند را با هواهای نفسانی که باطلند مخلوط نکند که بالاخره هواهای نفسانی آن پیوند را بپوشاند و این محبت که لازمه آن پیوند است برود و صادق آید در این وقت که لَوْ أَنَّ هَذَا الْعَبْدَ اللَّهُ سَبْعِينَ خَرِيفًا تَحْتَ الْمِيزَابِ قَائِمًا لَيْلَهُ صَائِمًا نَهَارَهُ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَ لَایَهُ عَلِيٌّ بِنِ ابِطَالِبٍ لَأَكْبَهُ اللَّهُ عَلِيٍّ مِنْ خَرِيهِ فِي النَّارِ بجهت اینکه آن پیوند پوشانیده شده است و مثل این است که هیچ نباشد. و پیوند خورده بيمحبت مثل زاهد خشک بی پیوند است که سیر او از پیشگاه نفس برتر نشود (سیر زاهد هر مهمی تا پیشگاه) و پیوند خورده با محبت سیر او چون طیران مرغ مینماید و عارف اوست که گفته شده است:

سیر عارف هر دمی تا تخت شاه

و چون اینمحبت برای سالک حاصل شود کلفت تکلیف براحت و تعب عبادت به لذت مبدل شود. و نعم ما قال

المولوی رحمه الله:

از محبت تلخها شیرین شود	از محبت مسها زرین شود
وز محبت دُردها صافی شود	وز محبت دُردها شافی شود
از محبت مرده زنده میشود	وز محبت شاه بنده میشود

و عبادت کنندگان بچندین صنف منقسم میشوند: صنفی که مقام آنها مقام نفس اماره است که این صنف نفس آنها را فریب میدهد و آنها را بعبادت او میدارد به اغراض خود مثل مُرَايَا^{۸۰} کردن و محبوب قلوب مردم شدن و اسم و آوازه عبادت بلند شدن و مدح کردن مردم و يُحِبُّونَ أَنْ يَحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا برای اینها است. و صنف دیگرند که عبادت میکنند بجهت حفظ منصب و جاه و مال و اولاد و کثرت و زیادتی اینها یا خوف زوال اینها. و صنف دیگر عبادت می-کنند بجهت خوف از عقوبت خدایا بجهت شوق نعیم آخرت یا زیاد ترقی کنند عبادت خواهند کرد که مقرب خدا شوند یا پسندیده در پیش خدا باشند و اینها همه اغراض نفس اماره است که زنی اَوْصَلِيٌّ برای اینها است. بلکه صاحب نفس اماره زنا و دزدی و راهزنی کند احتمال پشیمانی و توبه میروود و آنکه نفس او را فریب داده است و بعبادت واداشته است اَخْسَرَ أَعْمَالًا خواهد بود که غرور نفس او را پشیمان نخواهد کرد و بد کند و به پندار خوب کردن پشیمان نشود و حالت توبه و انزجار از برای او حاصل نشود. و صنف دیگر از مقام امارگی برتر شده و به مقام لَوَامَه گئی رسیده اند و در اینمقام تمام حالات مقام امارگی برای سالک باشد نهایت این است که گاهی نفس او را ملامت کند بر کرده های خود و گاهی به عجب آورد و کارهای بد و نیک او را در نظر او جلوه دهد که خود را صاحب شأن و مرتبه پندارد و این عجب و خودپسندی بسیار بدتر است از آن دزدی و زنا که خود را بد کردار پندارد و گاهی این کس خود را بر اعمال نیک خود مثل اعمال زشت خود ملامت کند و این ملامت کردن بچندین درجه بهتر است از آن عبادت که بقدریکه تواند نیت را در آن خالص کند و ملتفت نقص آن و ملامت بر آن نباشد. و صنف دیگر یکدرجه از اینمقام برتر شده و به مقام نفس مطمئنّه رسیده اند که مقام تقلید باشد بدون مداخله نفس و مقام تسلیم و انقیاد باشد بدون ریه^{۸۱} و اضطراب. و عابد در این مقام از اشارات عبادات بهره یابد و از لطایف عبادات هم فی الجمله برخوردار گردد و آخر مقامات نفس و اول حدود

^{۷۹} - روز قیامت، هرچه که دارای مدت بود.

^{۸۰} - ریا و خودنمایی کردن.

^{۸۱} - شک و شبهه.

قلب است و در این مقام فی الجمله کلفت تکلیف کمتر و لذت مناجات و عبادات اندکی حاصل شود و چنین نیست که صاحب اینمقام مقام دانی را بکلی باخته باشد بلکه مقام دانی برای صاحب این مقام هست و چون صاحب اینمقام مقام نفس اماره و مقام نفس لوّامه را داراست فرمود:

إِذَا جَاعَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ.

یعنی اگر صاحبان نفس مطمئنّه که مؤمن بآیات و مؤمن بغیب‌اند به پیش تو آمدند آنها را محترم بدار و سبقت در سلام گیر بر آنها و بشارت ده آنها را که هر کدام که از این مقام تنزل کرده و سر از دریچهٔ نفس اماره بیرون کرده باشد و بواسطهٔ نفس اماره که عین جهل است مرتکب قبیحی شود و بعد از آن از آن مقام بازگشت کند و خود را به مقام اول که مقام نفس مطمئنّه است بکشاند و آنچه را فاسد کرده است اصلاح کند مستوجب مغفرت و رحمت الهی شود. و صاحب این مقام میتواند که عبادت او محض امر الهی باشد و از اغراض نفسانی خالی باشد زیرا که این شخص لذت امر الهی را درک کرده و لذت امر داعی او میشود یا لطایف عبادات را بوجدان یافته است و لذت لطائف او را بعبادت و امیدارد یا هیبت و عظمت حق تعالی یا محبت حق تعالی او را بعبادت و امیدارد. و در اینمقام تواند سالک محبت خدا را بدون مداخلهٔ نفس داشته باشد و در اینمقام که محبت خدا تواند خالص باشد محبت فی الله و لله نیز تواند پیدا شود. و اگر سالک در خود محبت خدایا محبت لله یا محبت فی الله به آن تفصیل که گذشت نبیند بداند که هنوز در مقام نفس اماره است یا در مقام نفس لوّامه است و هنوز بمقام نفس مطمئنّه نرسیده و اگر گاهی ببیند و گاهی نه ببیند بمقام نفس مطمئنّه رسیده است لکن باتلوی که مثل نرسیدن است. **الْخُرُوجُ مِنْ غَيْرِ دُخُولِ جَهْلِ** که از بزرگان مأثور است اشاره به عدم تمکین است که تا در مقامی متمکن نشده مثل این است که داخل نشده و اگر از آنمقام به مقام دیگر روآوری مثل این است که داخل نشده خیال خروج از آن مقام نمائی. و اگر یک قدم برتر شود به مقام لطائف که حدود قلب و خانه دل باشد برسد و در اینمقام لطائف عبادات خود را بوجدان ادراک کند و به مشاهده بشناسد که قلب معدن معرفت است و گاه گاهی هم مشاهده میکند حقایق عبادات را که از لوازم روح است زیرا که مقام قلب متصل به مقام روح است و از آثار روح که معدن شهود است بر مقام قلب چیزی افاضه میشود. و اگر قدمی از اینمقام برتر رود و بحدود مقام روح که معدن مشاهده آثار حق و حقایق عبادات است بلکه مقام تحقق به آثار حق و حقایق عبادات است برسد و در این دو مقام عبادت بنده خالص از شوب اغراض نفسانی و قصد زاید نفس میتواند باشد و در این مقام بنده خدا مخلص بکسر لام و مخلص به فتح لام تواند باشد و در اینمقام اگر سالک وسعت صدر داشته باشد تواند جمع بین حبّ فی الله و بغض فی الله نماید و در غیر این دو مقام و با ضیق صدر جمع بین این دو میسر نمیشود بلکه بغض فی الله حُبّ فی الله را ببرد و حبّ فی الله بغض فی الله را می‌برد و از اینجهت بود که بعض مشایخ طریق حبّ فی الله را از مقام جنان دانسته و لذت حبّ فی الله را درک نموده بودند پیوسته از بغض فی الله برحذر بودند و نهی از منکر نمی‌کردند زیرا که بغض فی الله لذت حبّ فی الله را بلکه لذت مناجات با خدا را از آنها می‌برد و بهمین سبب او را برای خود از رذایل می‌شمردند زیرا که در حین نهی از منکر جنبه بغض فی الله نمایان میشود و جنبه حبّ فی الله را میبرد.

فصل دوم - در بیان ذکر خدا است

بدانکه بعد از محبت، ذکر خدای تعالی شأنه اعظم اسباب سلوک بسوی خدا است و در تقویت پیوند ولایت

بی نظیر و در خشکانیدن شاخهای شجره تلخ وجود بی مانند است و در نفی هواهای نفسانی که بتهای نفس اند شبیه ندارد و در آن چند مقصد است:

مقصد اول - در بیان معنی ذکر است. ذکر شیء و همچنین مشتقات ذکر بخاطر آوردن آن شیء است یعنی صورت او را در خیال حاضر کردن و جاری کردن او را بر زبان ذکر گویند، چون سبب است بخاطر آوردن او را و همچنین جاری کردن او را بر زبان قلب و نقش بستن او را در سینه که از او بذکر قلبی تعبیر کنند ذکر میگویند بجهت این که سبب تذکر و بخاطر آوردن میباشند چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و قرآن و دین و ملت و نماز را ذکر میگویند بهمین جهت. و در اصطلاح صوفیه صافی طویه ذکر لسانی و ذکر قلبی را ذکر میگویند و از اول بجلی و از ثانی بخفی تعبیر کنند و در مناجات سیدالساجدین مأثور که عرض کرد آنس ده من را بذکر خفی خود.

مقصد دوم - در بیان فضیلت ذکر خدا است. بدانکه هر چیزی را که مکرر در خاطر آوردی انس نفس به آن چیز بیشتر و محبت آن در نفس راسختر میشود و هر چه محبت به آن بیشتر و مکرر در نفس صورت می بندد بمضمون مَنْ أَحَبَّ حَجْرًا حَشَرَهُ اللَّهُ مَعَهُ الْبَتَّةَ با همانصورت محشور خواهد شد. و چون بمضمون أَلْحُ الْمَوْتِ خَوَابِ نَمُونَهُ مَرَكٌ است تجربه کن که هر چیزی را بیشتر در خاطر میآوری در خواب همان بیشتر بنظر تو میآید. و چون ذکر خدا باعث اشتغال خاطر است بحضرت حقتعالی پس هرگاه مداومت بر ذکر حق شود چنانکه طریقه اهل طریق است خاطر انسان از همه چیز منصرف خواهد شد و بحق مشغول بُود و بعد از مرگ الْبَتَّةَ با همان حق که بآن مشغول بوده است محشور خواهد شد و فضیلتی از این بالاتر نیست و از برای هیچیک از اعمال که خالی از ذکر باشد این فضیلت نیست.

وجه دیگر: اینکه دوام اشتغال بذکر حق انسانرا از تفرقه خیال میرهاند و خیال را متوجه یکجهت میکند که حکایت حال او حکایت بنده خواهد بود که یک آقا داشته باشد و آن آقا او را به یک کار امر کرده باشد و حکایت غیر او حکایت بنده خواهد بود که چندین نفر در او شریک باشند و هر یک او را به امری امر میکرده باشند که خلاف امر دیگری باشد، و کفی به فضلا أَنْ يَجْعَلَ الْهُمُومُ هَمًّا وَاحِدًا.

وجه دیگر: آنکه دوام ذکر خدا ذاکر را آرام میکند و اضطرابرا از او میگیرد و کما قال تعالی شأنه: أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ و کفی به فضلا.

وجه دیگر: آنکه اسماء لفظیه الهیه و اذکار ربانیه چون قالب اسماء حقیقیه الهیه هستند بعد از دوام ذکر آنها ذوق و چاشنی از آن اسماء حقیقیه برای ذاکر حاصل میشود که از آن لذتی برَد که فوق آن لذتی برای او متصور نباشد بلکه جمیع لذایذ را بجهت آن لذت ترک کند و کفی به فضلا.

وجه دیگر: آنکه چون ذکر خدا از صاحب اجازه اخذ شود بتدریج از دنیا منصرف و به آخرت راغب گرداند و از امور اخرویه بر شخص نمایش دهد و کفی به فضلا.

وجه دیگر: اینکه چون ذکر خدا از صاحب اجازه اخذ شود و مداومت نماید زنگار دل را بزدايد و چون زنگار دل زدوده شود پیوند ولایت که صورت ولی امر است و نورانیت علی علیه السلام باشد نمایان شود و در آن پیوند همه خیرات مندرج است و مفتاح همه نیکیها است و باب شهرستان علم است و قرین فتح و نصرت و ظفر و جُنُوداً لَمْ تَرَوْهَا خواهد بود و صاحبش موافق اخبار مؤمن ممتحن و در عداد ملائکه و انبیاء علیهم السلام محسوب خواهد شد و کفی به فضلا.

وجه دیگر: آنکه ذکر مأخوذ از صاحب اجازه، لازم بیعت ولویه است که باعث وصل پیوند ولایت است بشجره وجود انسان و آن پیوند ولایت اشرف فعلیات انسان بلکه باعث تبدیل جمیع فعلیات است بفعلیت ولایت و زایل کننده و پوشاننده جمیع سیئات است و شیرین کننده جمیع تلخیاها است، و از اینجهت که این بیعت باعث وصل پیوند شجره الهیه است در اخبار بسیار این بیعت را رکن اخیر اسلام شمرده اند که آن چهار رکن دیگر را مقدمه این رکن قرار داده اند که فرمودند خداوند ترخیص کرده در چهار رکن از آنها و ترخیص نکرده است در یکی از آنها و مردم گرفتند آن چهار چیز را که نماز و روزه و زکوه و حج باشد، و در بعض اخبار: **مِفْتَاحُ جَمِيعِ الْخَيْرَاتِ وَ بَابُ الْأَشْيَاءِ الْوَلَايَةِ**، و در بعض اخبار است که **لَمْ يُنَادِ بِشَيْءٍ مِثْلَ مَا تُؤَدِي بِالْوَلَايَةِ**، و در بعض اخبار: **أَسْنَاهَا وَ أَمَاهَا وَ أَشْرَفَهَا الْوَلَايَةُ**. و پیشتر دانستی که ولایت در این اخبار بیعت است نه محبت قلبی و نه اعتقاد امامت چنانکه گذشت و کفی به فضلا.

وجه دیگر: آن که در آیات و اخبار در اغلب موارد سایر عبادات را مطلق ذکر کرده اند یا مقید به وقت مخصوص یا مقید به عدد قلیل به خلاف ذکر که در اغلب موارد مقید به کثرت ذکر شده است یا با قیدی که مفید کثرت است، مثل: **قِيَامًا وَ قُؤُودًا وَ عَلِي جُنُوبِهِمْ** که اشاره به جمله احوال است، و مثل: **بُكْرَةً وَ أَصِيلاً** که اشاره به استغراق می تواند باشد، و مثل: **بِالْغُدُوِّ وَ الْأَصَالِ** که اشاره به جمله احوال و استغراق اوقات می تواند باشد و کفی به فضلا.

وجه دیگر: آنکه در آیه مبارکه **فَاذْكُرُونِي أَذْكَرْتُكُمْ** ذکر خود را نتیجه ذکر بنده قرار داده است و **لَا شَرَفَ أَشْرَفُ مِنَهُ**.

وجه دیگر: آنکه در آیه مبارکه **إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهِي عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ لَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ** ذکر را اکبر از صلوة قرار داده است با اینکه صلوة را عمود دین گفته است.

وجه دیگر: آنکه در اخبار قدسیه بسیار به تصریح یا بتلویح مضمون این را فرموده که **أَنَا جَلِيسٌ مِّنْ ذِكْرِنِي وَ أَيُّ شَرَفٍ أَشْرَفُ مِنَهُ؟**

وجه دیگر: آنکه از جناب صادق علیه السلام مأثور است که فرمود: **مَنْ كَانَ ذَاكِرًا لِلَّهِ عَلَي الْحَقِيقَةِ فَهُوَ مُطِيعٌ وَ مَنْ كَانَ غَافِلًا عَنْهُ فَهُوَ عَاصٍ وَ الطَّاعَةُ عَلَامَةُ الْهُدَايَةِ وَ الْمَعْصِيَةُ عَلَامَةُ الضَّلَالَةِ وَ أَصْلُهُمَا مِنَ الذِّكْرِ وَ الْعُقْلَةِ**. و از همان جناب است خبر دیگر که آن هم به همین مضمون است و آن خبر دلالت دارد بر اینکه طاعات به ذکر خدا طاعات است و اگر خالی از یاد خدا باشد طاعت نخواهد بود بلکه در جزو معاصی محسوب خواهد بود. و از جناب باقر علیه السلام مأثور است که مؤمن پیوسته در نماز است مادامیکه در ذکر خدا باشد چه ایستاده باشد و چه نشسته و چه خوابیده، و از این خبر و خبر سابق مستفاد می شود که ذکر خدا حقیقت نماز است و این نماز قالب، قالب ذکر خدا است، که اگر این نماز قالب بدون یاد خدا و با غفلت از خدا باشد نماز نیست و یاد خدا بدون این نماز، نماز خواهد بود؛ و از این جهت است که ذکر خدا اکبر از نماز و **أَيُّ شَرَفٍ يَبْلُغُ هَذَا؟**

وجه دیگر: آنکه در قرآن مجید نهی فرموده است از خوردن چیزی که ذکر خدا بر آن نشده باشد و امر نموده است بخوردن چیزی که ذکر خدا بر آن برده شده باشد و بنا بر تعمیم اکل و آكل و مأكول ذکر خدا مبیح اشیاء خواهد بود و بدون ذکر خدا مباحات محرم و منهی خواهد بود و **لَا غَايَةَ أَعْظَمَ مِنْ هَذَا**.

وجه دیگر: اینکه تکرار ذکر خدا مورث می شود به خیال آوردن صور مظاهر خدا را و چون تکرار شود بحیثیتی که ذاکر از خود فراموش کند مذکور در خانه دل ذاکر داخل شود چنانکه در حدیث قدسی فرمود که زمین و آسمان گنجایش وجود من ندارد و دل بنده مؤمن من وسعت من را دارد؛ و این غایت آمال عارفین است که **لَيْسَ وَرَاءَهُ**

لَهُمْ مَقْصَدٌ.

وجه دیگر: آنکه مدح فرموده‌اند در اخبار، مجالس ذکر را و مذمت فرمودند مجلسی را که در آن مجلس ذکر خدا نشود وَ أَنَّهُ وَ بَالٌ وَ حَسْرَةٌ عَلَي صَاحِبِهِ، در مُنِيَةُ الْمُتَرِيدِينَ از رسول خدا نقل نموده که فرمود: هر گاه مرور کردید به ریاض بهشت پس بخورید و بیاشامید در خوبی و رفاهیت. عرض کردند که ریاض بهشت کدام است؟ فرمود: هِيَ حِلْقَةُ الدُّكْرِ. چرا که خداوند را ملائکه‌ای است که گردش می‌کنند و طلب می‌کنند حِلَقَهای ذکر را پس هر گاه آمدند صاحبان حِلَقَهای ذکر را احاطه می‌کنند به آنها. و در خبری از ابی ذر است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که فرمود حضور مجلس ذکر بهتر است از هزار رکعت نماز و حضور مجلس علم بهتر است از حاضر شدن در هزار جنازه. کسی عرض کرد که چه ثواب است از برای قاری قرآن؟ فرمود: آیا نفع می‌بخشد قرآن مگر به سبب علم؟ و در من لا یحضره الفقیه از آن حضرت است که فرمود مبادرت کنید به سوی باغهای بهشت در دار دنیا، عرض کردند که باغهای بهشت کدام است در دنیا؟ فرمودند: حلقهای ذکر. و این شرافت مجالس ذکر نیست مگر بواسطه شرافت ذکر.

مقصد سوم- در بیان اقسام ذکر است. بدانکه ذکر شیء بخاطر آوردن آن شیء است چنانکه نیشان شیء از خاطر بردن آن شیء است، لکن اسم شیء را بر زبان آوردن چنانکه گذشت ذکر می‌گویند و اسم آنرا بر زبان دل گفتن ذکر نامند بلکه نقش اسم او را بر صفحه کاغذ یا غیر او یا بر صفحه دل بدیده و دست دل نقش کردن ذکر است چون همه آنها سبب آوردن آن شیء است در خاطر. و ذکر زبانی را چه بطریق جهر گفته شود یا بطریق آهسته یا مُتَوَسِّطٌ بَيْنَهُمَا صَوْتِیَهُ ذکر جلی گویند. و ذکر قلبی را چه به زبان دل گفته شود و چه بدیده و دست دل نقش اسم الهی بر لوح دل نقش بسته شود ذکر خفی گویند. و مرتبه دیگر هست از ذکر که آن هم خفی بلکه اخفی است و آن مرتبه بخاطر آوردن حق است بصفات و اسماء حقیقیه حقتعالی بدون وساطت لفظ زبانی یا اسم قلبی یا نقش اسم آن بر کاغذ و غیر کاغذ در خارج یا بر قلب و اینمرتبه چنانکه دانستنی حقیقت ذکر است و این مرتبه را عرض عریضی است زیرا که در خاطر آوردن شخص و صورت خیالی آن از اول مرتبه آن که چنان ضعیف است که گویا نیست که بسیاری از اهل علم و حکمت وجود او را انکار کرده‌اند و آنها که قائلند بوجود ذهنی او، او را عَرَضٌ پنداشته‌اند و می‌گویند آنها مثل عکسی است که این زمانها عکاسها از شخص بر صفحه بر میدارند و آنها که جوهر دانسته‌اند اختلاف کرده‌اند که آیا به مشاهده عالم مثال است و مشاهده صورت ملکوتی آن شخص در عالم مثال از دور یا به مشاهده ربّ النوع است از دور یا به ایجاد نفس است صورت ملکوتی را موافق صورت آن شخص به اعداد رؤیت آن شخص یا رؤیت اسم مکتوبی او یا سماع اسم او، و اطلاق صورت ذهنی آن شخص بر آن صورت گویا بنحو تشکیک باشد بجهت اینکه اول مرتبه آنصورت را صورت آن شخص گویند که بیشتری وجودی از برای او اعتقاد ندارند و مراتب بعد را که نمایش آنصورت بیشتر و در وجود قویتر می‌شود صورت آن شخص گویند و آخر مرتبه آن که چنان نمایش و قوت گیرد که هیچ تفاوت با صورت طبیعی او نداشته باشد بلکه وجود او از وجود صورت طبیعی او قویتر و شدیدتر باشد به حیثیتی که تمام وجود شخصی را که تصور او داشته مالک شود و از وجود شخص تصور کننده هیچ باقی نگذارد صورت آن شخص گویند و حال اینکه از صورت طبیعی آن شخص این کار بر نیاید؛ و چنانکه آنصورت خیالی ضعیف ذکر آن شخص است این صورت قوی که مالک وجود صاحب خیال است نیز ذکر آن شخص بلکه در ذکر بودن اقوی و اشد است. و مرتبه چهارم از ذکر خدا بخاطر آوردن حق است تعالی شأنه با نظر داشتن بنده بحركات و سکانات خود و نظر داشتن به امر و نهی یا به نظر آوردن نعمت- های الهی را و حركات و سکانات از روی امر بجا آوردن و بواسطه نهی، ترک کردن و تعظیم حق را در نعمت کردن و

نعمت را به مصرف آن رسانیدن، و این مرتبه اشرف اقسام ذکر و اعلى درجات ذکر است زیرا که در این ذکر است با توجه نمودن بحضرت حقتعالی التفات داشتن بحركات و سکنتات و نعمت و التفات نمودن بامر و نهی الهی و این کمال سعه از برای سالک می آورد چنانکه پوشیده نیست بخلاف اقسام سابقه ذکر که آنها انسلاخ از کثرات می آورد و التفات بجهت توحید، و منظور از آن اقسام ذکر هم همین است که در اول امر از مألوفات و عادات منسلخ سازد و بعد از انسلاخ رجوع بکثرات شود و از روی امر و نهی، فعل و ترک بجا آورده شود و میتوان آیه مبارکه را که فرمود: *وَ اذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَ خِيفَةً وَ دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ وَ لَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ* اشاره گرفت بجملة اقسام ذکر زیرا که *اُذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ*، اشاره باشد باقسام ذکر خفی از ذکر زبان دل و نقش اسم بر دل و بخاطر آوردن تنها یا بخاطر آوردن با تذکر امر و نهی و شکر در نزد افعال و نِعَم. *وَ تَضَرُّعًا وَ خِيفَةً* اشاره خواهد بود بحالت رجاء و خوف و گاهی هر دو با هم جمع و برابراند. *وَ دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ* اشاره باشد به سه قسم ذکر جلی که ذکر زبانی باشد و به منطوق امر باشد بذکر متوسط و ذکر آهسته و به مفهوم نهی باشد از جهر در ذکر، و میشود که *اُذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ* اشاره باشد به جمله اقسام ذکر و معنی این باشد که در پیش نفس ذکر خدای گوی نه در پیش خلق که به مفهوم مخالفت نهی از مرایاه باشد. و *تَضَرُّعًا* اشاره به ذکر زبانی آشکارا زیرا که *تَضَرُّعًا* لازم دارد آشکارا کردن آواز را، و *خِيفَةً* اشاره باشد باقسام خفی از ذکر زبانی آهسته و قلبی و تذکر خاطر بجملة اقسام، و در این وقت *خُفِيَةً وَ خِيفَةً* به هر دو دو قرائت از خوف و خفا هر دو میتواند باشد بجهت اینکه خوف لازم دارد اختفا را. *وَ دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ* به منطوق تأکید به مفهوم تأسیس و نهی از آواز بلند کردن باشد در ذکر، و میشود اشاره گرفت آیه مبارکه را به سه قسم ذکر جلی زبانی که معنی *فِي نَفْسِكَ* نهی از ریا باشد و *تَضَرُّعًا* اشاره باشد به متوسط و *خُفِيَةً* اشاره به آهسته و *دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ* به منطوق تأکید باشد و به مفهوم تأسیس و نهی از بلند گفتن و خفیه از خوف و خفیه هر دو میتواند باشد. و چون ذکر زبانی و ذکر جنانیا ذکر گویند بجهت اینکه باعث میشود حضور مذکور را در خیال پس اگر خالی باشد ذکر لسانی و جنانی از حضور مذکور در خیال کلفت لقلقه لسان خواهد ماند برای ذاکر بلکه شیطان فرصت خواهد یافت و آن ذکر را که آئینه حق بود آئینه خود قرار خواهد داد و آنچه را که طاعت پنداشتی معصیت خواهد گردانید چنانکه گذشت که معیار طاعت و معصیت ذکر و غفلت است یعنی بیاد خدا بودن و از یاد خدا فراموش داشتن. یعنی چون بنده خدا بیاد خدا باشد شیطان به او راه نیابد و چون غافل از یاد خدا باشد شیطان بسوی او راه یابد و حرکات و سکنتات و اقوال و اذکار او را برای خود قرار دهد. پس اول مرتبه ذکر، ذکر لسانی است که اگر خالی باشد از ذکر جنانی و ذکر خیالی که حضور در خاطر باشد آئینه شیطان و لجام ذاکر برای ابلیس گردد. و اگر قرین ذکر جنانی و ذکر خاطر و قرین مراعات امر و نهی در نزد افعال و شکر نعمتها در نزد نعمتها باشد بزرگترین ذکرها خواهد بود. و ثانی مرتبه ذکر، ذکر جنانی است که اگر آنها محفوف باشد بذکر لسانی و حضور مذکور در خاطر و تذکر امر و نهی در نزد افعال و تشکر در نزد نِعَم، اعظم اذکار خواهد بود. و ثالث مرتبه، ذکر است که عبارت است از حضور مذکور در خاطر که اگر این هم محفوف باشد بذکر زبانی و ذکر جنانی و تذکر امر و نهی در نزد افعال و شکر کردن در نزد نعمت ایضاً اعظم اقسام ذکر خواهد بود. و رابع مرتبه ذکر تذکر امر و نهی و شکر نِعَم است در نزد افعال و نعمت و اگر این هم مسبوق باشد به سایر اقسام ذکر اعظم اقسام ذکر خواهد بود. لکن هرگاه مراتب ذکر را بدون اقتراان هر یک با سایر مراتب ملاحظه کنیم ادنای مراتب ذکر، ذکر لسانی است که شیطان در او تصرف می تواند کند و بر قالب است نه بر قلب، و برتر از آن ذکر قلبی است که به اصطلاح صوفیه ذکر

خفی گویند چون این ذکر از اعمال قلب و باطن است و تصرف شیطان در او کمتر است و بالاتر از آن تذکر مذکور است در خاطر و آخر مرتبه این ذکر تَمَثُّلِ مذکور است برای ذاکر به حیثیتی که با مشاهده ذات مذکور در خارج مساوی باشد. و بالاتر از این همین ذکر است با التفات به افعال و اقوال و نعمتهای الهی و التفات به امر و نهی و شکر نعمت‌ها و آخر مرتبه این قسم، تَمَثُّلِ آمر و ناهی است در ملکِ ذاکر به حیثیتی که از او به کلی اختیار را بر دارد و این آخر مرتبه عبادات است که بقای بعد الفنا باشد.

و غرض از تلقین ذکر که مشایخ صوفیه تلقین می‌کنند و می‌گویند که از ائمه معصومین بلکه از حضرت امیرالمومنین و رسول رب العالمین صلوات الله علیهم اجمعین یدأبید و نفساً بنفس بما رسیده است این است که مذکور به حقیقت در خانه دل ذاکر حاضر شود، یعنی ظاهر شود- که حاضر است- و تمام حرکات و سکانات ذاکر بامر و نهی مذکور باشد. و اینکه مداومت بر یک ذکر مینمایند برای این است که طریقی توجه یکی باشد که مذکور لامحاله به تکرار یک اسم متمثل شود و در خانه دل ذاکر داخل شود. و از این تقریر معلوم شد که اشرف اقسام ذکر واعلی مرتبه ذکر و غایت همه اقسام ذکر آن ذکر خاطر است به حیثیتی که مذکور در نزد ذاکر متمثل شود چنان تمثلی که با مشاهده ذات مذکور در خارج فرق نداشته باشد و مع ذلک چنان سعه از برای او باشد که تواند ذکر قلب را که نماز بزرگ اوست داشته باشد و ذکر لسانی و نماز قالبی را که نماز کوچک اوست به پا دارد و التفات بکثرات و نعمتها و حرکات و سکانات خود داشته باشد، و مراعات امر و نهی و آداب و سنن و شکر نعمت در معاشرت می‌نموده باشد و گویا در حق این کس گفته شده باشد این شعر:

جمع صورت با چنین معنی ژرف می نیاید جز ز سلطان شگرف

و بعد از این مرتبه این است که خاطر را به مذکور مشغول داشته باشد بدون اینکه مذکور متمثل شود در پیش نفس و نماز قلب و قالب را بپا دارد و ذکر لسانی و قلبی را ضمیمه یکدیگر دارد و التفات به کثرات و نعمتها و امر و نهی الهی داشته از امتثال اوامر و نواهی و شکر نعمتا غافل نماند، و بعد از آن بخاطر آوردن مذکور است با اینکه ذکر لسانی و قلبی را ضمیمه ذکر مذکور در خاطر داشته باشد و بعد از آن ذکر قلبی است که منفک از خاطر مذکور و سایر ضمایم باشد و بعد از آن ذکر لسانی است که منفک باشد از سایر مراتب ذکر.

فصل سوم- در بیان اینکه ذکر لسانی و ذکر قلبی بدون اخذ کردن از صاحبان اجازه بی اثر خواهد

بود

بدانکه ذکر لسانی و ذکر قلبی که در بیشتر سلاسل صوفیه معمول بوده است چون از جمله عبادات است و عبادات بدون اخذ از صاحب اجازه اثر نخواهد بخشید چنانکه بعضی از فقها رضوان الله علیهم تصریح فرموده‌اند که شخص عبادت کننده اگر مقصر باشد و بدون تقلید عمل کند عمل او صحیح نخواهد بود اگرچه موافق باشد. و بعضی دیگر تصریح نموده‌اند که شخص عابد یا باید مجتهد باشد یا مقلد یا به احتیاط عمل کند لکن این احتیاط در مقابل اجتهاد و تقلید نیست بلکه در حالت اضطرار و دسترس نداشتن به عالم وقت باید به احتیاط عمل کند. پس اگر ذکر لسانی یا ذکر قلبی را بدون اخذ از عالم وقت و بدون اجازه صاحب اجازه به محض مسطورات یا اخذ از امثال و اقران مشغول شود شیطان که پیوسته مترصد است که بنده خدا را در خود سری بیابد در ذکر او تصرف کند و الفاظ و تقوش لسانی یا قلبی را که قالب اسماء و صفات الهیه می‌باشند از معانی آنها خالی کند و صفات خود را در آنها جا دهد که ذاکر خدا در این

وقت ذاکر شیطان شود و آنچه مُقَرَّب به سوی خدا پندارد مُبَعَّد از خدا شود و مقرب به سوی شیطان و اَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ پناه آوردن به شیطان باشد و داخل شود در زمرة:

مَنْ ضَلَّ أَعْمَالَهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُوَ يَحْسَبُ أَنَّهُ يُحْسِنُ صُنعاً وَ يَدْعُو الشَّيْطَانَ وَ هُوَ يَحْسَبُ أَنَّهُ يَدْعُو اللَّهَ، كَمَا وَرَدَ: مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَيْخٌ تَمَكَّنَ الشَّيْطَانُ مِنْ عُنُقِهِ.

و اخباری که دلالت دارد بر اینکه کسی که بمیرد و از برای او امامی نباشد مرده است به نوع مردن زمان جاهلیت یا مرده است بر کفر یا بر ضلالت، تمام آنها دلالت دارد بر این مطلب که بدون اخذ از صاحب اجازه الهیه مشغول عبادت یا اذکار شدن از طریق شیطان رفتن است. و اخباری که دلالت دارند بر وجوب اقتدا و ایتام و تقلید و متابعت عالم وقت تمام آنها دلالت دارند بر این مطلب که بدون تقلید که اخذ از صاحبان اجازه باشد عمل هر چه باشد فاسد و شیطانی خواهد بود. و اخباری که دلالت دارد بر وجوب ولایت و بر اینکه هر کس عبادت کند بدون ولایت علی بن ابیطالب صلوات الله علیه یا بدون ولایت ولی امر، خداوند او را بر آتش جهنم اندازد و دلالت دارند بر این مطلب. خلاصه مطلب این است که ادله وجوب تقلید و وجوب ایتام و وجوب قبول ولایت که معنی تقلید و پیروی است بسیار است و آن کس که در خانه بنشیند و بخواد به خود سری و به خود رایی عبادت کند یا مشغول ذکر لسانی یا قلبی شود عمل آن کس شیطانی و باعث دوری از خدا و نزدیکی به سوی شیطان خواهد بود. پس آنچه لازم است انسان را تصحیح تقلید است و بعد از تصحیح تقلید تصحیح کردن صورت عمل و مبدأ و غایت عمل که بعد از تصحیح تقلید و تصحیح صورت عمل به دقت ملاحظه کند که در عمل اغراض زائده برای او نباشد و غایات راجعه به نفس منظور نظر او نگردد، که آنکه فرمود:

إِنَّ دَبِيبَ الشُّرْكِ فِي أُمَّتِي أَخْفَى مِنْ دَبِيبِ النَّمْلَةِ السُّودَاءِ عَلَي الصَّخْرَةِ الصَّمَاءِ فِي اللَّيْلِ الظُّلْمَاءِ بعد از تصحیح تقلید است و بعد از تصحیح صورت عمل است. و این اذن و اجازه صاحبان اجازه الهیه در اعمال و اذکار بندگان خدا که معنی تصحیح تقلید است کمتر از اذن و اجازه اعمال شیطانیه و منتریات جوکیه هند نخواهد بود زیرا که اگر کسی سالها خدمت آنها کند و در کمال دقت منتریات آنها را تصحیح کند لکن اجازه آن صاحب اجازه به او نرسد هر قدر که آن منتریات را بخواند و در تصحیح لفظ کوشش کند اثر بر آنها مترتب نشود و اگر دیگری اندک خدمتی کند که از آن خدمت آنها را خوش آید که به آن بگویند که ما تو را دم دادیم، آن منتریات را مغلوط می-خوانند و اثر آنها بر آنها مترتب می-شود. و همچنین اعمال و اذکار شرعیه - چون منتریات آنها، آثار ایصال به آخرت باید بر آنها مترتب شود- اگر بدون اذن صاحب اجازه مشغول شوی و نهایت دقت در تصحیح صورت افعال و الفاظ اذکار به جا آوری لکن اذن صاحب اجازه با تو نباشد بی ثمر و بی فایده خواهد بود و اگر اذن صاحب اجازه با تو نباشد بی ثمر و بیفایده خواهد بود و اگر اذن صاحب اجازه داشتی که معنی تقلید و تولی است بر غیر صحیح و مغلوط تو اثر مترتب خواهد شد و حدیث شریف:

لَوْ أَنَّ عَبْدًا عَبْدًا لِلَّهِ سَبْعِينَ خَرِيفًا تَحْتَ الْمِيزَابِ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ وِلَايَةٌ وِلَيِّ امْرِهِ لَأَكَبَهُ اللَّهُ عَلَي مَنَحْرِهِ فِي النَّارِ وَ حَدِيثُ حُبِّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ لَا يَضُرُّ مَعَهَا سَبْعِينَ سَنَةً اشاره به همین دو مطلب است.

هر چه گیرد علتی علت شود کفر گیرد ملتی ملت شود

زیرا که آن کس که تقلید ندارد یعنی ولایت علی بن ابیطالب را ندارد علتی است که خود سر است که از آن علتی بالاتر نیست و آن کس که ولایت علی علیه السلام را قبول کرده است یعنی بیعت با آن بزرگوار یا خلفای آن

بزرگوار کرده است و پیوند ولایت به وجود او رسیده است ملتی است.

فصل چهارم - در بیان تفاضل اذکار الهیه است

باید دانسته شود که اذکار الهیه نسبت به اشخاص مختلفه و نسبت به حالات مختلفه شخص واحد اختلاف بسیار دارند در تفاضل زیرا که می شود که اسمی نسبت به کسی نافع و باعث ترقی او شود و نسبت به کسی غیر نافع و نسبت به دیگری مضر باشد به حسب دنیا یا به حسب آخرت پس ملاحظه این با کسی است که تلقین ذکر می کند، مثل ذکر تهلیل که نسبت به بیشتری خرابی دنیا آورد به خصوص کسانی که گرفتار کثرات و دل بستگی به کثرات دارند خرابی در دنیای او آورده. و از بعض مشایخ بغداد معروف که طالب را در حضور خود می نشانید و اسماء الهیه را بر او عرضه می داشت به هر یک از اسماء الهیه که او را متأثر می دید همان اسم را تلقین او می کردند و اگر به هیچیک از اسماء الهیه او را متأثر نمی یافت او را امر به کسب و دکان می کرد که تو شایسته آنی. و تفاضل میانه اسماء الهیه و اذکار ربّانیه با قطع نظر از اضافه به اشخاص مختلفه و احوال مختلفه یک شخص بسیار است زیرا که اگر چه همه اسماء اسم یک ذات و همه اذکار ذکر اوست لکن حیثیت صفات به اختلاف و نمایش ذات را با تفاوت جهات دارند. و اسم جلاله چون مجمع همه صفات و نمایش ذات را از حیثیت جمله صفات دارد اشرف اسماء الهیه است و از این جهت است که کم بود که مشایخ که بار تلقین ذکر لسانی یا جنانی کنند بدون اسم جلاله و در غیر زبان عرب بدون مرادف اسم جلاله و گاهی به تنهایی اسم جلاله را تلقین می نمودند با مرادف او را. و از جهت اینکه اسم جلاله مجمع جمله صفات است او را به امام ائمه الاسماء نامیدند و چون حیات مبدأ جمله صفات حقیقیه و اضافیه است بعد از اسم جلاله، الحی اشرف اسماء است و بیشتر از سایر اسماء در تلقین او اهتمام است. و چون باید همه وقت اهتمام سالک بر جمع داشتن میانه ظاهر و باطن و سلوک و جذب هر دو باشد اهتمام به آنچه اشاره به هر دو داشته باشد بیشتر دارند و بیشتر تلقین می کنند مثل ذکر الانفاس که اشاره بیطون جهت غیب و جهت جذب و اشاره به ظهور و جهت شهود و جهت سلوک دارد، و مثل اذکاری که جامع بین نفی و اثبات است که اشاره به جمله کثرات و نفی حدود آنها و اثبات واحد احد در جمله کثرات دارد لکن چون گرفتاران کثرات را زیان می رساند نباید هر کس را تلقین نمود مگر آن کسی که سلوک او منطوی در جهت جذب باشد. اما آن کسی که جهت جذب او مختفی در تحت سلوک او باشد یعنی کثرت بینی او غالب باشد و تدبیر او بر تفویض افزونتر باشد البته نباید تلقین کرد که هر دو جهت را خراب کند و سالک را از هر دو باز دارد. و ذکر خفی بهتر است از ذکر جلی زیرا که ذکر خفی برزخ است میانه غیب و شهادت و در سر حد غیب واقع است و مفتاح عالم غیب است و اگر مواظب شود بهمان نحو که از حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه در ذکر تهلیل نقل شده است - یعنی ذکر را بقوت بردارد که اثر قوت ذکر در قلب بلکه در همه اعضاء ظاهر شود. - البته نفی^{۸۲} دخائیت روح بخاری حیوانی کند، و چون روح حیوانی صفا پذیرد روح نفسانی دماغی نیز صفا گیرد و هر قدر روح دماغی با صفاتر باشد نمایش امور غیبی بیشتر دهد. و دیگر آنکه ذکر خفی از ریا دورتر و بخلوص نزدیکتر است و از سایر اغراض نفسانی نیز محفوظتر است؛ علاوه بر اینها آنچه مقصود از ذکر است که یاد مذکور و بخاطر آوردن او باشد، در ذکر خفی کمتر منفک شود از ذکر و در ذکر جلی می شود که به کلی منفک شود از ذکر. و آیات و اخباری که در آنها مدح ذکر خفی شده است می تواند مراد از آنها ذکر خفی مصطلح صوفیه صافیه باشد اگر چه می توان ذکر زبانی آهسته را اراده کرد و همچنین می توان معنی

^{۸۲} - برفشاندن و تکان دادن جامه از گرد و غبار.

لغوی ذکر را که بخاطر آوردن مذکور باشد اراده کرد و ظاهر این است که در مناجات جناب سید الساجدین صلوات الله علیه که عرض کرد: وَ آتِنَا بِالذِّكْرِ الْخَفِيِّ مراد ذکر مصطلح صوفیه باشد زیرا که این ذکر را بعمل و کلفت همراه است و جای این دارد که درخواست کنند که ما را انس ده به این ذکر به خلاف ذکر لسانی آهسته و ذکر لغوی. و از ذکر در اینجا اراده فکر مصطلح صوفیه نیز می توان نمود که ظهور صورت ملکوت امام علیه السلام باشد چه آن را بعمل بیشتر لازم و کلفت زیاده تر در تحصیل آن؛ و همچنین در آیه مبارکه اذْکُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَ خِيفَةً ممکن است اراده فکر صوفیه کردن. و از آنجا که آیات و اخبار ذو وجوه اند و به همه وجوه به حسب درجات و مراتب خلق باید تفسیر شوند این آیات و اخبار به همه وجوه باید مقصود باشند و نهایت این است که نسبت به هر کسی، به وجه مناسب حال آن کس باید تفسیر شوند، كما قيل:

مُنعم کامل چه خوان باشی بود بر سر خوانش ز هر آشی بود

یعنی باید غذای تمام اشخاص از آیات و اخبار استنباط شود و الا کامل نخواهد بود. و فکر صوفیه که صورت ملکوتی امام علیه السلام باشد در ذکر بودن اکمل است از ذکر لسانی و ذکر جنانی، به خصوص که فرمودند: دَكَّرْنَا مَنْ دَكَّرَ اللَّهَ، و با وجود اینکه به خاطر آوردن صورت ملکوتی امام به خاطر آوردن حق است چنانکه در حدیث معرفت بنورانیت فرمود که: مَعْرِفَتِي بِالنُّورَانِيَةِ مَعْرِفَةُ اللَّهِ وَ مَعْرِفَةُ اللَّهِ مَعْرِفَتِي بِالنُّورَانِيَةِ، صورت ملکوتی امام علیه السلام آئینه سراپا نمای جبهه غیبیه حق است تعالی شأنه و نمایش جبهه غیبی را البته از ذکر لسانی و جنانی بیشتر و بهتر خواهد داشت و در حیثیت ذکر بودن کامل تر خواهد بود.

فصل پنجم - در بیان اینکه بر یک ذکر اقتصار نمودن یا تلقین ذکر قلبی کردن خارج از شریعت نیست و بدعت نخواهد بود که بعضی گمان برده یا بر زبان آورده اند

بدانکه آیات و اخباری که دلالت دارند بر ترغیب ذکر و امر کردن به ذکر و مدح ذکر کثیر، تمام آنها دلالت دارد بر مطلق ذکر چه ذکر لسانی بانواعه و چه ذکر جنانی که در اصطلاح صوفیه ذکر قلبی و ذکر خفی گویند و چه ذکر خفی که در خاطر آوردن مذکور باشد بدون التفات به امر و نهی او در نزد افعال یا با التفات داشتن به امر و نهی حقتعالی در نزد افعال و در هیچ یک اختصاص به ذکر لسانی استنباط نمی شود و اختصاص به اذکار متعدده نیز فهمیده نمی شود. آن کس که اقتصار بر یک ذکر کند و همان یک اسم را پیوسته بر زبان آورد یا یک اسم را به تلقین شیخ در دل نقش بندی کند و پیوسته نقش همان یک اسم را یا دو اسم را نقش بندی کند یا نقش نفی و اثبات را در دل نقش بندی کند یا صفات حق تعالی شأنه را در خاطر آورد چه یک صفت و چه بیشتر همه اینها داخل ذاکرین خواهند بود نه خارج از شریعت و مبتدع در دین بلکه آیه مبارکه اذْکُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَ خِيفَةً تمام اقسام ذکر را شامل است و همچنین آیه مبارکه اذْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَ خُفْيَةً، و در روایت است که: لَا يَكْتُوبُ الْمَلَائِكَةُ إِلَّا مَا سَمِعُوا ! وَ قَالَ اللَّهُ: وَ اذْکُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَ خِيفَةً.

فَلَا يَعْلَمُ ثَوَابَ ذَلِكَ الذِّكْرِ فِي نَفْسِ الرَّجُلِ غَيْرَ اللَّهِ لِعَظَمَةِ.

و دانستی که چنانکه ذکر فی نفس الرجل شامل لسانی می شود، شامل قلبی مصطلح هم می شود و شامل یاد کردن در خاطر هم می شود. و از حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه است که:

مَنْ دَكَّرَ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ سِرًّا فَقَدْ دَكَّرَ اللَّهَ كَثِيرًا، إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يَدْكُرُونَ اللَّهَ عَلَانِيَةً وَ لَا يَدْكُرُونَهُ فِي السِّرِّ،

فَقَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: يُرَاوُنَ النَّاسَ وَ لَا يَدْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا،

و این سرّی که فرمود شامل همه مراتب ذکر می‌شود چه به اسم واحد و نقش واحد و صفت واحده و چه با سماء متعدده و صفات متعدده و آنسنا بِالذِّكْرِ الْخَفِيِّ که در مناجات سید السّاجدین علیه السلام است اشعار بخصوص ذکر خفی مصطلح صوفیه می‌تواند داشته باشد یا عام خواهد بود اقسام ذکر را.

علاوه بر اینها، مشایخ صوفیه مدعی می‌باشند که این طریق تلقین ذکر لسانی یا جنانی و اقتصار بر ذکر واحد نمودن از مشایخ منصوصه یداً بید و نفساً بنفس بما رسیده است و چون ما هر یک را منصوص می‌دانیم قول او را حجت خود می‌دانیم و بر سبیل قطع اخذ می‌کنیم و عمل می‌کنیم نه بر سبیل ظنّ و تخمین و بر فرض اینکه چنین نباشد مثل سایر اخبار خواهد بود و بر فرض اینکه از اخبار ضعیفه باشد تسامح در ادله سنن را بسیاری از محققین قائلند بلکه بعضی ادعای اجماع کرده‌اند بر این مطلب. از همه اینها گذشته مشایخ مدعی این مطلبند که خداوند متعال بر اعمال اختیاریّه انسان که از روی عبودیت باشد اجری مقرر فرموده چنانکه از برای واردات خارجیّه و بلایا و مصائب اجر قرار داده و هر عمل تکلیفی اختیاری که از روی صحّت واقع شود باید عامل، نمونه آن اجر را در خود بیاید چنانکه نمونه اجر واردات غیر اختیاریّه را هر کس در خود می‌بیند زیرا که شخص مصیبت زده توجه او به جانب حق خالص و خواندن او حق را از روی واقع می‌باشد و قرب خود را بخداوند می‌فهمد و از دنیا منصرف و به عقبی خود را متوجه می‌بیند و ما صحت این طریق را از ظهور آثار این ذکر و فکر می‌فهمیم چنانکه یکی از مشایخ عظام در بعض از رسائل خود فرموده که اِنِّي اَصْحَحُّ الْاَخْبَارَ بِالْمُتُونِ لَا بِالْاَسَانِيدِ.

و در خبر است که جایز نیست تفسیر قرآن مگر به نصّ صریح یا به اثر صحیح و اثر صحیح، نمونه علم یا عمل تقلیدی خود را در وجود خود دیدن است؛ پس هر گاه تفسیر قرآن به اثر صحیح، صحیح باشد البته تصحیح تقلیل به اثر صحیح، صحیح خواهد بود. و اینها می‌گویند که ما نصّ صریح درباره مشایخ و جواز تقلید آنها داریم به حیثیتی که قول آنها را درباره خود حجت قاطع می‌دانیم و تقلید ما از روی یقین به صحّت تقلید آنها است و اثر صحیح هم در وجود خود از این تقلید می‌بینیم و ما، دلیلی روشن تر در این باب از این دو نمی‌خواهیم.

فصل ششم - در بیان فکر مصطلح صوفیه است، بهترین اسبابی که قوت می‌دهد پیوند ولایت را فکر

مصطلح است که به نظر آوردن صورت مرشد به تعمل یا بدون تعمل باشد.

بدانکه فکر در لغت، اِعمال نظر است در شیء به جهت ملاحظه دقائق صنع او و مبادی و غایات و محاسن و مساوی او و لازم این اِعمال نظر است، اجتناب کردن از آنچه قبایح او بیشتر و غایات بد او افزونتر باشد و رغبت کردن در آنچه محاسن او غالب و غایات حسنه او زیادتر باشد و از این جهت است که در اصطلاح تفسیر شده است به سیر انسان به حسب نظر از مبادی بسوی غایات و مقاصد یا به ترتیب مقدمات معلومه و استخراج مطالب مجهوله که نتایج مقدمات مترتبه باشد؛ و در خبر شریف که فرمود در جواب سؤال کننده از فکر، اِنْ تَمَرَّ بِالْخَرَبِ فَتَقُولُ: اَيْنَ سَاكِنُوكَ؟ اَيْنَ بَاثُوكَ؟ اشاره دارد به فکر مصطلح و عبرت‌گیری و اجتناب از مساوی و رغبت در محاسن. به جهت اینکه شخص باید به خرابه که رسید نظر کند که این بنائی بود که حادث شده بود چون بنای بدن ما و باز خراب شد. پس منتقل شود که این بنا حادث بود و هر حادثی رو بفناء و خرابی می‌رود پس البته بدن ما هم رو به فناء و خرابی می‌رود پس باید در فکر و تهیه بعد از خرابی این بدن بود و باز فکر کند که این خرابه را بانی و ساکنی بوده و آنها رفته‌اند و ملتفت شود که رفتن آنها از

اقتضای طبیعت نوع انسان بوده است پس خود را هم که یکی از افراد نوع می‌داند در رفتن داند و در تدارک توشه راه برآید و این اعمال نظر را وارد و انتقال و سیر از مبادی معلومه به سوی مقاصد مجهوله با مغفوله نیز وارد و عبرت‌گیری که طلب محاسن و اجتناب از قبایح باشد با او همراه است.

و آیات و اخبار در فضیلت فکر مطلق یا فکر در آلاء الهی یا نظر کردن در آیات آفاق و انفس یا تفکر کردن در خلقت آسمان و زمین بسیار است و در خبریست که:

لَيْسَ الْعِبَادَةُ كَثْرَةَ الصَّوْمِ وَالصَّلَاةِ، إِنَّمَا الْعِبَادَةُ التَّفَكُّرُ فِي أَمْرِ اللَّهِ،

و در خبر دیگر:

تَفَكُّرُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ قِيَامِ لَيْلَةٍ، وَ فِي خَيْرٍ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ، وَ فِي خَيْرٍ مِنْ عِبَادَةِ إِدْمَانِ التَّفَكُّرِ فِي

آلَاءِ اللَّهِ.

و در خبر دیگر: إِيَّاكُمْ وَ التَّفَكُّرُ فِي اللَّهِ وَ لَكِنْ إِذَا أَرَدْتُمْ أَنْ تَنْظُرُوا فِي عَظَمَتِهِ فَانظُرُوا إِلَى عَظِيمِ خَلْقِهِ،

و چون غایت جمله مناسک و عبادات و تمامی معارف و افکار فتح باب قلب است و حاضر شدن در حضور ملکوت امام و ظهور صورت ملکوتی امام علیه السلام در خانه دل سالک، طایفه صوفیه صافی طویبه در اصطلاح تخصیص داده‌اند فکر را به همان صورت ملکوتی امام علیه السلام که در خانه دل سالک حاضر شود چنانکه حضور را نیز به همان صورت حاضرة امام علیه السلام در دل سالک تخصیص داده‌اند؛ به جهت اینکه حضور شخص در محضر شخص ملکی امام علیه السلام حضور مطلق نیست بلکه مشوب است به غیبت زیرا که اجزاء این عالم تمام از یکدیگر در غیبت و از کل خود نیز در غیبت‌اند به خلاف حضور ملکوتی به جهت اینکه عالم ملکوت تمام اجزاء آن مرآت یکدیگرند. و در هر یک از اجزاء عالم ملکوت تمام اجزاء آن ممکن است مشاهده شود و حضور مطلق هم آن است که هیچ جزوی از حاضر در غیبت نباشد از کسی که در پیش او حاضر است و چون ظهور آن صورت ملکوتی امام علیه السلام باعث اطمینان و آرامی سالک می‌شود سکینه را که در قرآن و در اخبار ذکر کرده‌اند تخصیص داده‌اند به همان صورت که پیوند ولایت باشد. و از جهت اینکه بدون ظهور آن صورت آرامی و اطمینان نیست جناب امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در حدیث معرفت بنواریت فرمود که یا سلمان و یا جندب:

لَا يُكْمَلُ الْمُؤْمِنُ إِيمَانَهُ حَتَّى يَعْرِفَنِي بِالنُّورَانِيَّةِ وَ إِذَا عَرَفَنِي بِذَلِكَ فَهُوَ مُؤْمِنٌ مُمْتَحَنٌ، اِمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ وَ شَرَحَ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَ صَارَ عَارِفًا بِدِينِهِ مُسْتَبْصِرًا وَ مَنْ قَصَرَ عَنْ ذَلِكَ فَهُوَ شَاكٍ مُرْتَابٌ.

که آن کس که این پیوند ولایت در وجود او نمایان نیست اگر در شک نیست مثل این است که هنوز از شک بیرون نیامده است و آرامی برای او حاصل نشده است و یقین او از شوب تقلید بیرون نیامده و تا علم انسان مشوب به تقلید است می‌تواند به تشکیک مشکک شک در آن راه یابد. پس تا این پیوند نمایان نشده است سکینه و آرامی تام از برای سالک نیست، زیرا که اگر علم او به مرتبه شهود وجدانی رسیده باشد و آرامی علمی او را حاصل شده باشد اضطراب طلب عیان با او خواهد بود اما بعد از ظهور این پیوند مثل عاشقی که با معشوق خود متحد شود از همه غمها آسوده شود و انتظار او بکلی برطرف شود - آرام می‌شود - و از همین جهت سکینه را در اصطلاح تخصیص داده‌اند به ظهور این صورت و چون این صورت از ملکوت است و تا مدارک سالک و وجود او مناسبت با ملکوت نداشته باشد این صورت ظاهر نشود، و چون سالک مناسب ملکوت شود تمام اجزاء ملکوت عاشق او شوند و اعانات و خدمات کنند او را؛ و از این جهت است که در اغلب موارد که ذکر سکینه شده است قرین فتح و ظفر و نصرت ملائکه ذکر شده است.

و باید دانسته شود که مقصود از تمامی ریاضات و مجاهدات و عبادات فتح باب ملکوت و مناسبت مدارک و قوای سالک است با روحانین تا به این مناسبت به صفات ملکوتیین و اخلاق روحانین موصوف شود و در گرفته به نور ملکوت گردد که اگر شایسته نبوت و رسالت یا خلافت نبوت و رسالت باشد او را خلعت فاخره رسالت یا خلافت بخشند و اگر شایسته این نباشد از خیالات فاسده نفسانیه آسوده و از کلفت تکلیف به لذت عبادت منتقل شود و در وقت مردن به سوی احباب و خویش‌های روحانی خود رجوع کند و از برای این مناسبت هیچ یک از عبادات با اثرتر از ذکر قلبی که در بیشتر سلاسل صوفیه بوده و از فکر مصطلح آنها که بسیاری از مشایخ به آن امر می‌کردند نیست، چرا که به واسطه بیعت ولویه - چنانکه مکرر گذشت - صورت ملکوتی ولی امر داخل دل بیعت کننده می‌شود که از آن صورت به ایمان داخل قلب تعبیر شده است که آیه مبارکه *وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ* اشاره به همان پیوند است؛ و همان صورت است مصداق *أُبُوتٍ وَ بُنُوتٍ* میان بیعت گیرنده و بیعت کننده و مصداق *اخوت* است میان بیعت کننده‌ها و همان صورت است نوری که اگر در دنیا ظاهر نشود در حال احتضار ظاهر گردد و جلو *رؤ* سالک باشد، چنانکه *نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ يَأْتِيَانِهِمْ*، *بِأَمَانِهِمْ* تفسیر شده است. و همین صورت است مصداق *ایتمام* و *اقتدا* و *تقلید* و *تولی*، و این است *حَبْلٌ مِنَ النَّاسِ* که فرمود: *وَ ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذَّلِيلَةُ أَيْنَمَا تُفَفُوا إِلَّا بِحَبْلِ مِنَ اللَّهِ وَ حَبْلٍ مِنَ النَّاسِ*، و همین صورت است *عُرْوَةُ الْوَثْقِي* که *لَا انفِصَامَ لَهَا*، و همین است *مَرَابِطُهُ مَأْمُورٌ بِهِ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صَابِرُوا وَ رَابِطُوا* که تفسیر شده است *بِمُرَابِطَةِ عَلِيٍّ الْأَمَامِ* و بواسطه همین است که در اخبار بسیار وارد شده است: که کسی که شناسای این امر شد: *فَقَدْ فَرَّجَ عَنْ إِنْتِظَارِهِ*؛ یا مثل کسی است که در میان فسطاط قائم است یا مثل کسی است که در پیش روی رسول صلی الله علیه و آله جهاد کند یا مثل کسی است که در عسکر قائم *عَجَلُ اللَّهِ* فرجه باشد. و این صورت است اسم خدا که شیاطین و جن از او فرار کنند نه اسم لفظی که تواند قالب شیاطین شود نه باعث فرار شیاطین. و این پیوند است آن *حُبِّ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ* که هیچ معصیت با او ضرر نرساند. و این پیوند است آن ولایی که اگر نباشد و طاعت جن و انس را داشته باشد او را خداوند بر رو در آتش جهنم اندازد و اگر معصیت جن و انس را با خود ببرد و این پیوند را داشته باشد تمام را بپاشاند و شخص را داخل بهشت کند. و به حسب تشبیه معقول به محسوس این صورت که داخل دل انسان می‌شود مثل پیوندی است که از درخت شیرین بر درخت تلخ می‌زنند که در اول، آن پیوند در نهایت ضعف و مختفی در تحت شاخهای تلخست که اگر تربیت باغبان نباشد به زودی بخشکد و شاخهای تلخ در نهایت قوت و پوشاننده پیوند شیرین است و به تدریج که باغبان شاخهای تلخ را می‌زند و نمی‌گذارد که پیوند را بپوشاند آن پیوند شیرین قوت کند و بالاخره خود آن پیوند شاخهای تلخ را بخشکاند و اگر بعض شاخهای تلخ بخشکد مختفی و ضعیف شود که گویا نیست و هر چه از آب و خاک این عروق تلخ بکشد قوت پیوند شیرین شود و میوه شیرین بار آورد. و همچنین پیوند شجره الهیه - که صورت ملکوتی ولی امر باشد - که چون بواسطه بیعت و ولویه بر شجره تلخ وجود آن سالک می‌رسد در نهایت ضعف و اختفا می‌باشد در تحت شاخهای تلخ هواها و آمال نفسانی و باغبان ولایت باید باشد که به دست یاری توفیق الهی شاخهای هواهای نفسانی را بزند و بخشکاند تا به تدریج آن پیوند شجره الهیه نمایان شود و قوت گیرد و غالب شود بر شاخهای شجره تلخ وجود و تا آن پیوند غالب نشده است محتاج است باعانت ولی امر و از این جهت بود که اکتفا به تقلید میّت صحیح نبود، نه بدو و نه استدامه و در زمان ظهور هیاکل بشریه ائمه هدی علیهم السلام اکتفا به بیعت اولیه نمی‌نمودند بلکه تجدید توبه و بیعت بردست امام بعد می‌نمودند و بر تقلید امام سابق باقی نمی‌بودند زیرا که تقلید و اقتدا در زمان ظهور ائمه هدی علیهم السلام عبارت از بیعت و تجدید توبه بود نه قبول قول آنها در اعمال فرعیه به تنهایی. و از جهت اینکه ((بدون این بیعت و این

پیوند)) شخص داخل مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ می شود که محکوم علیه بِالْجَنَّةِ نیست فرمودند که:

مَنْ مَاتَ وَ لَا إِمَامَ لَهُ مِنَ اللَّهِ ظَاهِرًا عَادِلًا مَاتَ مَيِّتَةً جَاهِلِيَّةً؛ يَا مَيِّتَةَ كُفْرٍ وَ نِفَاقٍ؛ يَا مَيِّتَةَ ضَلَالَةٍ.

و اخبار بسیاری دیگر به همین مضمون وارد شده است. و چون این بیعت ولویّه - که اتصال جسمانی باشد - سبب می شود وصله پیوند ولایت را که نحو اتصال روحانی است و بدون اتصال جسمانی این اتصال روحانی میسر نبود مگر بر سبیل ندرت و نادر را حکمی نیست از زمان آدم علیه السلام تا زمان خاتم صلی الله علیه و آله و سلم اهتمام تمام انبیاء علیهم السلام و تمام اوصیاء آن بزرگواران به این بیعت بود و بدون این بیعت امر تقلید و ایتمام و اقتدا صورت نمی گرفت و اسم اسلام و ایمان در شریعت محمدی و سایر اسما دین داری در سایر شرایع بر شخص اطلاق نمی شد. و معاندت خلفای جور با ائمه هدی علیهم السلام از این بود که می فهمیدند که آنها گاهی بیعت می گرفتند و به گمان می افتادند که شاید اینها بیعت سلطنتی می گیرند و خیال خروج دارند! و قتل حضرت سیدالشهدا صلوات الله علیه و اصحاب آن بزرگوار برای این شد که ابا نمود از بیعت سلطنتی با یزید. و توأین علی ید علی بن ابیطالب در السنه و افواه مذکور و در کتب تواریخ مسطور است بلکه این فرقه را اعتقاد این است موافق اشارات اخبار که شجره ملکوتیه الهیه ولویّه یک حقیقت و آنکس که بدون بیعت، این پیوند شجره الهیه به او رسد و به جذب الهیه اتصال به آن شجره پیدا کند بسیار نادر و هر کس بواسطه بیعت با یکی از انبیاء و رسل یا اوصیاء و مشایخ آن بزرگواران پیوند این شجره به وجود آن برسد و آن پیوند را نخشکاند، در دم مرگ این پیوند نمایان شود و آن شخص را به اندازه استعداد آن، به آن شجره الهیه برساند. و این کس که با یکی از اینها بیعت کرده است مثل این است که با تمام بیعت کرده است زیرا که آن شجره یک حقیقت است و بواسطه حضرت آدم علیه السلام که در گرفته شد به نور آن شجره، پیوند آن به هر کس رسید و در دنیا در گرفته به نور آن شجره شد مشابهت با آدم علیه السلام پیدا کرد و همچنین تا حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم و تا انقراض عالم که هر کس در گرفته به نور آن شجره شد به واسطه پیوندی که از نبی وقت یا وصی و شیخ یکی از آنها به وجود او رسید مماثل به ایتمام سابقین به واسطه همان پیوند شد و در گرفته به نور آن شجره گردید و هر دستی که به دست یکی از اینها رسید مثل این است که به دست تمام اینها رسیده باشد بلکه چون در گرفته به نور آن شجره الهیه می باشند مثل این است که به دست خدا رسیده باشد، اِنَّ الَّذِيْنَ يُبَايِعُونَكَ اِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ به طریق حصر شاهد این دعوی است. بلکه آنکس که پیوند این شجره به او رسید مثل این است که هیکل خدا گردید، مَرِضْتُ فَلَمْ تَعُدَّنِي دلاله دارد بر این مدعی؛ و اخباری که دلالت دارد بر اینکه هر کس اذیت کند یا اهانت رساند به مؤمنی به تحقیق که در مقام محاربه با من که خدایم برآمده است اشعار دارد بر این مطلب؛ و اخباری که دلالت دارد بر اینکه هر کس زیارت کند برادر ایمانی خود را مثل این است که زیارت کرده است خدا را در فوق عرش، شهادت می دهند. و اخبار مصافحه تمام آنها دلالت دارند بر صدق این ادعا و اخبار اتصال وصایت از حضرت آدم علیه السلام تا حضرت بَرْدَةَ که جناب ابیطالب علیه السلام باشد دلالت بر اتصال بیعت و از جناب ابیطالب به حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم و همچنین از آن حضرت تا اوصیاء آن حضرت صلوات الله علیهم معلوم است این اتصال. و چون آن پیوند شجره الهیه یک حقیقت است و همان پیوند است که فعلیت اخیر مؤمن می شود و شیئیت شیء به فعلیت اخیر است تمام مؤمنین به منزله یک نفس می شوند - چه انبیاء و رسل علیهم السلام و چه اوصیاء و مشایخ و چه مؤمنین - و تفاوت و تفاضل به شدت در گرفتگی به آن نور شجره الهیه است و این اتحاد در جان نباتی و بشری و حیوانی نیست بلکه در جانهایی که در گرفته به نور شجره الهیه باشند که جان ایمان و جان رسالت و نبوت و ولایت و خلافت باشد - و لنعم ما قال المولوی علیه الرحمه:

مؤمنان معدود لیک ایمان یکی	جسمشان معدود لیکن جان یکی
غیر فهم و جان که در گاو و خر است	آدمی را عقل و جان دیگر است
باز غیر عقل و جان آدمی	هست جانی در نبی و در ولی
جان حیوانی ندارد اتحاد	تو مجو این اتحاد از جان باد
جان گرگان و سگان از هم جداست	متحد جان‌های شیران خداست
جمع گفتم جان‌ها شان من به اسم	کان یکی صد جان بود نسبت بجسم
همچو آن یک نور خورشید سما	صد بود نسبت به صحن خانه‌ها
لیک یک باشد همه انوارشان	چونکه برگیری تو دیوار از میان
چون نماند خانه‌ها را قاعده	مؤمنان مانند نفس واحد

و چون ظهور این صورت ملکوتی ولیّ امر بر سالک مفتاح جمله خیرات است و جذّاب به سوی خدا و طریق مستقیم الی الله است به مضمون: *أَنَا الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ* و تا این صورت ظاهر نشده است فی الحقیقه سالک، سالک الی الطّریق است نه الی الله مگر به واسطه اینکه سلوک الی طریق الله سلوک الی الله است، تمام اهتمام مشایخ کبار در تربیت سلاک به ظهور این صورت بوده است و چون از تمام عبادات با اثر تر در ظهور این صورت ذکر قلبی را یافته‌اند امر به دوام ذکر می‌نمودند. و چون تعمّل فکر که به تکلف، صورت مرشد را به نظر آوردن باشد از ذکر هم در این باب تأثیرش بیشتر بود زیرا که صورت بشری مرشد از جهت موافقت و مظهریت او برای صورت ملکوتی او که پیوند ولایت باشد سبب تامه دارد در ظهور پیوند؛ چرا که به تجربه معلوم می‌شود که هر چیزی را که انسان مکرّر مشاهده کند بعد از غیبت آن چیز از نظر صورت خیالیّه او در کمال قوّت در پیش خیال باقی می‌ماند و اگر صورتی را به تعمّل در خیال نگاهداری بالاخره آنصورت بدون تعمّل در خیال باقی باشد و از نظر نرود. و در حکمت نظریّه در صور خیالیّه اختلاف کرده‌اند لکن محققین بر این اند که رؤیت بصری معدّ است نفس انسانی را از برای توجه به عالم مثال و مشاهده صورت ملکوتی مثالی را در عالم مثال عن بُعد و بنابراین به نظر آوردن صورت مرشد به تعمّل همان ظهور صورت ملکوتی اوست که اگر تعمّل برداشته شود ظهور آن پیوند باشد بدون تعمّل و از جهت سبب تامه که دارد تعمّل فکر در ظهور آن پیوند ملکوتی در بعض سلاسل مشایخ کبار امر به فکر و تعمّل آن می‌کردند بلکه در میانه مرتاضین عجم که به طریقه مهابدیان اشتغال بذکر و ریاضات می‌داشتند پیکر پیر در نظر داشتن عمده ریاضت آنها بود.

فصل هفتم - در بیان جواز فکر مصطلح صوفیه که عبارت باشد از صورت مرشد در نظر داشتن و توجه به مرشد نمودن

بدانکه وجوه جواز این فکر بسیار است: اول این است که اینها مدّعی می‌باشند که این طریق از معصوم یدایید و نفسا بنفس بما رسیده است و اگر محض خبر آحاد باشد تسامح ادله سنن جبران خواهد کرد - چنانکه گذشت - و حال اینکه اینها مدّعی اینند: که نص صریح بر نصب هر یک از آنها به شیخوخت ما را حجت قاطعه است. بر جواز قبول قول آنها و پیروی آنها.

وجه ثانی: این است که ما اثر صحیح می‌یابیم بر صحت قبول قول آنها و پیروی آنها - چنانچه گذشت در صحت ذکر قلبی و صحت اقتصاد بر یک ذکر - و این که از بعض سالکین بروز کرده است که گفته‌اند: ما به علم عمل

می‌کنیم نه به مظنه، لَأَنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً، وَ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ وَ إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ در مذمت ظنّ واهل ظن است. از این جهت است که می‌گویند: هر گاه اجازه صحیحه صریحه درباره کسی رسید قول آن کس را خداوند با تأثیر قرار می‌دهد اگر چه او خود از روی مظنه گفته باشد، که- در اینجا است که- مظنه قائم مقام علم است و اثر علم بر او مترتب می‌شود؛ بلکه برتر و بالاتر از علم است که می‌شود بر علم اثر مترتب نشود و بر این مظنه اثر مترتب می‌شود، نظیر این است منتریات جوکیه هند که اگر کسی بدقت تعلیم گرفته باشد آنها را و صحیح بخواند لکن اجازه او را نداده باشند و به قول خود آنها نگفته باشد پیر آنها که ما تو را دم دادیم هر چه بخواند و بدمد اثر بر آن مترتب نمی‌شود و اگر کسی را بگویند که تو را دم دادیم یعنی بگویند تو را اجازه دادیم آن کس منتریات را مغلوط می‌خواند و می‌دمد و اثر بر آنها مترتب می‌شود. پس عمده در این باب اجازه صحیحه صریحه است نه غیر. که آن کس که اجازه ندارد اگر به یقین حکمی را بداند و خود عمل کند یا به غیر بگوید و او عمل کند اثر آن حکم بر او مترتب نشود اگر کمال جهد خود را در این باب به عمل آورد.

وَ لَوْ أَنَّ عَبْدًا عَبْدَ اللَّهِ تَحْتَ الْمِيزَابِ سَمِعِينَ خَرِيفًا وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَ لَإِيَهُ عَلِيٌّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ لِأَكْبَهُ اللَّهُ عَلِيٍّ مِنْ خَرِيفِهِ فِي النَّارِ اشاره به این دارد که کسی که از روی اجازه صحیحه عمل نکند عمل او بدون اثر خواهد بود. پس عمده اسباب صحت عمل از تابع و متبوع اجازه صحیحه است نه دقت کردن، در استنباط احکام، مصیب را دو اجر و مُخْطِئِ را اجر واحد است برای کسی که از روی اجازه صحیحه عمل کند چه تابع باشد و چه متبوع.

هر چه گیرد علتی علت شود کفر گیرد ملتی ملت شود

از برای کسی است که بدون اجازه عمل کند و کسی که به اجازه عمل کند؛ و قوله تعالی: لِيُكَفِّرَ اللَّهُ عَنْهُمْ أَسْوَأَ الَّذِي عَمِلُوا وَ يَجْزِيَهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ وَ قوله تعالی: وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَسْوَأَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ اشاره به کسانی است که عمل از روی اجازه کنند و کسانی که عمل بدون اجازه کنند یعنی کسانی که پیوند ولایت به وجود آنها رسیده باشد و کسانی که پیوند ولایت به وجود آنها نرسیده باشد و استعداد قبول پیوند ولایت هم نداشته باشند.

وجه سوم: این است که امر به فکر و ترغیب بر آن در آیات و اخبار بسیار شده و اقسام فکر بسیار و اعظم اقسام آن تفکر کردن در آلاء خداست و اعظم آلاء و نعم ائمه هدی علیهم السلام و مشایخ آن بزرگوارانند که وسایط میان خدا و خلق‌اند و تفکر در صورت بشریّه آنها و جهت خلقیه آنها از اعظم عبادات است چنانکه بیاید؛ و تفکر در صورت ملکوتیه آنها که جهت نوراتیّت آنها باشد به چندین مرتبه برتری و شرافت دارد بر تفکر در جهت بشریّه آنها.

وجه چهارم: این است که اخبار بسیار و اجر بیشمار در نظر کردن به صورت عالم و نشستن در خدمت او و گوش دادن به گفته او و خدمت کردن برای او وارد شده است و اینها درباره جهت مُلکِیّه عالم است و البته جهت ملکوتیه او اولی خواهد بود به این اجر و این مدح.

وجه پنجم: این است که امر بذکر کثیر در آیات و اخبار از حد بیرون است و حاصل ذکر دانستی که حصول صورت مذکور است در خیال ذاکر و مدح ذکر از این است که سبب می‌شود حصول صورت مذکور را در خیال. پس هر گاه صورت مذکور به عمل یا بدون عمل در خیال حاصل شود البته فایده ذکر را خواهد داشت. و هر گاه ذکر لسانی بدون حصول صورت مذکور باشد از برای ذاکر به غیر از لقلق لسان هیچ حاصل نخواهد داشت و اخبار بسیار به تصریح و اشعار دلالت دارد بر این که ذکر آن بزرگواران ذکر خداست یا از جمله ذکر خداست.

وجه ششم: این است که در اخبار بسیار امر به مجالست اخبار وارد شده است و اشرف ابرار وسایط بین خلق و

خدا می‌باشند و مجالست ملکوتی به چندین مرتبه برتری دارد بر مجالست ملکی.

وجه هفتم: این است که در اخبار وارد است که هر حاجت که خواسته باشید از خدا، محمد و آل محمد صلوات الله عليهم اجمعین را واسطه قرار دهید که آن مطلب برآورده شود. - و مطلبی بالاتر از تقرب جستن به حضرت داور نداریم - هر گاه خیال ضعیف آن بزرگواران واسطه انجام مطالب باشد البته خیال متمثله آنها اولی خواهد بود با نجاز مطالب و مُقَدَّمُكُمْ أَمَامَ طَلَبِي وارد است.

وجه هشتم: این است که در آیه مبارکه فَادْكُرُونِي أَذْكَرُكُمْ یاد کردن خود را نتیجه یاد کردن بنده قرار داده است - یعنی به هر اندازه که بنده خدا در یاد خدا باشد به همان اندازه خداوند متعال در یاد بنده خواهد بود - اگر صورت مظاهر حقتعالی متمثل شود در پیش بنده البته صورت بنده متمثل شود در نزد مظاهر حقتعالی، و قیل:

طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد در دل دوست به هر حيله رهی باید کرد

بتعمّل خود را در یاد بندگان خدا داشتن که بالاخره صورت آن بنده خدا متمثل شود که بواسطه این تمثل صورت تو متمثل شود در نزد بنده خدا برترین فواید خواهد بود. و از جناب کاظم صلوات الله علیه مرویست که فرمود: در منی احدی با من نبود مگر علی بن یقطين! با وجود اینکه علی بن یقطين در بغداد به شغل وزارت مشغول بود. و شرفی بالاتر و عبادتی بزرگتر از این نیست که عبادتی کنی که صورت ملکوتی تو در نزد بنده خدا متمثل شود.

وجه نهم: این است که فرمود: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ. اول، امر به تقوی فرمود و بعد توسل جستن به وسیله از وسائل و بعد از توسل جستن امر کرد به مجاهده کردن. و اقرب وسایل و اشد آنها بندگان خاص خدا می‌باشد و وجهه ملکوتی آنها اشرف است از جهت ملکی آنها.

وجه دهم: این است که فرمود حق تعالی شأنه العزیز: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ، امر فرمود به معیت با صادقین. و معیت با جهت ملکی صادقین به نحو کمال میسر نیست و با جهت ملکوتی صادقین به نحو اکمل میسر است بلکه فایده آن معیت برتر و بالاتر و شرف آن زیاده خواهد بود.

مولوی قدس سیره:

چونکه با شیخی تو دور از زشتی روز و شب سیاری و در کشتی

و این معیت اگر ملکوتی باشد این معنی نمایان می‌شود نه ملکی. بلکه معیت ملکی می‌شود که قرین باشد با سیر برخلاف صراط انسانی چنانکه از بسیاری از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله بودند که روز و شب با آن حضرت بودند و نفاق می‌ورزیدند!

وجه یازدهم: این است که در اخبار ما دارد که حواریین سؤال کردند از حضرت عیسی علیه السلام که ما با کدام اشخاص مجالست نمائیم؟ آن حضرت فرمود: با کسانی که دیدن آنها شما را به یاد خدا آورد و عمل آنها شما را راغب با آخرت کند و تنطق آنها در علم شما بیفزاید؛ اگر چه این صفات از هیا کل بشریه پیشوایان راه دین نمایان لکن از صور ملکوتیه آنها نمایان تر و ظهور آنها به کمال تر می‌باشد.

وجه دوازدهم: این که در اخبار بسیار به تصریح و تلویح وارد شده است که نَحْنُ صَنَعْنَا اللَّهَ وَ الْخَلْقُ بَعْدُ صَنَائِعَ لَنَا و حدیث شریف خَلَقَتِ الْأَشْيَاءَ بِالْمَشِيَّةِ وَ الْمَشِيَّةُ بِنَفْسِهَا به همین مطلب اشعار دارد و آنچه پیش گذشت که هر عالی به منزله جان است از برای دانی و محیط است باو به همین مدعی اشاره دارد. پس دست توسل بدامان آنها زدن و

صور ملکوتیه آنها را منظور نظر داشتن به نوح^{۸۳} جمله مطالب اقرب خواهد بود.

وجه سیزدهم: این است که فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله: **أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا، وَ لَيْسَ الْبُرْجَانُ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظَهْرِهَا وَ لَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ اتَّقَى وَ آتَى الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا.**

و صور ملکوتیه آن بزرگواران است باب علم که سر حد عالم علم است و اول مرتبه عالم غیب است.

وجه چهاردهم: این است که فرمودند: مائیم صراط مستقیم، و بقبول ولایت آن بزرگواران از بیراهه بسوی راه رفتن است و چون به مقام حضور رسید سالک آن وقت به راه رسیده است که قبل از این مقام سالک الی الطریق است نه سالک الی الله و بعد از تَمَثُّلُ صورت ملکوتی امام علیه السلام سالک الی الله است.

وجه پانزدهم: این است که فرمودند در اخبار بسیار به اختلاف لفظ که مائیم وجه باقی خدا و این معلوم است که صور مُلکی آن بزرگواران باقی نیست بلکه باقی جهت روحانیه آن بزرگواران است، و اول مرتبه روحانیت آنها صور ملکوتیه آنها است و این در سابق گذشت که این پیوند ولایت فعلیت اخیره سالک است و شیئیت شی به فعلیت اخیره آن شی است پس کسی که این پیوند ولایت در وجود او نمایان شده است خود او همان پیوند ولایت می شود که باقی باشد و فنا نپذیرد.

وجه شانزدهم: این است که فرمود: **مَعْرِفِي بِالْثَوَانِيهِ مَعْرِفَةُ اللَّهِ وَ مَعْرِفَةُ اللَّهِ مَعْرِفَتِي بِالْثَوَانِيهِ،**

و اول مرتبه نورانیت آن بزرگوار صورت ملکوتیه آن بزرگوار است و معرفت صورت ملکوتیه آن بزرگوار معرفت خداست.

وجه هفدهم: این است که فرمود: کسی که مرا بنورانیت بشناسد او مؤمن ممتحن است و مؤمن ممتحن قرین نبی مرسل و ملک مقرب در اخبار دیگر ذکر شده است. و اول مرتبه معرفت بنورانیت ظهور صورت ملکوتی آن بزرگوار است، و در همین خبر است که فرمود: کسی که مرا نشناسد بنورانیت پس اوشاک است و مراتب پس کسی که خواهد از شک و ارتیاب به یقین و اطمینان آید باید طالب این معرفت باشد و دانستی که عمده اسباب حصول این معرفت به تحمل در نظر گرفتن صورت آن بزرگوار است.

وجه هیجدهم: این است که در اخبار بسیار وارد است که حصر می فرمایند عبادت و توحید خدا و معرفت خدا را به توسط خود که: **لَوْلَا لَنَا لَمَّا عِبَدَ اللَّهُ وَ لَمَّا وَحَدَّ اللَّهُ وَ لَمَّا عُرِفَ اللَّهُ.**

پس چون آن بزرگواران واسطه معرفت و توحید و عبادت خدا می باشند هر چه دورتر از سالک باشند حصول این مراتب دیرتر خواهد بود و هر چه نزدیکتر باشند حصول این مطالب زودتر و آسانتر خواهد بود و در محل خود مقرر شده است که قرب جسمانی عین بُعد و وصالش عین فراق است به خلاف قرب روحانی که قریش بدون شوب بُعد و وصالش خالی از فراق بلکه قرب روحانی مُنبی^{۸۴} از اتحاد است چنانکه گذشت.

وجه نوزدهم: این است که در خبر تفسیر شده است صلوة در آیه مبارکه **وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلَاةِ** بعلی علیه السلام، و خود آن بزرگوار هم فرمود: **أَنَا الصَّلَاةُ.** و این معلوم است که صلوة قلبی منظور نیست بلکه مراد از صلوة ما به التوجه الی الله است و آن بزرگواران به حسب بشریت و روحانیت ما به التوجه الی الله می باشند و هر چه نزدیکتر به انسان باشند صلوة بودن ایشان برای انسان کاملتر خواهد بود و ظهور روحانی آن بزرگواران از شدت قرب به اتحاد می رسد.

^{۸۳} - موفقیت، پیروزی.

^{۸۴} - آگاه کننده، خبر دهنده.

وجه بیستم: این است که حق تعالی شأنه امر فرمود پیغمبر خود را که اکمل خلق بود بصبر کردن با کسانی که خدا را می خوانند و اراده وجه خدا دارند، بقوله تعالی:

وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدْوَةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَ لَا تَعْدُ عُيُنُكَ عَنْهُمْ تُرِيدَ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا.

پس چون آن بزرگوار مأمور باشد بصبر کردن با مقام بشری اتباع خود، البته اتباع به طریق اولی مأمور خواهند بود بصبر با مقام بشری آن بزرگوار. و دانستی که معیت مقام بشری آمیخته با فراق است و معیت مقام روحانی خالص از شوب فراق است. پس اولی خواهد بود به امر کردن به صبر کردن اتباع با آن حضرت به حسب مقام روحانی.

وجه بیست و یکم: این است که تفسیر فرموده اند سکینه را در آیه مبارکه هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ بِه رِيحٌ تَفُوحٌ مِنَ الْجَنَّةِ لَهَا وَجْهٌ كَوَجْهِ الْإِنْسَانِ و این نیست مگر آن صورت ملکوتی که از جنت است.

وجه بیست و دوم: این است که انسان از اول امر خو کرده عالم شهادت است و مدارک جسمانی بدون واسطه متقدرات انس به غیب مطلق نتواند گیرد.

پس چون صورت ملکوتی انسانی را که به واسطه تقدیر مناسب عالم شهادت است و بواسطه تجرد از ماده مناسب عالم غیب است در نظر داشته باشد تواند بتدریج انس بعالم آخرت و ارواح گیرد. گفته نشود که این تخصیص بصورت انسان نباید داشته باشد زیرا که صورت ملکوتی از هر چیز باشد این فایده بر او مترتب خواهد شد، زیرا که جواب داده خواهد شد که صورت انسان کاملترین صور موجودات است. چنانکه در خبر است که صورت انسانیه بزرگترین حجت‌های خداست بر خلق و کتاب مبین اوست که خداوند بدست خود نوشته است و بحکمت خود بنا کرده است: وَ هِيَ مَجْمُوعٌ صُورِ الْعَالَمِينَ، و اوست مختصر گرفته شده از لوح محفوظ و اوست شاهد بر هر غائب و اوست حجت بر هر منکر و اوست طریق مستقیم بسوی هر نیکی و اوست راه راست میانه بهشت و دوزخ - بخصوص انسان کامل که مورد تفضلات سبحانی و منبع فیوضات ربّانی است. و هر قدر که آنصورت بحسب نوع اکمل و بحسب شخص افضل باشد، این فایده را بهتر بخشد.

وجه بیست و سوم: آن است که حق تعالی شأنه فرمود: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صَابِرُوا وَرَابِطُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ. و در اخبار «رابطوا» را تفسیر نموده اند بمرباطه با امام علیه السلام. و اول مرتبه مرباطه تعلق دل و خدمت و محبت است. و ثانی مرتبه آن بیعت و ولویه خاصه است. و ثالث مرتبه آن متابعت و پیروی اوامر و نواهی امام. و رابع مرتبه آن تمثیل صورت ملکوتی امام علیه السلام است در دل سالک که مرباطه بدون شوب فصل^{۸۵} این است.

وجه بیست و چهارم: این است که از جناب سید سجاد صلوات الله علیه مأثور است که فرمودند:

وَرُبَّ جَوْهَرٍ عِلْمٍ لَوْ أَبْوَحُ بِهِ لَقِيلَ لِي أَنْتَ مِمَّنْ يَعْبُدُ الْوَتْنَا.

و جوهر علم نیست مگر همین صورت که حاصل همه علوم است و اگر کسی مطلع شود نسبت بت پرستی تواند بدهد بصاحبش چنانکه بیاید انشاء الله.

وجه بیست و پنجم: آنست که خداوند منان بحکمت بالغه خود بجهت انتظام نظام این جهان و بقای چهار روزه این بنیان و تمدن بنی نوع انسان واهمه را که رئیس مدارک حیوانیه است پیشکار عقل که سلطان عوالم انسانیه است قرار داده و او را در میان حافظه و خیال که خزانه دار معانی و صورند قرار داده و متخیله را که شأن او جمع و تفصیل است مجاور او گردانیده که پیوسته صور و معانی را از خزانه بردارد و بدست متخیله سپارد تا او موافق تدبیر عقل فصل و

^{۸۵} - مانع، جدا کننده.

وصل کند و نتیجه نیک استنتاج کند و بر وفق او معاش خود و نظام عالم را انتظام دهد. و چون واهمه و متخیله مفطورند بر این صورت تراشی، و پیشه واهمه هم ملاحظه عالم کثرات است و تجاوز از ملائمت حیوانی نمی تواند نماید مگر وقتی که بکلی منقاد عقل و بمضمون: *اَسْلَمَ شَيْطَانِي عَلَي يَدِي* این واهمه که مظهر شیطان است بکلی تسلیم شود و آن وقت بقای بعد الفنا است که از برای کم کسی حاصل می شود؛ از این جهت واهمه پیوسته متخیله را بصورت تراشی مشغول سازد. به جهت تعمیر دنیا - و آمال طولانی در پیش شخص گذارد که بکلی از آخرت غافل سازد چنانکه فرمودند: *الْنَفْسُ شَاغِلَةٌ، اِنْ لَمْ تَشْغَلْهَا شَغَلَتْكَ!* و خواهش های نفسانی را پیروی کند و داخل در زمرة *مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوِيَهُ* شود، کما قیل:

ای هواهای تو خدا انگیز زین خداهای تو خدا بیزار

پس پیشوایان راه دین به جهت خلاصی از صورت تراشی واهمه که فی الحقیقه بت تراشی نفس است و به جهت نجات از تعلق هواهای نفسانی که بت پرستی است - باذن حق تعالی شأنه - ذکر لسانیرا به کیفیت مخصوص وضع کرده اند که زبان و گوش مشغول او شود که به این واسطه قوه محرکه مشغول و بواسطه گوش که رئیس حواس حیوانیه است قوای دراکه مشغول شوند و متخیله نتواند بصورت تراشی خود مشغول شود. و همچنین ذکر جنانی را به کیفیت مخصوصه تلقین می کردند تا به این واسطه گوش و چشم و زبان و دست دل که روح گوش و چشم و زبان و دست جسمند و رؤسا و حکام مدارک حیوانیه و اعضاء متحرکه جسمانیه اند مشغول شوند به ذکر باری تعالی شأنه و بکلی راه مدخل و مخرج برای واهمه و متخیله را بسوی هواها و آمال مسدود دارند تا از صورت تراشی باز مانند و از بت پرستی ممنوع شوند و در اشتغال مدارک روحانی و اعضاء باطنی به ذکر قلبی اگر چه امتناع نفس و واهمه از خواهش ها و صورت تراشی ها حاصل می شود لکن کلفت تکلیف باقی و لذت مناجات خالص نمی شود از کلفت لهذا بزرگان دین باذن ربّ العالمین تسنین^{۸۶} مقدمات تمثیل صورت امام نموده که بیعت و ذکر و محبت و خدمت و متابعت باشد؛ و امر فرمودند که بتکلف صورت شیخ را منظور نظر دارد تا بی تکلف آن صورت متمثل شود که بکلی کلفت تکلیف برداشته شود و لذت مناجات خالص و به جهت و مسرت برای سالک حاصل شود و از تمامی خواهش ها منصرف گردد و تمام مدارک و قوی به همان یک جهت متوجه شوند و زبان حال و قال او مترنم این مقال شود:

کنم مصالحه یکسر بزاهدان می کوثر به شرط آنکه نگیرند این پیاله زدستم

و از روی سرور و شعف گوید:

چون تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید

و چون بعد از حصول این مقام شخص سالک اگر از خودیت به کلی فانی نشده باشد و نظر به جمع بین وحدت و کثرت نماید و خود را و عظمت این مقام را در نظر آورد می تواند بخواند این شعر را.

یک دست جام باده و یک دست زلف یار رقصی چنین میانه می دانم آرزو است

و در این وقت صادق آید به نحو حقیقت: *وَ اٰخِطُوا اِلَي رَبِّهِمْ*، زیرا که این وقت آرامی و سکون و انقطاع از همه چیز به سوی ربّ مضاف و ربّ مطلق حاصل شود؛ و پیش از این به مضمون *مَنْ لَمْ يَعْرِفْنِي بِالْثَوْرَانِيَةِ فَهُوَ شَاكٌ مُرْتَابٌ* اگر شک و ارتباب و اضطراب نداشته باشد - چون علم یقین بعین یقین نکشیده - آن التهاب و اضطراب طلب علم عیان را از برای شخص هست چنانکه حضرت ابراهیم علیه السلام در جواب *اَوَلَمْ تُؤْمِنْ؟* عرض کرد: *بلي، وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي* یعنی از برای من یقین حاصل است لکن چون علم، جو یا و طالب عیان است آن اضطراب طلب عیان را می خواهم فرو نشانم

^{۸۶} - دستور دادن، سنت قرار دادن.

تَنْبِيْهٌ

چنین به نظر می‌آید که کسی تواند بحث وارد آورد که صورت مرشد را در نظر گرفتن نظیر بت پرستی است؛ زیرا که آنها هم می‌گفتند اینها واسطه قرب و وسیله قبول عباداتند چنانکه قرآن مجید به آن ناطق است که گفتند: هُوَلَاءِ شُعَاعُونا عِنْدَ اللَّهِ و اخباری که دلالت دارد بر اینکه کسی که عبادت کند اسم را بدون مسمی کافر است و کسی که عبادت کند اسم و مسمی را مُشْرِك است و کسی که عبادت کند معنی را به ایقاع^{۸۷} اسماء بر آن معنی آن کس مَوْحِد است، تمام آنها دلالت دارد بر اینکه این اشخاص یا کافر باید باشند یا مشرک؛ و بعضی از علماء این را مُطْعَن^{۸۸} قرار داده‌اند و به این واسطه تکفیر یا تفسیق نموده‌اند و نسبت داده‌اند به بدعت. اما بدعت که دانستی که این طایفه به طریق قطع این طریقه را به معصوم می‌رسانند که آسانید^{۸۹} او را مشایخ کبار منصوص. الشیخوخه می‌دانند و آثار صحت شیخوخت آنها را هم در خود می‌یابند که بنص صریح و اثر صحیح با هم تصحیح آن می‌کنند. و بعبارۀ اُخری به علم تقلیدی یقینی و علم تحقیقی یقینی تصحیح آن می‌کنند. و بر فرض آنکه اخبار ضعیفه باشد و آن نصّ صریح و اثر صحیح با او نباشد تسامح در ادله سنن جبران خواهد کرد. و اما آن اخباری که دلالت دارد بر شرک و کفر و توحید عابد بواسطۀ اسماء و دلالت داشتن آنها بر کفر یا شرک صاحب این فکر و بودن این فکر نظیر بت پرستی. پس جواب این است: که جمیع خلق مأمورند با طاعت و پیروی و محبت و خدمت انبیاء علیهم السّلام و اولیاء بحسب مقام بشریت آنها که به مراتب عدیده دورتر است از حق تعالی شأنه و اسمیت مقام بشری آنها ضعیفتر است از اسمیت مقام ملکوتی آنها و متذکر شدن حق بواسطۀ مقام بشریت آنها ضعیفتر است از تذکر حقتعالی بواسطۀ مقام ملکوتی آنها؛ هر گاه این بدعت باشد و مردم منهی باشند از نظر داشتن بر مقام ملکوتی آنها، به طریق اولی باید منهی باشد از نظر داشتن بر مقام مُلکی آنها، نه مأمور.

و جواب حلّی آن است که شرک وجودی بواسطۀ وجود انبیاء و اولیاء علیهم السّلام شرک مأذون فیه است. یعنی چون بنی نوع آدم در اول امر از مقام بشریت تجاوز ندارند و ادراک آنها محصور است بر مدارک حیوانیه و مدارک حیوانیه از ادراک متقدّرات طبیعیّه تجاوز ندارند و متقدّرات ملکوتیه را ادراک نتوانند و ادراک آنها بمجردات صرفه و حضرت حق تعالی شأنه نمی‌رسد، جناب باری بمقتضای لطف خود انبیاء و اولیاء علیهم السّلام را بخلاف خود در میان خلق قرار داده است و دست آنها را دست خود و قول آنها را قول خود و اطاعت آنها را اطاعت خود قرار داده است که فرمود: اِنَّ الدّٰیْنِ یُبٰیْعُوْنَکَ اِنَّمَا یُبٰیْعُوْنَ اللّٰهَ یَدُ اللّٰهِ (لَا یَدُکَ) ^{۹۰} فَوْقَ اَیْدِیْهِمْ. و فرمود: مَنْ یُطِیعِ الرَّسُوْلَ فَقَدْ اطَاعَ اللّٰهَ تا آنها که خو کرده عالم شهادتند بواسطۀ توجه به انبیاء علیهم السّلام و پیروی آنها بعالم غیب انس گیرند و به تدریج مدارک آنها بواسطۀ ذکر قلبی که سرحدّ غیب است و بواسطۀ فکر که از عالم غیب و عالم ملکوت است به عالم غیب و ملکوت الفت گیرند تا بعد از تمثّل صورت ملکوتی امام علیه السّلام بمجردات صرفه و حضرت لاهوت توانند رجوع

^{۸۷} - هم آهنگ ساختن، واقع ساختن.

^{۸۸} - محل طعن.

^{۸۹} - جمع اسناد: منسوب کردن حدیث را بکسی.

^{۹۰} - لایدک یعنی دست خدا بالای دست آنها است نه دست تو.

نمایند و توانند آنها را ادراک کنند؛ و اسباب این تمثّل چنانکه دانستی ذکر و فکر است یعنی بتعمّل^{۹۱} صورت خیالی امام علیه السّلام در نظر گرفتن، کما قیل:

زبس بستم خیال تو تو گشتم پای تا سر من
تو آمد خورده خورده رفت من آهسته آهسته
تا به سبب این تعمل صورت ملکوتی ظاهر شود و به تدریج با سالک متحد شود بلکه سالک فانی و شیخ باقی ماند.

و شخص در اول امر غیر از هیكل بشری آن بزرگواران هیچ نمی بیند و اسم را مسمی و آنها را شریک خدا می بیند بلکه خدا را هیچ نمی تواند ببیند و لکن چون آنها را مظاهر خود قرار داده است اذن در اشراک آنها داده است که فرمود:

وَ اَنْ تُشْرِكُوا بِاللّٰهِ مَا لَمْ يَنْزَلْ بِهِ سُلْطٰنًا. و فرمود: مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ اِلَّا اَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا اَنْتُمْ و اَبَانُكُمْ مَا اَنْزَلَ اللّٰهُ بِهَا مِنْ سُلْطٰنٍ.

یعنی اگر حجتی بر جواز مسمی قرار دادن آنها می داشتید - چنانکه کسانی که انبیاء علیهم السّلام را مسمی قرار می دهند حجت بر جواز کار خود دارند - شما هم مؤاخذ نبودید بلکه مأجور بودید. و چون نظر بر صورت بشری آن بزرگواران کفر و شرک نیست و در طاعت آنها بت پرستی نیست بلکه نظر داشتن بر آنها و محبت و خدمت کردن و معاشرت کردن و همسایگی و همسفری نمودن و نشستن در خدمت آنها بزرگترین عبادات است و با اینکه صورت بشری آنها از عالم کثرات است، بهترین معدّات برای توحید و قرب بسوی خدا و آخرت است بلکه نام آنها را شنیدن مایه غفران معاصی است. پس صورت ملکوتی آنها را که از شوب ماده بریست و به چندین مرتبه به خدا و آخرت نزدیکتر است در نظر داشتن و در خواب و بیداری در خدمت بودن و چشم دل را با آن مربوط ساختن به چندین مرتبه برتر و بهتر خواهد بود در این اجر و خوبی از نظر داشتن بر صورت بشری آنها.

و چون در ظاهر این تمثّل صورت شیخ نظیر بت پرستی است؛ مولوی علیه الرّحمة اشاره به حسن او نموده و بودن او نظیر بت پرستی هم نموده که ظاهرش باعث اعتراض و طعن می شود تا کسانی که بی خیرند از این شواهد عقلیه و نقلیه و تظاهر عقل و نقل بر صحّت بلکه بر رجحان و لزوم او برای بعضی از سلّاک تسرّع^{۹۲} نورزند و زبان طعن بر گوینده او یا بر کسی که دارای اوست نگشایند که فرمود:

آینه دل چون شود صافی و پاک	نقشها بینی برون از آب و خاک
هم به بینی نقش و هم نقّاش را	فرش دولت را و هم فرّاش را
چون خلیل آمد خیال یار من	ظاهرش بت معنی او بت شکن

و بهجت اشاره به اینکه آن صورت خیالیّه ملکوتیه اسم حق است و بر اسمیت باقی است و حکم مسمی نگرفته فرمود:

شکر یزدانرا که چون او شد پدید
در خیالش جان خیال او ندید

و از این جهت که تا دیده انسان ملکوتی نشود و اخلاق و اوصاف او ملکی نشود آن صورت ملکوتی که از عالم ارواح و با ملک همراه است ظاهر نگردد فرمود:

او جمیل است و یحبّ للجمال
کی جوان نوگزیند پیره زال

^{۹۱} - این بیان طبق حدیث شریف وقت تکبیره الاحرام تذکر رسول الله و اجعل واحداً من الأئمه نصب عینک می باشد. مصحّح.

^{۹۲} - شتاب

طیبات از بهر که للطیبین
خوب خوبیرا کند جذب از یقین
ناریان مر ناریان را جاذبند
نوریان مر نوریان را طالبند

و چون این پیوند فعلیت انسان و فی الحقیقه ذات انسان است آنکس که به این مقام رسید بهجت ابدی یافت و در انداختن دست و پا می‌شتافت چنانکه مولوی علیه الرحمه از حال ساحران موسی علیه السلام حکایت می‌کند، بقوله:

نعره لا ضیر بر گردون رسید
هین پیر چون جان زجان‌کندن رهید
ما بدانستیم کاین تن نیستیم
از ورای تن به یزدان می‌زئیم
ایخنک آنرا که ذات خود شناخت
اندر امن سرمدی قصری بساخت
نعره لا ضیر بشنید آسمان
چرخ گوئی شد پی این صولجان

و چون این تمثیل صورت ملکوتی باعث بهجت و سرور می‌شود دیگری می‌گوید:

جلوه بر من مفروش ایملک الحاج که تو
خانه میبینی و من خانه خدا میبینم
و آند دیگری از روی شعف می‌گوید:

کرد شهنشاه عشق در حرم دل ظهور
قد ز میان بر فراشت رایت الله نور

و بهجت اشاره به اینکه تا شخص از انانیت خود فانی نشود آنصورت که فعلیت اخیره سالک است ظاهر نشود،

مولوی علیه الرحمه در بیان حال سحره موسی علیه السلام فرمود:

نک انما مائیم رسته از انا
از انای پر بالای پر عنا
هین مکن تعجیل اول نیست شو
چون غروب آری بر آرز شوق ضو
زان انا چون رست شد اکنون انا
آفرین بر آن انای بیعنا

و در این مقام تواند بگوید:

گر من گویم توئی ز من مقصودم

زیرا که آن پیوند غالب شده و حکم خودیت شجره تلخ وجود را برده و از شاخ و بال تلخ وجود انسان هیچ

باقی نگذاشته است. وَ نَعْمَ مَا قَالَ الْمَوْلَىٰ عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ وَ الْمَغْفَرَةُ فِي مَقَامِ التَّمَثِيلِ لِهَذَا الْمَقَامِ:

چون پری غالب شود بر آدمی
گم شود از مرد وصف مردمی
هر چه گوید او پری گفته بود
زین سری نه زان سری گفته بود
اوی او رفته پری خود او شده
تُرک بی الهام تازی گو شده
چون پری را این دم و قانون بود
کردگار آن پری خود چون بود
پس خداوند پری و آدمی
از پری کی باشدش آخر کمی

فصل هشتم - در بیان امیدواری و انتظار ظهور پیوند ولایت

باید دانسته شود که انتظار فرج یعنی انتظار ظهور پیوند ولایت مثل محبت و ذکر و فکر اعانت دارد در ظهور

این پیوند ولایت و در اخبار امر به انتظار فرج بسیار است و امر به انتظار ظهور قائم آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین

نیز بسیار است. و چون عالم صغیر و کبیر متطابقند - باین معنی که آنچه در عالم کبیر باشد باید نمونه او در عالم صغیر

باشد و آنچه در عالم صغیر واقع شود باید حقیقت او در عالم کبیر واقع شود - پس آن اخبار بسیاری که در غیبت

حضرت قائم وارد شده تمام آنها در عالم صغیر جاری خواهد بود. و آن اخباری که در خصوص ظهور حضرت قائم رسیده است باید در عالم صغیر صادق آید بلکه بیشتر آن اخبار بدون تأویل در عالم صغیر جاری می‌شود چنانکه مخفی نیست بر تأمل کننده در اخبار غیبت و علائم ظهور آن حضرت. وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا در صغیر نمایان، ارتفاع ناهمواری اینجا پیدا، دیدن تخم مرغ مشرق از مغرب در اینجا هویدا زیرا که آنوقت هیچ چیز حجاب هیچ چیز نتواند باشد. امر به انتظار ظهور غائب که از زمان آدم علیه السلام بوده برای ظهور این پیوند بوده. در زمان حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم امر به انتظار ظهور قائم آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین می‌نمودند با آنکه غیبت آن حضرت را آنقدر طولانی ذکر می‌کردند که از زیادتى طول غیبت معتقدین به این ظهور از این اعتقاد برگردند و بعضی آب دهان بر روی بعضی اندازند و بعضی گویند هَلْكَ فِي أَيِّ وادٍ سَلَكْتَ.

ردع^{۹۳} کردن کسانی که سؤال از ظهور دولت حقه می‌نمودند از این باب بود که راه گم کرده بودند و از ظهوری که برای آنها نافع بود غفلت نموده ظهور در عالم کبیر را سؤال می‌نمودند و چون از باطن خود غافل و به ظاهر دنیا ملتفت شده ظهور در دنیا را طالب شده سؤال می‌کردند، می‌فرمودند: أَنْتَ مِمَّنْ تُرِيدُ الدُّنْيَا. چنانکه ابوبصیر از جناب صادق صلوات الله علیه سؤال کرد که مَتَى الْفُرْجُ - چون مراد او فرج دنیوی و دولت سلطنت حقه دنیویه بود - حضرت در جواب فرمود که تو از جمله کسانی هستی که دنیا را طالبی.

و چون این کسی که پیوند ولایت بوجود او رسیده و ایمان داخل دل او شده بوجهی از انتظار بیرون آمده چه انتظار تکلیفی و چه انتظار تکوینی، به جهت اینکه استعداد، قبول ولایت و پیوند خوردن انتظار قبول ولایت است تکویناً. و اگر ملتفت شود که استعداد ترقی دارد در طلب ترقی برآمده و انتظار رسیدن به خدمت امام علیه السلام یا مشایخ آنها را داشته باشد این استعداد و این انتظار، انتظار تکلیفی است. و بعد از آنکه شناسای امام علیه السلام شد و دست بدست امام یا مشایخ آن بزرگواران داد از این انتظار بیرون آمد بلکه بواسطه این وصله ولایت داخل در تحت لوای امام علیه السلام شده بلکه داخل در خیمه امام شده بلکه بالاتر از این مثل این است که در پیش روی رسول صلی الله علیه و آله یا در پیش روی امام علیه السلام شهید شده باشد؛ و از این جهت در اخبار بسیار همین مضمونها وارد شده است. و از جناب صادق صلوات الله علیه در ذیل آیه مبارکه: رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ لِرَبِّی وَ لِمَنْ دَخَلَ بَيْتِي مُؤْمِنًا، هست که فرمود یعنی: مَنْ دَخَلَ فِي الْوَلَايَةِ، دَخَلَ فِي بَيْتِ الْأَنْبِيَاءِ؛ آیه مبارکه: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَ يُقْتَلُونَ وَ وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا شَاهِدًا این است که کسی که بیعت ولایتی کرد مثل این است که در پیش روی رسول صلی الله علیه و آله یا در پیش روی امام علیه السلام شهید شده باشد. لکن چون نادر است که به محض دست دادن و بیعت ولایتی نمودن آن پیوند ولایت نمایان شود و کسی که بیعت کرد حالت محبت او اشتداد می‌یابد و پیوسته منتظر وصال بلکه طالب اتحاد است با محبوب خود پس حالت انتظار ظهور محبوب و اتحاد با محبوب از برای او باقی خواهد بود چنانکه حدیثی که در بسیاری از رسائل شیعیان نوشته شده است که خداوند را شرابی است از برای اولیاء خود که هر گاه بیاشامند بیخود شوند و بوجد و طرب آیند و گداخته شوند و غش^{۹۴} آنها برداشته شود و در طلب وصال محبوب برآیند و بوصال برسند و متحد با محبوب خود گردند که آن شراب اشاره به شراب جذب ولایت است که چون از آن شراب بواسطه دست بیعت دادن قطره بکار ریزند بیخود شوند و ممتحن گردند و بعد از آنکه مؤمن ممتحن شدند محبوب

^{۹۳} - منع و رد کردن.

^{۹۴} - ناخالصی، کدورت، نیرنگ.

آنها بر آنها ظاهر شود که حدیث معرفت بنورانیت نیز اشاره به همین دارد و محبوب آنها بر آنها ظاهر می‌شود، اول بنحو بینونت و به تدریج بنحو حلول و مغایرت تا برسد بنحو اتحاد و وحدت که آخر حدیث شریف فرمود: **وَ إِذَا وَصَلُوا انَّصَلُوا وَ إِذَا انَّصَلُوا فَلَا فَرْقَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ حَبِيبِهِمْ** اشاره به همین مراتب دارد. و این انتظار لازم امیدواریست که از صفات کامله عقل است و لازم او افتاده مراقبت که عمده اسباب سلوک سالک است. به این معنی که تا شخص امید حصول مطلوب نداشته باشد در انتظار حصول او نمی‌باشد و کسی که امیدواری حصول مطلوب داشت در طلب حصول او برمی‌آید که مضمون خبر است که **مَنْ رَجَا شَيْئاً طَلَبَهُ**.

و کسی که در طلب و انتظار مطلوب بود پیوسته مراقبت دارد که آنچه مانع حصول اوست از طریق بردارد و آنچه معین وصول باوست بدست آورد. پس او امر حقتعالی که معین وصول و رضای محبوب در آن است در اینوقت محض رضای خدا تواند بجا آورد و مناهی حق را که رضای محبوب در آنها نیست البته ترک کند بدون شائبه اغراض نفسانی، و آیه مبارکه: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ رَابِطُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ**، بنا بر بعض وجوه اشاره به این رابطه دارد که ظهور صورت ملکوتی امام علیه السلام باشد و اشاره دارد به انتظار این ظهور زیرا که رابطه بر امام که در آیه مبارکه در بعض اخبار به آن تفسیر شده است و اشاره دارد قبل از بیعت عامه نیست مگر به بیعت عامه و بعد از آن نیست مگر به بیعت خاصه و بعد از آن نیست مگر به انتظار ظهور امام علیه السلام و بتعمل دل را مشغول صورت امام علیه السلام داشتن و بعد از آن نیست مگر از حضور امام علیه السلام بیرون نرفتن و همه وقت حالت حضور داشتن. و باید دانسته شود که انسان قبل از رسیدن به خدمت امام علیه السلام یا مشایخ آن بزرگواران مثل خوابیده ایست که که از راه و گم داشتن راه غافل باشد و چون بخیال این افتاد که دنیا بی بقا و عمر دنیا را بقائی نیست و آخرت معلوم نیست که چه شود مثل کسی می‌ماند که از خواب بیدار شود و ملتفت شود که در بیابان خوابیده بوده و راه نداشته و چون در طلب راه و راهنما برآید مشابه کسی خواهد بود که در بیابان بی پایان راه نداشته باشد و در طلب راه برآید. و چون بخدمت بزرگان دین برسد و دست بیعت بدست آنها دهد و تکلیف خود را از آنها اخذ کند مثال کسی خواهد بود که برانما رسیده و راهنما جهت راه را نشان او داد که او بجهد و جهد تمام رو براه برود و در هر قدم انتظار رسیدن به راه داشته باشد و چون بمضمون فرموده حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه که فرمود: **أَنَا الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ وَ فرموده فرزندان آن بزرگوار که فرمودند: وَالسَّبِيلَ فِينَا مُقِيمٌ**، راه راست و روشن صورت ملکوتی آن بزرگواران است. پس چون دست بدست آنها داده شد محبت و اشتیاق زیاد می‌شود و انتظار فرج و ظهور ملکوت امام علیه السلام پیدا می‌شود و تا به مقام حضور نرسیده است سالک الی الطریق می‌شود و چون به مقام حضور رسید سالک الی الله و علی الطریق، می‌شود و چون سلوک او پیش از حال حضور سلوک الی الطریق می‌باشد و طریق حق تعالی شأنه که صورت ملکوتی امام باشد از صُقع^{۹۵} حق است، اهل الله این سیر بسوی طریق را بسفر **مِنَ الْخَلْقِ إِلَى الْحَقِّ** نامیده‌اند و چون به حال حضور رسید و صورت ملکوتی امام علیه السلام بر او ظاهر شد و از صورت متقدِّره^{۹۶} ملکوتیه امام سیر می‌کند بسوی حقیقت ولایت، این سیر را **سَفَرٌ مِنَ الْحَقِّ إِلَى الْحَقِّ** نامیده‌اند.

پس طالب حق باید پیوسته امید ظهور قائم آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین را داشته باشد و منتظر ظهور در عالم صغیر و کبیر باشد و به عمل صورت ملکوتی امام علیه السلام را در لوح دل نقش بندی می‌کرده باشد و زبان حال او این باشد:

^{۹۵} - ناحیه، مرتبت.

^{۹۶} - تقدیر شده، آماده و حاضر.

نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست
 چکنم حرف دگر یاد نداد استادم
 و پیوسته در خیال این باشد که وصال بی شائبه فراق از برای او حاصل شود که تواند این شعر را به حقیقت
 بخواند:

وعدۀ وصل تو هر کس که بفردا انداخت
 دارم امّید کز امروز به فردا نرسد
 و تواند طعنه بر زاهد خودپرست جنت خواه زند و بگوید:
 الهی، زاهد از تو حور می خواهد قصورش بین
 بجنت می گرزید از درت یارب شعورش بین
 زیرا که اگر آنحال حضور پیدا شود جنت و حور و غلمان و قصور از برای او بدون حال حضور زندان پر مار و
 مور می نماید و تواند از روی واقع بخواند این شعر را:
 ما ز دوست غیر دوست مطلبی نمی خواهیم
 حور و جنت ای زاهد بر تو باد ارزانی
 و در این وقت به حقیقت معنی حدیث شریف را بفهمد که فرمود:

طَالِبُ الدُّنْيَا مُؤْتَتْ وَ طَالِبُ الْعُقْبَى مُخَنَّتٌ وَ طَالِبُ الْمَوْلَى مُدَكَّرٌ. و بذوق و وجدان و شهود و عیان معنی حدیث
 شریف جناب امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را خواهد فهمید که من عبادت نمی کنم تو را به جهت خوف نار و نه به جهت
 طمع بهشت بلکه تو را اهل عبادت یافتم و عبادت کردم. و خواهد فهمید که عبادت کردن از خوف نار عبادت عبید است
 و عبادت کردن به جهت طمع بهشت عبادت مزدور کارها است و عبادت کردن بدون خوف و طمع عبادت آزادگان
 است. و چون آن حال حضور برای شخص حاصل شد معنی کَوْنُوا مَعَ الصَّادِقِينَ را معاینه می بیند و لذت معیت را می برد و
 معنی اشعار مولوی را علی التّحقیق خواهد فهمید:

چونکه با شیخی تو دور از زشتی
 روز و شب سیاری و در کشتی
 در پناه جان جان بخشی قوی
 خفته اندر کشتی و ره می روی
 هین میر آلا که با پره های شیخ
 تا به بینی عون و لشکرهای شیخ
 و معاینه بیند معنی این اشعار را:

چنبرۀ دید جهان ادراک تو است
 پرده پاکان حس ناپاک تو است
 مدتی حس را بشو زاب عیان
 اینچنین دان جامه شوئی صوفیان
 چون شدی تو پاک پرده در کند
 جان پاکان خویش بر تو می زند

و بیقین شهودی خواهد دانست معنی آیه مبارکه: فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَ آيِدُهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا. و کیفیت رسالت
 و نبوت و ولایت را و کیفیت نزول وحی و نزول ملک را خواهد شناخت و معنی اخبار فرق بین رسول و نبی و امام یا
 محدث را به تحقیق خواهد دانست که چگونه می شود که رسول در خواب و بیداری آواز ملک را می شنود و ملک را
 می بیند و نبی در خواب بیند و در بیداری نه بیند و محدث یا امام در هیچیک نبیند و آواز ملک را بشنود.

فصل نهم - در بیان آنچه این پیوند ولایت را می خشکاند یا مخفی می دارد و در بیان سایر چیزهائیکه نمو می دهد این پیوند را و آشکارا می کند او را

بدانکه پیوند ولایت به منزله مغز جوز و بادام است در شجره وجود انسان و از این جهت است که طریقت را مغز
 گرفته اند و شریعت را پوست و از اینجهت بود که شیعیان خود را باولی الالباب نامیدند بلکه هر جا در آیات و اخبار

اولوالالباب ذکر شده تخصیص به شیعیان خود داده‌اند که غیر شیعیان را در این اسم حقی نیست، یعنی چون شیعیان پیوند ولایت بوجود آنها رسیده است مغز گرفته‌اند و دیگران که پیوند بوجود آنها نرسیده است مثل جوز و بادام بیمغز خواهند بود که برای سوختن خوب باشند. و از جهت این است که فرمودند باختلاف لفظ که کسی که عبادت کند هفتاد سال در تحت میزاب خانه کعبه که شبها را در نماز و روزها را در روزه باشد و ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام را نداشته باشد او را بر رو خداوند در آتش جهنم اندازد، یعنی خود او و اعمالش بدون پیوند ولایت چون جوز و بادام بیمغز سزاوار آتش خواهند بود. پس آن پیوند ولایت به منزله مغز جوز خواهد بود و اعمال قالیه شرعیّه به منزله پوست اول است و مناهمی شرعیّه چه نهی تحریمی و چه نهی تنزیهی ارتکاب آنها ضرر می‌زند باعمال شرعیّه یعنی حبط^{۹۷} می‌کند یا ناقص می‌کند اعمال ایمانیّه سالک را که به منزله پوست آن است. و چون اعمال ایمانیّه فاسد شود یا ناقص شود اخلاق نفسیه که به منزله پوست ثانی است فاسد یا ناقص شود و در نقصان و فساد اینها نقصان پیوند ولایت است که به منزله مغز است و حقیقت ایمان است.

پس سالک باید مراقب حال خود باشد که دقیقه از محرّمات و مکروهات را مرتکب نشود و اگر از دارالعلم انسانیّت تنزل کرد و بدارالجهل نفسانیّت افتاد و به اقتضای شیطنت یا سبعیّت یا بهیمیّت بخطا یا نسیان مرتکب حرام یا مکروهی شد بزودی تدارک کند بتوبه و استغفار که استغفارکننده از گناه مثل کسی است که گناه نکرده است چنانکه در اخبار اشعار بآن شده است و با استغفار هیچ گناه کبیره نیست و بدون استغفار که معنی اصرار است تمام گناهها کبیره است چنانکه مضمون اخبار بسیار است. بلکه می‌گوئیم که با تمکن در دار جهل و پیروی هواهای نفس تمام افعال شخص کبیره می‌شود، و از اینجهت فرمودند که *التَّائِبُ زِنِي أَوْصَلِي*. و معنی کبیره و صغیره و مورد هر یک و مصداق او را به تحقیق در تفسیر و مجمع السّعادات بیان کرده ایم.

پس سالک باید مراقب خود باشد که حرام و مکروهی از او صادر نشود تا پیوند ولایت محفوظ بماند. بلکه در مراقبت خود به مرتبه رسد که تمام حرکات و سکانات و افعال و تروک او با امر و نهی الهی باشد تا تمام افعال و تروک او حافظ و باعث نموّ پیوند ولایت شود - چنانکه گذشت - که بهترین اسباب حفظ و نموّ ولایت ذکر است و فکر، و بهترین اقسام ذکر تذکر امر و نهی الهی است در نزد هر فعل و سالک نباید چون قلندریه باخبر غرورانگیز مغرور شود و نواهی الهیه را بی اعتنا شود و بگوید بمضمون: *إِذَا عَرَفْتَ فَاعْمَلْ مَا شِئْتَ* همینکه دست بدست ولیّ امر رسید هر چه خواهی بکن که به مضمون: *حُبُّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ لَا يَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ* هیچ معصیت ضرر ندارد و هر چه خواهی بخور چه حلال و حرام که *وَلِيَّ عَلِيٍّ لَا يَأْكُلُ إِلَّا الْحَلَالَ* و ورد زبان سازد:

گر بگیرد خون جهانرا مال مال کی خورد مرد خدا الا حلال

و دلیل مدّعی خود قرار دهد: *إِنَّ وَلِيَّنَا لَفِي أَوْسَعٍ مِمَّا بَيْنَ ذِي إِلَهِي ذُو،* و حجت هواهای نفسانی خود قرار دهد مضمون این اخبار را که دنیا مال ماست و آنچه مال ماست پس از برای شیعه ماست و نیست از برای عدوّ ما از او هیچ چیز مگر همانرا که بغصب گرفته باشد و مستمسک خود قرار دهند مضمون این خبر و خبری را که کسی عرض کرد در خدمت جناب صادق صلوات الله علیه بطریق تعجب که من مردی هستم معامله می‌کنم با همه کس و می‌بینم کسانی را که باصدق و امانت هستند و تفتیش می‌کنم می‌بینم دشمن شما هستند، و می‌بینم کسانی را که صدق و امانت ندارند و تفتیش می‌کنم می‌بینم که دوستدار شما می‌باشند؛ آنحضرت درست نشست *شِبْهُ الْمُعْضَبِ* و فرمود: برای آنها دین نیست و بر

^{۹۷} - هدر و باطل.

اینها عیبی نیست! تعجب سائل زیاد شد و از روی تعجب عرض کرد که اینها با این همه صفات نیک دین ندارند و بر آنها عیبی نیست. و دست آویز خود قرار دهند حدیث مأثور از جناب باقر صلوات الله علیه را که فرمود: به تحقیق که رُوح و راحت و رستگاری و یاری و برکت و کرامت و مغفرت و معافات و یسرو بُشری و رضوان و قرب و نصرت و تمکن و امیدواری و محبت از خدای عزوجلّ برای کسی است که قبول ولایت علی علیه السّلام نماید و اقتدا به آن حضرت نماید و تیری جوید از دشمن او و تسلیم داشته باشد فضل او را و فضل اوصیاء بعد او را، بر من حقّ است که آنها را داخل شفاعت خود کنم و بر خدای من است که اجابت کند مرا دربارهٔ ایشان چرا که ایشان پیروان منند و پیروان من از منند. و بهانهٔ بی پروائی خود قرار دهند این حدیث شریف را که خداوند حیا می کند از اینکه عذاب کند امتی را که دین به خدا جویند بواسطهٔ امامت امام عادلّی از جانب خدا اگر چه آن امت در اعمال خود فجره باشند. و همچنین امثال این اخبار غرورانگیز بسیار است و باید به اینها مغرور نشد و اخباریکه باز مورث یأس است آنها را هم ملاحظه نمود. و اخباری که در بیان شیعهٔ خود فرموده اند آنها را هم باید ملاحظه نمود. و اخباریکه دلالت دارد بر اینکه می شود به اندک معصیتی خدا بگوید به بندهٔ که هر چه خواهی بعد از این بکن که از برای تو نخواهم آمرزید ابدأ. و این را هم در نظر داشت که تمام این اخبار درست است بشرط اینکه پیوند ولایت را نخشکاند که اگر پیوند ولایت را بسلامت بدم مرگ برد اگر گناه جنّ و انس را بر روی شانهٔ خود ببرد تمام را پاشاند و هیچ معصیت با وجود آن پیوند که همان است حبّ علی علیه السّلام ضرر نمی رساند باو و لکن بر حذر باید بود از اینکه اندک معصیتی شاید آن پیوند را بخشکاند و شخص مرتدّ فطری شود که در آتش مخلد بماند، چنانکه مضمون خبریکه ذکر شد همین بود.

پس چنانکه امیدواری از برای کسی که قبول ولایت علی بن ابیطالب علیه السّلام کرده است زیاد است، خوف زوال این ولایت نیز زیاد است. اخباری که دربارهٔ معارین الایمان^{۹۸} ذکر شده باید نگاه کرد و مغرور نشد بلکه در میانهٔ خوف و رجا همه وقت باید بود بلکه باید زحمت خوف زوال از امید وصال بیشتر باشد، کما قیل:

نیست در بُعد جز امید وصال هست در قُرب بسی بیم زوال
شمع امید روان افروزد آتشی بیم دل و جان سوزد

چونکه خوف زوال از قصور و تقصیر در اعمال سالک است و آن مشهود اوست و امید وصال از فضل و رحمت الهی و پیوند ملکوتی است و هیچ یک بدیدهٔ بشری تا ملکوتی نشود مشهود نمی شود. و چنانکه نباید قلندریهٔ بی پروا بود نباید مثل من عندیهٔ مقید بصورت عمل بود بحیثیتی که معنی و مقصود را گم کند که تمام اهتمام خود را در تصحیح صورت قرار دهد و عبارات اعمال شرعیّه را دقت کند که برای عوام است و از اشارات و لطائف عبادات هیچ بهره نبرد چنانکه گذشت بلکه باید کمال اهتمام در عبارات عبادات داشت لکن مقصود، تحصیل اشارات و لطایف باید باشد و نظر بر اشارات و لطایف عبادات داشته باشد که مقصود از عبارات عبادات، اشارات و لطایف و حقایق آنها است که معنی طریقت نیست مگر تصحیح شریعت و تصحیح شریعت نیست مگر تحصیل اشارات و لطایف آنن نه جمود داشتن بر صورت عبادات یا معاملات و غفلت نمودن از اشارات و لطایف.

پس، نباید بترهات قلندریه مشعوف شد و بمطالب حقهٔ که بر زبان آورند و ساده دلان آنها را گم شدهٔ خود پندارند دست از شریعت مطهره برداشت و نه بظاهر آرائی من عندیه فریب خورد و از کار دل بازماند و سدّ باب قلب نمود و خود را از موائد قلب محروم داشت بلکه باید شریعت را منظور نظر داشت و اشارات و لطایف و حقایق آنرا طلب

^{۹۸} - معار: اسبی که بر می گرداند سوار خود را از راه. معارین الایمان: کسانی که خود را از ایمان محروم می کنند، باز می دارند.

نمود، چنانکه گذشت. و اوامر شرعیه، چه اوامر فرضیه و چه اوامر ندبیه^{۹۹} بمنزله پوست روی آن جوز و عروق آن پوست است که هر یک که ترک شود آن پوست نقصان پذیرد - و بقدر همان بخشکد - و به اندازه نقصان آن پوست در پوست زیر آن نقصان افتد و به همان اندازه مغز آن ناقص شود.

پس! باید نیک مراقب بود و به آنچه آمر الهی و عالم ربّانی تکلیف نموده دقیقه را فرو گذاشت نکند و اگر بسهو یا نسیان یا خطا تنزل کرد بدار جهل و از او ترک امری سر زد زود باستغفار تدارک کند که چنانکه گذشت استغفار کننده از گناه مثل کسی است که گناه نکرده اگر چه ترک گناه از استغفار از گناه آسانتر است. و همچنین خصال حمیده به منزله پوست ثانی جوز است و رذائل به منزله چیزهایی است که پوست ثانیرا بلاواسط ضرر رساند و مغز را ناقص کند. پس باید اخلاق خود را پیوسته بر میزان اخبار موازنه کرد و آنچه را موافق اخبار حمیده دید متّصف شود و آنرا که پسندیده ندید در صدد دفع و ترک برآید و پیوسته مراقب احوال خود باشد که نادانسته برذایل مبتلا نشود و خود را هلاک نکند بلکه در نیک و بد اخلاق حاجت به اخبار نیست زیرا که سالک بوجدان خود نیک و بد اخلاق را می فهمد و از بد آنها در عذاب و از نیک آنها در راحت می افتد که بدی و نیکی آنها از برای سالک نه از برای غیر، وجدانی و از جمله بدیهیات است و لکن رجوع با خبار بجهت تذکر نیک و بد آن و متبّه شدن وجدانیات خوب است و در این باب کتاب کفر و ایمان کافی، کافی است که الحق مضمون آنچه نسبت داده اند بمعصوم علیه السلام که فرموده اند الکافی کافی شیعتنا صحیح است چه از معصوم علیه السلام صادر شده باشد چه نشده باشد زیرا که در فروع و در اصول و در اخلاق کافی است کسی که ملاحظه کافی نماید در اصول و فروع محتاج به غیر نشود.

باب دهم

در بیان اتصال پیوند ولایت تا زمان آدم علیه السلام و در این چند فصل است

فصل اول - در بیان اتصال ولایت از زمان حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم تا آدم علیه السلام

و اتصال هر یک از ائمه علیهم السلام تا حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم

قال الله تبارک و تعالی: وَ لَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ. و از عبدالله بن جندب است که سوال کردم از ابی الحسن این آیه مبارکه را، فرمود: إِمَامٌ إِلَيَّ إِمَامٍ. و در اخبار بسیار وارد شده است به این مضمون که علمی که با آدم علیه السلام نازل شده است به آسمان نرفته است. و در اخبار دیگر وارد شده است که هیچ عالمی نمی میرد مگر اینکه می گذارد بعد از خود کسی را که میدانند مثل علم او را یا ماشاء الله و در اخبار دیگر: علم بارث برده می شود. و در اخبار دیگر: علم میراث انبیا است. و پیشتر معلوم شد که علم یادگرفتنی نیست بلکه علم آن است که از انبیا علیهم السلام بارث برده می شود و انسانی ارث نمی برد از انبیا مگر بعد از آنکه أُبُوتٌ و بُنُوتٌ در میانه انبیا و اُمّت آنها صادق آید و أُبُوتٌ و بُنُوتٌ بدون پیوند ولایت صادق نمی آید؛ و آیه مبارکه که ذکر شد در اول فصل اشعار دارد به این پیوند. وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْأَيْمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ نِزِيلٌ يُصَادِقُ الْبَاطِنَ يَأْتِيكُمُ مِنَ الْبَيْنِ مَنبَأً تَوَدُّونَ. و پیشتر معلوم شد که ولایت بدون بیعت حاصل نمی شد و همین بیعت بود که از ارکان اسلام شمرده شده بود.

لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مِنَ اتَّقِي وَ اتُّوا الْبُيُوتَ مِنْ أَسْبَابِهَا اشاره به این دارد که علم را از باب آن باید گرفت و باب آن قبول ولایت است چنانکه فرمود اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا. و حدیث شریف که فرمود علم بکثرت تعلیم و تعلم نیست بلکه آن نوریست که میاندازد خداوند در دل هر کس که می خواهد اشاره باستعداد پیوند ولایت دارد. چنانکه فرمود که چون اراده خیری خداوند برای بنده داشته باشد در دل او نکته میاندازد که گرد آن نکته گردش می کند تا داخل این امر شود و آن نکته اشاره به همان استعداد پیوند ولایت است. و دخول در این امر اشاره به پیوند ولایت و بیعت و لویّه است وَ نُورٌ عَلِيٍّ نُورٌ بوجهی اشاره به این پیوند است که وصل می شود بنور تکوینی که استعداد پیوند خوردن باشد چنانکه نَحْنُ مِنَ اللَّهِ كَالشُّعَاعِ مِنَ الشَّمْسِ وَ شِيعَتُنَا مِنَّا كَالضِّيَاءِ مِنَ الشُّعَاعِ اشاره به همین پیوند دارد. و باید دانسته شود که چون حضرت آدم علیه السلام در گرفته بنور ملکوت شد و بعد از آن بواسطه آن نور که اسم آن «ولایت» است خلعت فاخره نُبُوتٌ و رسالت پوشید بعد از آن هر کس بیعت با آن بزرگوار کرد به بیعت خاصه و لویّه بواسطه این اتصال جسمانی روشنائی از آن نور ملکوت و شجره ملکوتیه الهیه متصل می شد بدل او و هر کس که بیعت کرده بود به اندازه اتصال به آن حضرت و مستنیر شدن بنور آن حضرت از علم آن حضرت ارث می برد، و آن نوری که متصل می شد به بیعت کننده مصداق أُبُوتٌ و بُنُوتٌ بود بحسب روحانیت چنانکه انفصال ماده از پدر مصداق أُبُوتٌ و بُنُوتٌ میانه پدر و فرزند جسمانی است.

تفاوت میانه أُبُوتٌ و بُنُوتٌ جسمانی و أُبُوتٌ و بُنُوتٌ روحانی این است که مصداق این نسبت در جسمانی انفصال ماده است که غیر معتبر است در شخصیت شخص - و به این جهت است که در قیامت که ماده طرح می شود این نسبتها تمام منقطع می شود - و مصداق این نسبت در روحانی اتصال نور ملکوتی است که صورت ملکوتی پدر روحانی باشد به جهت روحانیت فرزند، و این نور ملکوتی فعلیت اخیره فرزند می شود که در شخصیت شخص معتبر است. و از این جهت است که هر نسبت منقطع می شود در روز قیامت مگر این نسبت که شخصیت شخص به آن است و بدون حصول

این نسبت میانه نبی علیه السلام و اتباع آن هر کس مدعی علم شود کاذب خواهد بود زیرا که علم محفوظ است در سینه‌های مستنیره بنور ملکوت و بدون این نسبت ارث بردن علم محال خواهد بود.

اگر کسی بجزبه از جذبات الهی متصل بملکوت شود و مستنیر بنور ملکوت شود و علم در وجود او تابش کند و شعاع نور باو متصل شود بدون واسطه شجره الهیه بشریه نادر خواهد بود و نادر حکم ندارد. و آن کس که کوشش کرد و در این اتصال به حضرت آدم علیه السلام خود او به منزله شجره ملکوتیه الهیه شد، تمام میراث آنحضرت را برد بدون اینکه مزاحمت داشته باشد با دیگری در این ارث بردن؛ و همچنین بوده تا حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از آن حضرت بوده و خواهد بود تا انقراض عالم که از جمله کسانی که اتصال به عالم وقت و شجره الهیه پیدا می کردند و پیوند شجره الهیه بوجود آنها می رسید بعضی بقوت مجاهده و ریاضت در گرفته بنور شجره زیتونیه الهیه می شدند به حیثیتی که دیگران ممکن بود که بواسطه اتصال به آنها نور ولایت و نور آن شجره الهیه به آنها متصل شود و آنها اذن و اجازه می یافتند و در مقام دستگیری برآمده دیگران بواسطه بیعت با آنها قبول ولایت می کردند و پیوند ولایت بوجود آنها می رسید و بعد از این تا بقای بنی نوع آدم به همین طریق جاری خواهد بود. و در من لا یحضره الفقیه و غیره بابی برای اتصال وصیت از زمان آدم علیه السلام تا حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم قرار داده است و در این باب ذکر می کند خبری را از جناب صادق صلوات الله علیه که آن حضرت از حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم نقل می کند که حضرت آدم علیه السلام سوال کرد از خداوند که برای او وصی قرار دهد و خداوند وحی کرد که وصیت کن بسوی شیث علیه السلام. و همچنین از شیث علیه السلام تا حضرت ادریس علیه السلام و از آن حضرت تا نوح علیه السلام و از آن حضرت تا ابراهیم علیه السلام و از آن حضرت تا شعیب و موسی علیهما السلام و از آن حضرت تا داود علیه السلام و سلیمان علیه السلام و حضرت عیسی علیه السلام و از آن حضرت تا برده و تفسیر شده برده بحضرت ایبطالب - و دلالت دارد بر این مدعی حدیث شریفی که در کافی نقل شده که آیا ابوطالب محجوج^{۱۰۰} بود به محمد؟ فرمودند: ابوطالب ودایع و صایت را سپرد به محمد صلی الله علیه و آله و همان روز مرد. و می فرماید: که دفع کرد وصیت را برده بسوی من و من دفع می کنم آن وصیت را به سوی تو ای علی و دفع خواهی کرد تو یا علی بسوی وصی خود و وصی تو هم دفع خواهد کرد به سوی اوصیاء دیگر تو از اولاد دیگر تو واحداً بعداً و احدی تا اینکه برسد به بهترین اهل ارض بعد از تو. همچنین که رشته وصایت از زمان ائمه معصومین علیهم السلام متصل بوده است تا حضرت آدم رشته اجازه هر یک از سلاسل مشایخ روایت و سلاسل مشایخ طریقت متصل بوده به ائمه معصومین.

چیزی که هست این است که به واسطه بعد از معصومین در بعض سلاسل آمیزش حق با هواهای باطله شد و حقیقت آن پوشیده ماند بخصوص در چند سلسله که در ایران و هند بسیارند که بکلی آداب شریعت را از میانه برداشتند و باعث بدنامی نیکان چند گردیدند! چنانکه در مشایخ روایت، حق به باطل آمیخته شده و صاحبان هوا بدون اذن و اجازه در مقام محاکمه و فتی درآمده و مناصب دولتی را بجای اجازه روایتی گرفتند و باعث بدنامی علماء گردیدند یا بعد از اجازه صحیحه هواهای نفسانی غالب میشد بر آنها و احکام خدا را بهوای نفسانی جاری می کردند یا حکم بغیر ما انزل الله می کردند و برشوت و غیر رشوت دین خود را بدنیا می فروختند که اینها عالم متهتک میشدند که فرمود رسول صلی الله علیه و آله که:

^{۱۰۰} - حجت داشته شده.

قَصَمَ ظَهْرِي رَجُلَانِ: جَاهِلٌ مُتَنَسِّكٌ^{۱۰۱} وَ عَالِمٌ مُتَهْتِكٌ^{۱۰۲}

و چنانکه تمام خیرات ثابت است از برای مشایخ روایت و از برای مشایخ طریقت تمامی مذمتها و بدیها ثابت خواهد بود از برای آنکس که بدون اجازه صحیحه در مقام فتوی و محاکمه میانه مردم در آید یا در مقام دستگیری و بیعت گرفتن از مردم باشد، چونکه مقابل علما و مشایخ طریقتند.

فصل دوم - در بیان اتصال اجازه سلاسل مشایخ روایت و مشایخ طریقت که حق بودند به یکی از

معصومین علیهم السلام

بدانکه بعد از بعثت حضرت ختمی مرتبت چون رسالت و نبوت و ولایت آن حضرت مطلق بود و کلی - نه مقید و جزئی - تمامی رسالات و نبوتات و ولایات از اطلال آن حضرت شده و تمامی شرایع از اطلال شریعت آن حضرت گردید و چون خود آن حضرت و شریعت آن بزرگوار کلی بود مقید به زمانی دون زمانی و مکانی دون مکانی و به جمعی دون جمعی نگردید بلکه مبعوث شد بر سفید و سیاه. و حلال آن حضرت حلال خواهد بود تا روز قیامت و حرام آن حضرت حرام خواهد بود تا روز قیامت. و در کافی در کتاب حجه از جناب صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود خداوند تبارک و تعالی عطا کرد به محمد صلی الله علیه و آله شرایع نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام را تا اینجا که فرمود: و فرستاد او را به سوی ایض و اسود و جن و انس. و در خبر دیگر در کتاب ایمان و کفر است که انبیاء اولوالعزم را بیان می کند تا آنکه فرمود: و آورد محمد صلی الله علیه و آله قرآن را و شریعت خود و طریقت خود را، پس حلال محمد حلال است تا روز قیامت و حرام آن حضرت حرام است تا روز قیامت. و چون شریعت آن حضرت کلی بود و مقید به زمان و مکان و جمعی دون جمعی نبود آنچه در شرایع سابقه به حسب خصوص زمانی یا خصوص مکانی یا خصوص جمعی تشریح شده بود تمام آنها به حسب مصلحت وقت و مصلحت مکان و مصلحت جمعی در شریعت آن حضرت باید ظاهر شود و همه در تحت شریعت آن حضرت داخل باشد - که معنی نسخ شرایع سابقه نه این است که بکلی احکام آنها باید برداشته شود بلکه نسخ شرایع این است که ضیق و حدود آنها برداشته شود و چون رسالت و نبوت آن بزرگوار کلی است، لطایف جمیع رسالات و نبوتات در تحت رسالت آن حضرت داخل خواهد بود و امتهای جمیع انبیاء در تحت امت آن حضرت داخل خواهند بود بلکه امتهای انبیاء سلف که در زمان خود آن بزرگواران بودند امت آنحضرت بودند به حسب معنی چنانکه بعد از ظهور هیکل بشری آن بزرگوار جمیع امم در ظاهر، امت آن حضرت باید می شدند و وصایت جمیع انبیا باید منتهی می شد به آن حضرت چنانکه وصایت حضرت عیسی منتهی شد بعدالمطلب و ایطالب و از آن بزرگواران منتهی شد به آن حضرت و آن حضرت شجره ملکوتیه زیتونیه گردید که: يَكَاذُ زَيْتُهَا يُضْيِي وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ. و چون آن بزرگوار شجره طیبه الهیه گردید پس هر کس بعد از آن حضرت بیعت خاصه با آن بزرگوار کرد در گرفته به نور شجره ملکوتیه گردید و به قدری که از نور ملکوت به او رسید از کتاب نبوت و مال آن حضرت که آثار نبوت و رسالت و ولایت باشد ارث برد و به همان اندازه - به شدت و ضعف - اُبُوْتُ وَ بُنُوْتُ در میانه آن حضرت و بیعت کننده با او صادق می آمد؛ آیه مبارکه ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُّقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ إِذْ يُؤْتَى مِنْهُمُ الْبَابُ وَ مِنْهُمْ مُّزْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ مُّسْتَقِيمٌ وَ مِنْهُمْ مُّزْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ مُّسْتَقِيمٌ وَ مِنْهُمْ مُّزْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ مُّسْتَقِيمٌ - اگر چه به حسب تنزیل و ظاهر

^{۱۰۱} - نادان دیندار و پاسدار

^{۱۰۲} - دانای بی پروا که از رسوائی باک ندارند.

دربارهٔ اولاد امجاد آن بزرگوار جاریست - و هر کس چنان در گرفته شد بنور ملکوت که دیگری ممکن بود از او مستتیر شود او را اذن و اجازه دادند یا در امری از امور راجعه به آن بزرگوار یا در جمیع امور راجعه به آن بزرگوار و از ارث آن بزرگوار که احادیث آن حضرت بود - نه احادیث لفظی چنانکه گمان برده‌اند بلکه احادیثی که عبارت از اوصاف و اخلاق آن حضرت است. و معنی ارث گذاشتن و ارث بردن این است که متّصف به اوصاف آنها و متخلّق به اخلاق آنها شوند و صورت اعمال آنها چنانکه از آن بزرگواران به نیت خالص صادر می‌شد صادر شود؛ که این است معنی: *إِنَّمَا أَوْرَثُوا أَحَادِيثَ مِنْ أَحَادِيثِهِمْ فَمَنْ أَخَذَ بِشَيْءٍ مِنْهَا أَخَذَ حَطًّا وَافِرًا*، و به این معنی است حدیث شریف *الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ*. چنانکه معنی اخباری که وارد شده است که هر کس حفظ کند از امت من یا حفظ کند بر امت من چهل حدیث را خداوند او را مبعوث گرداند *فَقِيهًا عَالِمًا*، نیست غیر تخلّق باخلاق آنها و اتّصاف به اوصاف آن بزرگواران و اقتدا به سنت آنها. و آن کس که در تمام اوصاف و اخلاق مثل آن بزرگوار شد وصی آن بزرگوار گردید و بعد از آن حضرت خلیفه و وصی آن حضرت شد. و هر کس بعد از رحلت حضرت رسول صلی الله علیه و آله اتّصال یافت با حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه به بیعت خاصّه و لویّه در گرفته به نور ملکوت شد و پیوند ولایت بوجود او رسید و باندازهٔ که از نور ملکوت بواسطهٔ این اتّصال نور یافت و ارث شد و *أُبُوْتُ وَ بُنُوْتُ* صادق آمد و هر کس فی الجمله در این اتّصال متّصف به اوصاف آن بزرگوار گردید و شایستهٔ امری از امور راجعه به امام شد او را اذن و اجازه دادند در بعض امور مثل تبلیغ احکام و بیعت عامّه یا خاصّه گرفتن یا امامت جماعه و جمعه کردن یا محاکمه میانهٔ خلق کردن. و باز هر کس در جمیع صفات و اخلاق هم شأن آن بزرگوار گردید و پیوند ملکوتیه خود را چون شجرهٔ ملکوتیه الهیه نورانیت داد ارث آن حضرت را به تمام برد و وصی آن حضرت گردید چون جناب حسن علیه السلام و همچنین در زمان هر یک از ائمه که اوصیاء بودند، هر کس بیعت کرد با آنها در گرفته شد بنور آنها و پیوند ولایت وصل شد به آنها و به اندازهٔ قوت و ضعف اتّصال ارث برد.

و مناسب می‌نماید که ذکر بعض مشایخ ائمه هدی علیهم السلام را و بعض سلاسل جاریهٔ از آن بزرگوارانرا ذکر کنیم تا فی الجمله بصیرتی از برای ناظرین حاصل شود به اینکه اجازه و اتّصال سلسلهٔ اجازه در مشایخ روایت و مشایخ طریقت بوده و اهتمام زیاد در صحت این اجازه و حفظ آن بوده زیرا که تمام خیرات بر همین اجازه مترتب بلکه می‌گوئیم: مدّعی فتوی و محاکمه میانهٔ مردم یا مدّعی دعوت باطنه و بیعت گرفتن از مردم بدون این اجازه بدترین خلق خداست! چنانکه در حدیث جناب امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بود که فرمود: مغبوض ترین خلق خدا به سوی خدا دو نفر می‌باشند: یکی آنکه طریق زهد پیش گیرد و بدون اذن و اجازه به عبادت مشغول شود و خلق را به عبادت دعوت کند - که کنایه از عباد عامّه و صوفیه آنها است - و دیگری آنکه جهالات بسیار جمع کرده و بدون اذن و اجازه در مقام محاکمه نشسته باشد، و فی الحقیقه این دو صنف اشقی الاشقیاء می‌باشند چنانکه فرمودند: این خبیث ترین خلق اگر در خانهٔ خود بنشیند و مردم را خبر ندهد از خدا و حلال و حرام آنها - یعنی مردم را سرگردان نکند - مردم گردش کنند تا ما را بیابند؛ و در خبر دیگر فرمودند: که ضرر اینها بر شیعیان ما بیشتر است از ضرر جیش یزید لعنه الله بر اصحاب حسین علیه السلام، چرا که آنها اموال آنها را بردند و جان آنها را قطع کردند و در این کار قوت دین آنها بود - یعنی بردنی را بردند و آن لطیفهٔ باقیه را قوت دادند - به خلاف این خبیثها که آن لطیفهٔ باقیه را می‌برند! و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود به شریح قاضی که این مجلسی است که در آن مجلس نه نشیند مگر نبی یا وصی نبی یا شقی! و اذن و اجازه بمعنی وصایت جزئیه است.

فصل سوم - در بیان مشایخ هر یک از معصومین و سلاسل جاریه از هر یک

بدانکه در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله مشایخ آن بزرگوار بسیار بودند لکن سلسله از آن بزرگوار ذکر نکرده‌اند که جاری شده باشد و حضرت سلمان و حضرت ابی‌ذر و حضرت عمار و حضرت مقداد را از مشایخ آن بزرگوار شمرده‌اند و جمع کثیری مدعی این شده‌اند که جمیع سلاسل مشایخ صوفیه صافی طویه^{۱۰۳} منسوب به جناب امیر المؤمنین صلوات الله علیه می‌باشند یا به یکی از فرزندان آن بزرگوار چنانکه جناب مولی الموالی حاج زین العابدین شیروانی رضوان الله علیه در بستان السیاحه ذکر فرموده‌اند که «علامه حلی در منهاج الکرامه و ابن ابی جمهور الاحساوی در کتاب مجلی و مولانا یوسف بهبهانی در کتاب رشحات و مولانا عبدالرحمن جامی در کتاب نفحات و مولانا محمد مؤمن طبسی در کتاب مناهج العرفا و مولانا حاج محمدجعفر همدانی در کتاب مراحل السالکین - رحمه الله علیهم اجمعین - بیان نموده‌اند که انتساب خرقة زمرة^{۱۰۴} صوفیه و اخذ آداب طریقت فرقه علیّه و سلاسل مشایخ صافی طویه کلهم اجمعین به حضرت قطب الموحدین امیرالمؤمنین یا به یکی از ائمه طاهرین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین می‌رسد.» تا اینجا از بستان السیاحه نقل شد.

بدانکه مشایخ جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و سلاسل جاریه از آن بزرگوار بسیار بودند و معنی جریان سلسله از امامی نه این است که بدون اذن و اجازه ائمه بعد دعوت می‌نمودند بلکه معنی آن این است که شیخی را اجازه می‌دادند که هر گاه دیدی که یکی از سلاک اتصال به ملکوت پیدا کرده و در گرفته به نور ملکوت شده به حیثیتی که شایسته این است که تواند دعوت کند و پیوند ولایت از وجود او به وجود دیگری برسد آن کس را تو مأذونی که اجازه دهی در دعوت کردن چنانکه در همین زمانهای قریب جناب شاه علی رضای دکنی جناب سید معصوم علی شاه را اجازه دعوت داده و اجازه منصوب کردن برای دعوت هم داده بوده است و آن حضرت هم در ولایت کابلستان و ایران و عراق گردش می‌کردند و بسیاری را اجازه دعوت دادند در هر جا. و بعد از آن بزرگوار جناب نور علی شاه از آن حضرت مأذون بود در نصب کردن برای دعوت و آن حضرت هم مشایخ بسیار را اجازه دعوت دادند و در سفر آخر که به عراق می‌رفتند در بلده ذهاب تمام مشایخ را جمع نموده جناب حسین علیشاه اصفهانی را بر همه شیخ قرار داده و در همان سفر به رحمت ایزدی پیوست و بعد از آن بزرگوار چنانکه نقل شده است جناب فردوس آشیان حسین علیشاه نوشت به حضرت شاه علیرضا و تجدید اذن نموده مشغول دعوت بود و در حیات آن بزرگوار جناب شاه علیرضا رحلت نموده. خلاصه این است که هر کس را که امامی اجازه دعوت می‌داد یا اجازه این را هم می‌داد که کسی را بدعوت مأذون نماید بعد از رحلت امام، به امام بعد رجوع می‌کردند و اگر اذن و اجازه می‌دادند بکار خود مشغول می‌شدند و الا تأمل می‌نمودند - مگر کسانی که حب دنیا بر آنها غالب می‌شد و از امام خود سر می‌پچیدند. مثل بعض مشایخ جناب امام موسی کاظم علیه السلام که بعد از رحلت آن بزرگوار سر از اطاعت حضرت رضا علیه السلام پچیدند و طریقه وقوف بر هفت امام را رواج دادند.

و بعد از رحلت حضرت رسول صلی الله علیه و آله جناب مولی الموالی علیّ عالی اعلا خلیفه و جانشین و قائم مقام آن حضرت گردید و در همه صفات و اخلاق مثل آن بزرگوار بود سوای رسالت که از آن حضرت بنحو اصالت بود

^{۱۰۳} - نیت، درون.

^{۱۰۴} - طائفه، جمعیت.

و از این بزرگوار به نحو خلافت بود. و از آن حضرت مشایخ بسیار در بلاد و امصار^{۱۰۵} منتشر بودند و در همه جا طریق دعوت می‌پیمودند و سلاسل عدیده از آن حضرت جاری شد مثل سلسله کمیلی و اویسی و نصیری که الآن اسم آنها باقی و طریقه آنها در میان پیروان آنها جاریست - و فرقه علی‌اللهی که در همه جا بسیارند منسوب به آن حضرت می‌باشند - و مثل سلسله حسن بصری که بسیاری از سلاسل و دودمانها از آن منشعب شده است. و مشایخ آن بزرگوار که سلسله از آنها جاری نشده است بسیار بودند مثل رشید هجری و میثم تمار و سعید بن جبیر و قنبر غلام خاص آن حضرت و مالک اشتر نخعی و غیر اینها که اسم آنها و خود آنها غیر معروف و غیر مشهورند. و بعد از آن حضرت فرزند ارجمند آن بزرگوار حضرت حسن علیه السلام همشأن آن بزرگوار و جانشین آن و شجره ملکوتیه کلیه الهیه بود و از آن حضرت شیخی و سلسله معروف نشده است. و بعد از آن جناب، جناب حسین علیه السلام این شجره ملکوتیه الهیه بود و خلیفه آن حضرت برادر کهنتر، محمد حنفیه بود و از آن بزرگوار است سلسله کیسایه که تا زمان مروان حمار و ابراهیم امام جاری بود بر سبیل صحت و بر سبیل یقین، اما در احمد سفاح برادر ابراهیم گفتگو است که آیا بر سبیل صحت جانشین ابراهیم شد یا محض ادعا بود. و همشأن و جانشین حضرت سیدالشهدا علیه السلام فرزند ارجمند آن بزرگوار سیدالساجدین بود و سلسله کیسایه به آن حضرت نیز منسوب است و این منافات ندارد چنانکه گذشت که اجازه شیخوخت جناب محمد حنفیه از حسین داشته باشد و بعد از آن بزرگوار حضرت سید سجّاد اذن و اجازه نیز داده باشند. و بعد از آن بزرگوار جناب امام محمدباقر علیه السلام همشأن و جانشین آن حضرت گردید و سلسله ادهمیّه به آن بزرگوار منسوب است، اگر چه بعضی نسبت داده‌اند سلسله ابراهیم ادهم را به داود طائی و حبیب عجمی و حسن بصری و حضرت مولی الموالی امیرالمؤمنین علیه السلام و این منافات ندارد زیرا که میشود که بیعت ابراهیم ادهم بر دست داود طائی باشد و اجازه شیخوخت از حضرت باقر علیه السلام داشته باشد.

و بعد از آن بزرگوار جانشین و همشأن آن بزرگوار جناب صادق علیه السلام بود و مشایخ روایت و طریقت از آن حضرت بسیار بودند که من جمله ابویزید بسطامی که سلسله از آن بزرگوار جاری بود؛ و فرزند ارشد آن حضرت، حضرت اسمعیل که در حیات آن بزرگوار رحلت نمود که از کمال مقام و فضل آن حضرت همه را اعتقاد این بود که امام بعد از جناب صادق علیه السلام اسمعیل است و از این جهت بود که جمع کثیری به آن حضرت گرویده بودند و بعد از رحلت آن حضرت پسری از آن بزرگوار باقی ماند محمد نام، در سن یازده سالگی گرویدگان اسمعیل اعتقاد به امامت محمد کردند و گفتند نصّ بقهقری بر نمی‌گردد و تونسّ بر امامت اسمعیل کردی باید بعد از آن حضرت امامت به پسر او منتقل شود و از جناب صادق علیه السلام پذیرفتند و پیروی کردند محمد را و اعتقاد به امام موسی کاظم علیه السلام نکردند و سلسله آنها تا این زمانها باقی است و مدتها سلطنت با خلفای اسمعیلیّه بود و حسن صیّاح بادعای خلافت از خلفای اسمعیلیّه بیرق استقلال برافراخت و الان هم در گوشه و کنار اسمی از آنها هست؛ و از جمله مشایخ آن حضرت ابوالخطاب بود که بعد مردود شد بواسطه اینکه آخر کار دعوت بخدائی حضرت صادق علیه السلام می‌نمود و خبر دادند به آن حضرت، آن بزرگوار او را خواستند و از این کار ردع نمودند مرتدع نشد بهمان نحو بیعت می‌گرفت بخدائی حضرت صادق علیه السلام.

ثانیاً او را خواستند و فرمودند در این شهر نمان، بیرون رفت و در خارج مدینه چادر زد و به همان کار مشغول بود و جمع کثیری هم به او گرویده بودند و لعن او در اخبار بسیار از هر یک از ائمه اطهار علیهم السلام رسیده است، و

^{۱۰۵} - شهرها.

مفضل بن عمر نیز از مشایخ آن بزرگوار بود و سلسله طیفوریه که سلسله بایزید بسطامی باشد از آن حضرت جاریست و به طریق دیگر هم نسبت سلسله طیفوریه را بیان کرده اند.

به این طریق که ابویزید بسطامی از شیخ شقیق بلخی اخذ کرده است و او از حارث محاسبی و او از بشر حافی و او از سَرّی سقطی و او از معروف کرخی و این اختلاف از همان است که ذکر شد، زیرا که جناب ابی یزید بعد از آنکه به خدمت صد و سیزده تن از مشایخ رسید سقائی حضرت صادق علیه السلام را برگزید و حضرت شقیق هم چنانکه بیاید از جناب امام موسی کاظم علیه السلام اجازه یافت و چنانکه گذشت ابویزید بیعت و صحبت با آن مشایخ داشت و اجازه شیخوخت از جناب صادق علیه السلام گرفت. و بعد از جناب صادق جناب امام موسی کاظم همشأن و جانشین آن حضرت بود و شجره زیتونه الهیه بود و از آن حضرت مشایخ بسیار در اطراف بودند. و چون مدتی آن حضرت در حبس هرون بود و مشایخ اطراف دسترس به آن حضرت نداشتند به تدریج مزاج آنها از اعتدال گشت و حبّ دنیا غالب شد بواسطه اینکه از صحبت آن حضرت دور بودند و بتدریج تاثیر آن بزرگوار در وجود آنها ضعیف گشت و بواسطه جمع اموال بسیار از آن حضرت در نزد آنها مغلوب حرص شدند و بعد از رحلت آن حضرت و دعوت جناب رضا علیه السلام آنها انکار امامت آن حضرت نمودند و بعضی گفتند که پدرت نمرده است و در حیات است و امام غایب اوست و بعضی گفتند که پدرت مرده لکن امامت بر هفت قطع شد! و واقفیه منسوب به این مشایخ شدند که از راه گشته و از دین برگشتند و جناب شیخ شقیق بلخی را به آن حضرت منسوب ساخته‌اند و این منافات ندارد با آنچه گذشت که شیخ شقیق بلخی از حارث محاسبی و او از بشر حافی و او از سَرّی سقطی و او از معروف کرخی، و در زمان آن بزرگوار عبدالله برادر آن حضرت مدعی شد امامت را و در اول جمعی گرویدند به او و بعد کار او فتور به هم رسانید. و بعد از آن حضرت فرزند ارشد آن بزرگوار حضرت رضا علیه السلام همشأن و جانشین آن حضرت شد و شجره ملکوتیه الهیه گردید و مشایخ آن بزرگوار نیز بسیار بودند و جناب معروف کرخی که بسیاری از سلاسل صوفیه به آن حضرت منسوبند - و از این جهت سلسله او را بأمّ السلاسل نامیده‌اند - از آن جناب مجاز بود. و نسبت جناب معروف را بطریق دیگر نیز ذکر کرده‌اند که آن حضرت اخذ طریقت نموده از داود طائی و او از حبیب عجمی و او از حسن بصری - و دانستی که اینها منافات ندارند. با هم چنانکه گذشت - و سلاسل بسیار از جناب معروف و از جناب سَرّی و از جناب جنید جاری شد و بسیاری از آنها منقطع شده یا آمیزش پیدا کرده حق در آنها باطل و سلسله باقیه که آمیزش با باطل نیافته و جامع ظاهر و باطن و صورت و معنی و شریعت و طریقت و آداب و سنن شریعت و طریقت هست و در آن روا نیست اهمال دقیقه از دقائق شرع انور یا اغفال دقیقه از دقائق طریق مطهر سلسله علیّه علویه رضویه معروفیه نعمه اللّٰهیه است. پس هر کس مدعی انتساب به این سلسله باشد یا مدعی شیخوخت در این سلسله شود و بی اعتنا به آداب شریعت مطهره باشد یا دقائق سنن و آداب را فرو گذاشت کند آنکس از این طریق خارج خواهد بود نه منسوب به این و نه شیخ این طریق زیرا که طریقت نیست مگر تصحیح شریعت و حقیقت نیست مگر اتصاف به حقیقت احکام شریعت. و بعد از آن بزرگوار فرزند ارجمند آنحضرت امام محمدتقی همشأن و جانشین آن بزرگوار گردید و بعضی از شیعیان در صغر سن آن حضرت گفتگو می کردند و آن حضرت جوابهای شافی می دادند. و بعد از آن بزرگوار فرزند ارشد آن بزرگوار امام علی النقی خلیفه و جانشین و شجره ملکوتیه گردید و طریقه سهروردیان به یک روایت به آن حضرت منسوب است. و بعد از آن حضرت فرزند آن بزرگوار امام حسن عسکری علیه السلام خلیفه و جانشین و شجره ملکوتیه گردید و مشایخ آن بزرگوار بسیار بودند که در زمان حیات آن بزرگوار تبلیغ احکام می نمودند و از طالبین بیعت برای آن حضرت می گرفتند.

و بعد از رحلت آن حضرت که چهره ولایت به نقاب غیبت مستور ماند مشایخ روایت و طریقت در میانه شیعیان بودند و تبلیغ احکام می نمودند و بیعت از طالبان دین می گرفتند و شیعیان هم بواسطه معروف بودن مشایخ و رجوع بسوی آنها در وادی خود سری نمی شتافتند و مشایخ هم در مایحتاج خود و مشایخ رجوع به حضرت قائم عجل الله فرجه می نمودند و از آن بزرگوار مایحتاج خود را اخذ می نمودند تا اینکه زمان غیبت کبری رسید و مشایخ معروفه از میان شیعیان رحلت کردند و آنها هم که آداب تشیع آموخته بودند و معرفت با مراثمه علیه السلام داشتند بدار آخرت خرامیدند و بعد از آنها اولاد آنها که تشیع را به اسم گرفته بودند و بر همان تقلید پدرها اسم تشیع بر خود بسته بودند بدون اینکه لوازم تشیع را به جا آورده باشند - چون اهل سنت - تشیع را ملت قرار دادند و به همان اسم تشیع خورسند بودند و با عامه تعصب و حمیت می کشیدند و این را حمیت دین پنداشتند بلجاج نفس با عامه نزاع داشتند! و چون در میان آنها کتب اجتهاد بسیار بود و اینها هم دسترس به مشایخ نداشتند بکتب اخبار و آثار مشایخ سلف رجوع می کردند و به تدریج چون عامه بتدوین کتب پرداختند و از آیات و اخبار مجمله و متشابهه که محتاج بمیین بود استنباط احکام می نمودند و طریق اجتهاد در میان آنها به تدریج رواج یافت و بعد از رواج طریق اجتهاد شدند رجوع کردن باصول فقه آنها و ترتیب کتب فقیه دادند چون عامه و روز بروز در تزیید بود طریق اجتهاد تا این زمانها که مسائل اصول آنقدر وسعت پیدا کرده است که این عمرهای قلیل وفا به تحصیل آن نمی کند که عنقریب فقه ائمه هدی علیهم السلام از میان می رود! و جناب فردوس آشیان شیخ راضی رحمه الله علیه یکوقت خطاب به این ضعیف نمود و فرمود: **وَلَيْكُهَا الْأَصُولُ حَرَامٌ وَاللَّهِهَا الْأَصُولُ مُهْلِكُ الْفَقْهِ**. این زمانها وضعی شده است که موافق فرمایش آن مرحوم می توان گفت اشتغال به این فن اصول حرام است زیرا که اشتغال به این اصول ذوق فهم اخبار را می برد و سلیقه مستقیمه را در فهم اخبار کند و کج می کند چنانکه از بعضی نقل شده است که فرمود:

الْمُجْتَهِدُونَ مُخْطُؤُونَ فِي إِدْرَاكِ الْمَفَاهِيمِ الْعُرْفِيَّةِ. أَلَا...

بدانکه شجره مشایخ هر یک از سلاسل صوفیه منضبط بوده و چون عمده براهین بر شیخوخت و اخذ طریقت و پیروی کردن و صحت آن نص صریح بود تمام اهتمام مشایخ و اتباع بحفظ همین نص بود؛ اگر چه اثر صحیح چون مقام تحقیق است و برتر است از مقام تقلید در دلالت کافی تر است از نص صریح لکن شخص سالک تا اول به مقام تقلید و انقیاد نیاید از برای او اثر صحیح که مقام تحقیق است در اغلب حاصل نشود و آنکس که پیش از مقام تقلید برای او اثر صحیح حاصل شود و بعد بعلت آن اثر صحیح مقام تقلید برای او حاصل شود کم است.

پس می گوئیم که طریقه سهروردیان که مشهور آنها شیخ شهاب الدین سهروردیست به یک طریق منتهی می شود به شیخ شقیق بلخی و از آن حضرت منتهی می شود به جناب کاظم علیه السلام - به طریق دیگر شقیق بلخی از ابو عمرو فراخی و او از اویس قرنی و او از جناب امیرالمؤمنین علیه السلام.

و طریقه دیگر آنکه منتهی می شود بشیخ جنید و به طریق دیگر منتهی می شود به جناب امام علی النقی علیه السلام. و طریقه ادهمیه بیک طریق منتهی می شود به جناب باقر علیه السلام و به طریق دیگر منتهی می شود به اویس قرنی. و سلسله صفویه منتهی می شود به شیخ جنید رحمه الله علیه و سلسله چشتیه منتهی می شود به ابراهیم ادهم علیه الرحمه و سلسله نقش بندی که از خواجه بهاءالدین نقشبند بخارائی جاریست به شش واسطه منتهی می شود به شیخ احمد غزالی که از خلفای سلسله نعمه اللّهی می باشند اگر چه بعضی مدعی می باشند که سلسله نقشبندیه منتهی می شود به خلیفه اول. و سلسله طیفوریه منتهی می شود به جناب صادق علیه السلام و بطریق دیگر منتهی می شود به ابراهیم ادهم، به این طریق که

ابویزید اخذ کرد از شقیق بلخی و او از حارث محاسبی و او از بشر حافی و او از سَری سقطنی و او از معروف کرخی و او از فضیل عیاض و او از ذوالنون مصری و او از ابراهیم ادهم و او از حسن بصری و او از امیرالمؤمنین علیه السلام. و سلسله معروفه به پیر حاجات منتهی می شود به شیخ جنید. و سلسله رفاعیه منتهی می شود به شیخ شبلی و آن حضرت اخذ کرده است از شیخ جنید، و سلسله بکتاشیه منتهی می شود به جناب کاظم علیه السلام. و سلسله حیدریه که منسوب به قطب الدین حیدرتونی است منتهی می شود به ابراهیم ادهم. و سلسله قادریه منتهی می شود به شیخ شبلی و او از شیخ جنید اخذ طریقت کرده است. و سلسله شیخ نجم کبری منتهی می شود به کمیل بن زیاد نخعی و به طریق دیگر منتهی می شود به شیخ احمد غزالی. و سلسله نوربخشیه منتهی می شود به خواجه اسحق ختلانی و از آن حضرت به شیخ نجم کبری و سلسله ذهبیه منتهی می شود به خواجه اسحق ختلانی. و سلسله مولویه منتهی می شود به شیخ نجم کبری. و سلسله علیه عالیة رضویه نعمه اللّهیة که در این جزء زمان این ضعیف به خدمت فقراء این سلسله مشعوف و سرافرازست منتهی می شود به جناب شیخ معروف رحمه الله علیه. و به جهت تیمّن جُستن به اسماء مبارکه مشایخ سلسله علیه و استمداد نمودن از ارواح طیبه آن بزرگواران، مشایخ اجازه خود را در این مختصر درج می نماید.

پس می گوئیم که این ضعیف سلطان محمد بن حیدر محمد بن سلطان محمد بن دوست محمد بن نور محمد بن الحاج محمد بن الحاج قاسم علی طیب الله ارواحهم که از طایفه بیچاره می باشیم - و این طایفه هم ظاهراً موافق فرامین سلاطین صفویه اصطفهم الله لجنانه از عرب و از قبیله خزاعه و منسوب به سلیمان سرد خزاعی می باشند - توبه و تلقین ذکر یافته ام بر دست آن کسی که نسبت به این ضعیف به منزله روح از تن بود و نجات دهنده این ضعیف بود از جهنم طبع و ملحق سازنده به اشباح نوریه بعد از آنی که مدتها در طلب و تحصیل فنون رسمیه بود و از هیچ یک عقده دل نگشود، جناب حاج آقا محمد کاظم اصفهانی ملقب به سعادتعلیشاه. و آن حضرت توبه و تلقین بر دست جناب حاج آقا زین العابدین شیروانی یافته و خلیفه و جانشین جناب حاج میرزا زین العابدین بن الحاج معصوم بن الحاج محمد حسن قزوینی الاصل، شیرازی المسکن الملقب به رحمتعلیشاه المدعوبنائب الصدر. و آن حضرت جانشین جناب حاج میرزا زین العابدین شیروانی الملقب بمستعلیشاه. و آن حضرت خلیفه بود از جناب حاج محمد جعفر قراگوزلو الملقب به مجذوب علیشاه. و آن حضرت توبه و تلقین یافته بود از جناب ملا محمد حسین اصفهانی الملقب به حسین علیشاه و خلیفه و جانشین آن بزرگوار هم بود.

و آن حضرت خلیفه جناب نورعلیشاه، اصفهانی المولد و تونی الاصل بود. و آن حضرت جناب به خلافت سید معصوم علیشاه دکنی دعوت می نمود و آن حضرت فرستاده جناب شاه علیرضای دکنی بود که ملقب بود به رضا علیشاه. و آن جناب خلیفه جناب شیخ شمس الدین دکنی بود و آن جناب خلیفه جناب شیخ محمود بود. و آن جناب خلیفه جناب میرشاه شمس الدین ثالث که حسینی نژاد بود. و آن جناب خلیفه جناب میرشاه کمال الدین عطیه الله الحسینی. و آن جناب جانشین میرشاه شمس الدین محمد الحسینی. و آن جناب خلیفه میرشاه حبیب الدین محب الله الحسینی. و آن جناب جانشین میرشاه برهان الدین خلیل الله الحسینی. و آن حضرت جانشین میرشاه کمال الدین عطیه الله الحسینی. و آن حضرت خلیفه جناب میرشاه حبیب الدین محب الله الحسینی. و آن جناب خلیفه میرشاه برهان الدین خلیل الله الحسینی رحمه الله علیه. و آن حضرت خلیفه قطب الاقطاب شاه نورالدین نعمت الله ولی کرمانی و آن حضرت بعد از عقیف الدین عبدالله بن اسعد الیافعی الیمنی. و آن حضرت بعد از شیخ رضی الدین صالح بربری. و آن حضرت بعد از شیخ کمال الدین کوفی. و آن جناب از شیخ ابوالفتوح رحمه الله علیه و آن جناب بعد از شیخ ابومدین و آن جناب بعد از شیخ

ابومسعود الاندلسی و آن حضرت بعد از جناب شیخ ابوالبرکات. و آن حضرت بعد از شیخ ابوالفضل بغدادی. و آن جناب بعد از قطب الاقطاب شیخ احمد غزالی. و آن جناب بعد از شیخ ابوبکر عبدالله النساج. و آن جناب بعد از شیخ ابوالقاسم گورکانی. و آن حضرت جانشین سعید بن سلام المشهور بابی عمرو مغربی. و آن حضرت خلیفه ابیعلی کاتب مصری رحمه الله علیه و آن حضرت جانشین ابیعلی رودباری. و آن حضرت خلیفه جناب سیدالطایفه ابوالقاسم محمد جنید بغدادی. و آن جناب خلیفه خال خود شیخ سرقی سقطی بغدادی رحمه الله علیه. و آنجناب خلیفه غوث الملهوفین شیخ ابومحفوظ معروف بن علی الکرخی و آن حضرت اذن و اجازه ارشاد و دستگیری داشت از سلطان طریقت و برهان حقیقت مصدر هدایت و مظهر کرامت الامام الهمام علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه و بطریق دیگر آن حضرت از شیخ داود طائی رحمه الله علیه. و آن حضرت از جناب حبیب عجمی رحمت الله علیه. و آن حضرت از حسن بصری. و آن حضرت از جناب مولی الموالی امیرالمؤمنین صلوات الله علیه. و دانستی که این منافات ندارد با هم زیرا که برای سالک دو سه نسبت می تواند باشد - نسبت بیعت و نسبت صحبت و تربیت و نسبت اجازه و ارشاد - و می شود که بیعت با شیخی کند و صحبت با شیخی دیگر و اجازه ارشاد از شیخ دیگر داشته باشد. و تمام این بزرگواران علیهم السلام که ذکر شد نص صریح بر شیخوخت اینها بوده و علاوه نص صریح برای اغلبی از سالک اثر صحیح هم بر جواز پیروی و تقلید حاصل میشد و بعد از نص صریح عذری در تأمل کردن نمی ماند و ملامت ملامت کننده مورث قوت پیروی و استحکام تقلید می شد نه باعث تزلزل و اضطراب در پیروی.

باب یازدهم

در بیان احتیاج خلق به معلم و مرشد، وجوه عقلیه در این باب بسیار و وجوه نقلیه بیشمار است

فصل اول - در بیان وجوه عقلیه که دلالت دارد بر احتیاج بمعلم

وجه اول: بدانکه انسان از اول طفولیت حیوانی است بالفعل، چه غالب بر او بهیمنیت باشد و چه سبعت و چه هر دو برابر باشند. و چون به سن تمیز و رشد می رسد شیطنت نیز بالفعل می شود در وجود او و استعداد انسانیت که فطره ولایت و ولایت تکوینیه و استعداد قبول پیوند ولایت باشد در او مختفی است زیرا که آن سه قوه در او بالفعل است و این استعداد ولایت تکلیفی بالقوه است و هیچ فعلیت از او نیست و هر چیز تا بالقوه است و بفعلیت نیامده است مختفی باشد. و پیشتر معلوم شد که تمام اعمال و اقوال و احوال و اخلاق و علوم شخص در حکم فعلیت اخیره است، به این معنی که هر فعلیت که بر انسان غالب است آنچه از فعلیات که از اعمال و اقوال و ادراکات شخصی حاصل شود تمام راجع به فعلیت اخیره باشد چنانکه فرمود: **النَّاصِبُ زَنِي أَوْصَلِي**. و آیاتی که دلالت دارد بر اینکه کافر را جزا دهند در ازاء تمام اعمال به جزای **أَسْوَأَ أَعْمَالٍ** و مؤمن را جزا دهند در ازاء تمام اعمال بجزای **أَحْسَنِ أَعْمَالٍ**، آنها دلالت دارد بر همین مطلب که کافر فعلیت اخیره آنها شیطنت و کفر است، نماز و روزه آن در حکم همان شیطنت و کفر خواهد بود چنانکه مؤمن فعلیت اخیره او لطیفه ایمان و انسانیت خواهد بود و تمام اعمال اگر چه زشت باشد به حکم همان ایمان خواهد شد. پس اگر انسان قرین نشود با کسی که صفات انسانیت بر او غالب باشد و بعبارة **أُخْرَى** اگر متصل نشود بکسی که در گرفته بنور ملکوت باشد، البته آن انسانیت که ملکوتی است بالقوه بماند و بهیمنیت و سبعت و شیطنت به کمال رسد و انسانیت مختفی ماند یا باطل شود که مرتد فطری گردد و از این جهت فرمودند که:

مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ قَرِينٌ مُرْشِدٌ تَمَكَّنَ الشَّيْطَانُ مِنْ عُنُقِهِ.

و مراد از این اتصال همان اتصال پیوند نور است بواسطه بیعت کردن و عهد و میثاق دادن - به طریقی که مقرر بوده است - و پیوند نور همان پیوند ولایت است که مکرر ذکر شده که آن صورت ملکوتیست که بواسطه بیعت وصل بدل بایع می شود و فعلیت اخیره انسان می گردد و ایمان داخل دل می شود. و آنکه فرمود: **وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ** اشاره بهمان صورت ملکوتی بیعت گیرنده است.

وجه دوم: این است که انسان در اول حال، غافلست از آخرت و فرو رفته در مشتتهیات نفسانی - که غیر مشتتهیات حیوانی و شیطانی هیچ نمی داند - چون کسی که در بیابان بی پایان خوابیده باشد و چندین کوره راه بیابانهای مهلکه از آنجا نمایان باشد و شاهرهی که به آبادی برود گم باشد، یا بیدار باشد و کوره راهها را به بیند و شاهره آبادی گم باشد؛ اگر کسی او را بیدار نکند یا بعد از بیداری آگاه نکند که شاهره گم است و این کوره راهها به بیابان مهلک است البته بزودی هلاک شود. و آن بیدارکننده و آگاه کننده چون نبی وقت است یا صاحبان ملت نبی که پیوسته می گویند: که خلق در بیابان بیراهه افتاده اند و راه ندارند! و این شخص بعد از بیداری و التفات به اینکه در راه نیست و اینگونه راهها به بیابان مهلک است خود در طلب راه و راهنما بر می آید؛ اگر چه صاحبان ملت هم این احتیاج به راهنما را گوشزد می کنند که اگر این کس دامان راهنمایی را نگیرد بزودی هلاک شود، چنانکه در خبری هست که:

أَنْتَ بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَجْهَلُ مِنْكَ بِطُرُقِ الْأَرْضِ، فَاطْلُبْ لِنَفْسِكَ ذَلِيلًا.

وجه سوم: این است که انسان بلکه جمیع آنچه موصوف است بصفه امکان فطری التعلق است تکویناً و چون

تکلیف و اختیار موافق تکوین است بحسب اراده و اختیار نیز انسان بی تعلق نیست - چنانکه از حال خود شخص بحسب وجدان و از حال دیگران به حسب شهود و عیان معلوم است که آنی بدون تعلق نیست - و هر چه غیر از شجره ملکوتیه الهیه باشد که انسان به او تعلق ورزد فنا پذیرد و از دست برود اگر همه در دم مرگ باشد و انسان دست خالی از آن بماند سواى شجره الهیه که باقی باشد در آخرت و از دست انسان نرود چنانکه در خبر است که هر نسبت و هر خلقت منقطع است در روز قیامت مگر نسبت و خلقتی که فی الله باشد و آن نسبت و خلقت فی الله همان پیوند ولایت است یا بسبب پیوند ولایت حاصل شود. پس آنکس که در فکر آخرت باشد باید تعلق خود را به چیزی قرار دهد که از دست او نرود، كما قيل:

هر چه از وی شاد گشتی در جهان	از فراق او بیندیش آنزمان
زانچه گشتی شاد بس کس شاد شد	آخر از وی جست و همچون بادشد
از تو هم بجهد تو دل بر وی منه	پیش از آن کو بجهد از تو تو بجه

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ اشاره به پیوند ولایت است که وجهه باقیه الهیه است و این پیوند ولایت بدون رسیدن به خدمت کسی که مأذون باشد برای بیعت گرفتن حاصل نشود.

وجه چهارم: این است که انسان از باب محفوف بودن او بفعلیات حیوانیه و شیطانیه چون درختی است که بار او تلخ و برگ او نیز تلخ باشد و بواسطه انسانیت که بالقوه دارد مثل استعداد پیوند خوردن آن درخت تلخ است که اگر پیوند به آن درخت برسد و باغبان تربیت آن پیوند کند و شاخهای تلخ را به تدریج بشکند که آن پیوند قوت گیرد برگ و میوه آن درخت شیرین شود اگر چه عروق تلخ او هر چه بکشد تا بآن پیوند نرسد تلخ باشد و سم انسانیت باشد لکن چون این آب تلخ را به آن پیوند رساند طعم او شیرین و سمّت او تمام شود که معنی وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ، و معنی: فَأَوْلَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ، این است که آنچه تلخ بود و سمّ چون به این پیوند رسید شیرین شد و نافع. پس اگر خواهد انسان که بار او شیرین و برگ او بی سمّیت باشد باید خود را به باغبان الهی برساند که پیوند شیرین شجره ملکوتیه را بوجود او برساند و الا برگ و میوه و چوب او تمام برای آتش خواهد بود.

وجه پنجم: این است که انسان پیوسته در کار است و از هر فعل که از او صادر شود فعلیتی در نفس او حاصل گردد و از هر مشهودی و مسموعی و ادراکی بدل، فعلیتی برای او حاصل گردد؛ پس اگر پیوند ولایت بوجود او رسیده باشد آن فعلیت در صفحه بالائی نفس حاصل شود و آن علم روبردار علم و در دار علم صورت بندد و الا آن فعلیت در صفحه حیوانی نفس و آن ادراک در دار جهل حاصل شود و آن فعلیت سیئه نفس و آن علم جهل مرکب و داءالعیاء گردد؛ و از این جهت است که فرمودند در اخبار بسیار به اختلاف لفظ که اگر بنده هفتاد سال در تحت میزاب خانه کعبه بندگی خدا کند که روزها را روزه دارد و شبها را نماز کند و ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام را نداشته باشد او را خداوند بررو در آتش جهنم اندازد! زیرا که تمام آن عبادات او در صفحه حیوانی نفس فعلیت حاصل کند و فعلیت صفحه حیوانی، سیئه نفس است که صاحب صفحه حیوانی نفس زنی اوصالی - هر دو برای او یکسان است.

وجه ششم: این است که انسان قبل از وصله ولایت مثل گوسفندیست که در بیابان بی پایان حیران و سرگردان باشد، اگر قلاده ولایت در گردن او گذارده نشود و از عقب قائد ولایت نرود بزودی هلاک شود یا جانوران صحرا او را از هم بدرند - چنانکه ادله و جوب تقلید و پیروی تمام دلالت دارد بر همین مطلب.

وجه هفتم: این است که نفس انسان چون بیرنگ و ساده است با هر چه نشیند رنگ و خوی او گیرد و آیه

مبارکهُ أَوْلَئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ بِأَذْنِهِ دلالت دارد بر همین مطلب، زیرا که مشرکین و مشرکات چنین نیست که به زبان دعوت بناریا بدین خود کنند لکن بوجود خود و سنخیت آنها با نار هر که با آنها نشیند بجانب نار کشیده شود بواسطه همرنگی با آنها و مؤمنین و مؤمنات هم به زبان دعوت به سوی بهشت ندارند - اگر بعضی داشته باشند نادر است - لکن بوجود خود مقتضی می‌شوند که همنشین آنها رنگ آنها گیرد و چون آنها از حیثیت ایمان سنخ ملکوت و بهشتند هر کس همنشین و همرنگ آنها گردد بسوی بهشت رود.

وجه هشتم: این است که حرفه‌های ظاهری که محسوس و آلات و اسباب آنها تمام حسّی است بدون استاد، آموختن محال است؛ پس این کار که رفع شرّ آمال نفسانی و دفع کید دشمنهای قوی خفی باشد و اسباب و معارج صعود بر مقامات آخروی باشد البته بدون استاد نتواند از پیش برد.

وجه نهم: این است که انسان بحسب نفس گرفتار چندین مرض است، اگر خواهد از پیش خود رفع مرض خود کند البته بر امراض خود افزاید که هر چه گیرد علّتی علت شود. و رأی العلیل علیل. پس طبیب مرض شناسایی باید که بدوای مناسب، او رفع امراض او نماید.

وجه دهم: این است که انسان در اول تکلیف به خیالهای عدیده فاسده گرفتار است و به هر خیال که خود او خواهد رفع خیال فاسدی نماید خیال فاسدی دیگر بر آنها افزاید و بدون مدد کار خلاصی از گرفتاری خیال برای او محال؛ پس نفس قدسیّه باید که به اتصال به او منجذب به جانب حق شود و از خیالات فاسده برهد - چونکه خیالات فاسده نفسانی قوی و خیالات انسانی ضعیف است در اول امر و بدون مدد کار خلاصی محال.

فصل دوم - در بیان ادلّه نقلیه بر احتیاج انسان به معلّم و مرشد

بدانکه آیات قرآنی بسیار است که بالصّراحه یا بتلویح و اشاره دلالت می‌کند بر این مطلب، مثل: **أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ.** و مثل: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ.** وَ **إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَ جَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ.**

و مثل آیاتی که از بسیار انبیاء در قرآن کریم حکایت شده است که هر یک به قوم خود در اول دعوت می‌گفتند: **اتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ.** و تمام اینها دلالت دارد بر احتیاج خلق به معلّم و مرشد و وجوب رجوع آنها به معلم و اخباری که دلالت دارد بر این مطلب از حد بیرون است، مثل اخباری که در کافی در باب اینکه حجّت خدائی تمام نمی‌شود بر خلق مگر به امام زنده که شناخته شود که در آن باب چندین خبر به این مضمون نقل شده است و معنی آنها این است که خلق تمام محتاجند به کسی که از آنها پیش قدم تر باشد در نزد خدا که دست به دامان او زنند که اگر چنین کسی نباشد در میان خلق آنها را خواهد رسید که حجّت بر خدا آورند که ما را محتاج به کسی که ما را راهنمایی کند خلق کردی و چنین کسی در میان ما نگذاشتی. و اخباری که در کافی در باب اینکه زمین بدون حجّت نمی‌تواند باشد نقل شده است تمام آنها دلالت دارد بر احتیاج خلق به سوی حجّتی و معلمی که همه برای این است که خلق محتاجند به معلم و در بعضی از آن اخبار اشاره به همین تعلیل به احتیاج خلق شده است به سوی حجّت. و اخباری که دلالت دارد بر اینکه اگر در روی زمین نباشد مگر دو نفر یکی از آنها حجّت خواهد بود بر دیگری دلالت دارد بر احتیاج خلق به امامی، و در بعض اخبار اشاره شده است به همین علّت. و اخباری که دلالت دارد بر وجوب معرفت امام و ردّ مشبهات به سوی او دلالت دارد بر احتیاج خلق به امام و اخباری که دلالت دارد بر اینکه خداوند تعالی شأنه ایا دارد از اینکه جاری سازد

اشیاء را مگر به اسباب دلالت دارد بر احتیاج خلق به معلّم و مرشد - به جهت اینکه خلاصی از این جحیم و فوز به نعیم را در پیروی و اقتدای به امام قرار داده است و بدون این سبب خلاصی از جحیم و فوز به نعیم محال است یا اگر به جذبۀ حاصل شود نادر است و نادر حکم ندارد و اخباری که دلالت دارد بر اینکه شناسائی حق تعالی و عبادت حق منحصر است به آن بزرگواران علیهم السّلام و پیروی آنها، دلالت دارد بر احتیاج خلق به معلّم. و اخباری که دلالت دارد بر اینکه: *ذُرُوءُ الْأَمْرِ وَ سِنَانُهُ وَ بَابُ الْأَشْيَاءِ وَ مِفْتَاحُ جَمِيعِ خَيْرَاتِ طَاعَتِ إِمَامٍ* است بعد از معرفت او دلالت دارد بر احتیاج خلق به سوی واسطه بین آنها و بین خدای آنها. و اخباری که دلالت دارد بر اینکه کسی که اقرار به مبدأ کرد باید در طلب رضا و سخط آن مبدأ باشد و رضا و سخط او یا بوحی باید دانسته باشد یا باخذ کردن از صاحب وحی و چون خلق صاحب وحی نیستند باید رجوع کنند به صاحب وحی یا به سوی مآذون از صاحب وحی، تمام آنها دلالت دارد بر احتیاج خلق به سوی معلّم و مرشد. و اخباری که دلالت دارد بر وجوب طلب علم، دلالت دارد بر احتیاج به سوی معلم و مرشد. و اخباری که دلالت دارد بر تقسیم خلق به سه قسم یا چهار قسم دلالت دارد بر احتیاج به سوی معلم - به جهت اینکه آن اخبار دلالت دارد بر اینکه مردم عالمند یا مُتَعَلِّمٌ یا هِمَجٌ یا غُثَاءٌ یا سَوَاقِطٌ. و در بعض اخبار، عالم و متعلّم و محب، این دو ناجی و باقی هالک می‌باشند. چون همه مردم عالم نیستند پس محتاجند به تعلیم تا از زمره سواقط و غثاء و همج و هالکین نباشند. و اخبار بسیاری که دلالت دارد بر اینکه هر کس بمیرد و نباشد از برای او امامی یا امام ظاهر و عادل خواهد بود به نحو مردن جاهلیت یا مردن کفر و نفاق یا مردن ضلالت، تمام آنها دلالت دارد بر احتیاج خلق به سوی امام. و اخباری که دلالت دارد بر اینکه اسلام بیشتر از حفظ خون و مال و عرض و جواز تناکح و توارث فایده ندارد که راجع به چهار روز دنیا است و اجر بر ایمان است یعنی فایده اخروی مترتب بر ایمان می‌شود - و ایمان هم تفسیر شده است به دخول در امر ائمه و معرفت امر ائمه علیهم السّلام - تمام آنها دلالت دارد بر احتیاج به سوی کسی که بواسطه او شناسائی امر آنها و دخول در امر آنها حاصل شود. و اخباری که دلالت دارد بر اینکه هر کس عمل کند بغیر علم اگر بحق رسد خطا کرده است خواهد بود ما یفسد او اکثر از آنچه اصلاح کند یا عمل او، او را دورتر خواهد کرد از خدا یا زیاد نخواهد کرد او را سرعت سیر مگر بعد از خدا، تمام آنها دلالت دارد بر احتیاج خلق به سوی معلّم.

جناب حاج آقا زین العابدین شیروانی در بستان السّیاحه در بیان احتیاج بشیخ و مرشد می‌فرماید: «پوشیده نماند که جناب شیخ ما قدّس سرّه می‌فرماید که اکثر محققین عرفا و اغلب سالکین مسلک اصفیا تصریح نموده‌اند که در سلوک راه دین و وصول بعالم یقین، مرید محتاج است براه شناسی که صاحب ولایت و صاحب تصرف باشد که در تحت تربیت او درآید و شیخ آنمرید را تربیت نماید تا به کمال رسد چنانچه حضرت موسی علیه السّلام با کمال استعداد مرتبه نبوت و درجه رسالت و اولوالعزمی در بدایت حال مدت ده سال ملازمت حضرت شعیب را می‌بایست تا استحقاق مکالمه حق یابد.

شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد که چند سال بجان خدمت شعیب کند

و بعد از آنکه بدولت کلیم اللّهی و سعادت و کثینا لهُ فی الألواحِ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ مُّوَعَّظَهُ وَ تَفْصِیلاً رَسِیدَهُ بود و مقتدائی دوازده سبط بنی اسرائیل را یافته بود و جملگی توریه را از تلقین آن حضرت نقل کرده، آخر در دبستان تعلّم علم لدنی از معلّم خضر التماس ابجد می‌بایست نمود. کما قال علیه السّلام: *هَلْ أَتَيْتُكَ عَلَيَّ أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا؟* و آنکه معلّم او را باوّل تختة الف باء: *إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا* می‌نویسد پس بدیده اعتبار در این بایست نظر نمود.

قطع این مرحله بیهمرهی خضر مکن ظلمات است بترس از خطر گمراهی

قال النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: الشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ كَالنَّبِيِّ فِي أُمَّتِهِ. وَفِي الصَّحِيفَةِ السَّجَّادِيَّةِ: وَوَقَّفَنِي لِطَاعَةِ مَنْ سَدَّدَنِي وَتَابِعَةَ مَنْ أَرَشَدَنِي. محققین گفته‌اند که مفتون و مغرور کسی است که گمان کند که بادیه کعبه وصال را بی دلیل و بدرقه قطع تواند نمود، اگر چه در بدایت حال بکسی حاجت نیست: ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ، این تخمیسست که در زمین دلها جز بدستیاری نظر عنایت حق نیفتد و لکن هر کجا آن تخم پدید آید در پرورش آن به نیابت حق به مرشد که نائب اوست حاجت افتد. و در کافی روایت شده از سید اوصیا علیه السلام:

إِنَّ النَّاسَ أَلَوْا بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ إِلَيَّ ثَلَاثَةَ أَلْوَاءٍ: إِلَيَّ عَالِمٍ عَلِيٍّ هُدِيَ مِنَ اللَّهِ قَدْ أَغْنَاهُ اللَّهُ بِمَا عَلِمَ عَنْ عِلْمِ غَيْرِهِ وَ جَاهِلٍ مُدْعٍ لِلْعِلْمِ لَا عِلْمَ لَهُ مُعْجَبٍ بِمَا عِنْدَهُ قَدْ فَتَنَتْهُ الدُّنْيَا وَ فَتَنَ غَيْرُهُ وَ مُتَعَلِّمٍ عَنْ عَالِمٍ عَلِيٍّ سَبِيلِ هُدْيٍ مِنَ اللَّهِ.

و جناب فاضل مقدس ربانی مولانا محمد صالح مازندرانی در شرح این حدیث فرموده است که در فقره اخیر دلالست بر اینکه ناچار است مردم را از ارشاد مرشد عالمی تا اینکه حاصل شود بسبب او نجاه ایشان از ظلمتهای طبایع بشریه چنانکه حاصل می‌شود از برای کسی که سلوک نماید طریق ظلمانی را که نشاخته است حدود او را به سبب گرفتن دامان دیگری را که عالم بحدود او باشد و در میان اهل سلوک خلاف است در اینکه آیا مضطر است سالک بشیخ عارف یا نه؟ اکثر ایشان واجب می‌دانند وجود او را و فهمیده می‌شود احتیاج از کلام حضرت. و به این حدیث متمسک شده‌اند آن اشخاصی که وجود شیخ را ضرور می‌دانند و تأیید می‌نمایند قول ایشان را اینکه سلوک مرید با شیخ عارف بالله اقرب است بسوی هدایت و بدون او اقرب است بضلالت. و از اینجاست که جناب امیر علیه السلام فرمود: فَتَجِي. یعنی نجاه معلق است باو،» انتهى کلامه.

بدانکه احتیاج مرید سالک و طالب طریق هدی بشیخ کامل و مرشد واصل از وجوه بسیار است اما از آنجمله ده وجه گفته می‌شود:

وجه اول: آنکه راه ظاهر کعبه صورترا بیدلیل و راه شناس نمی‌توان رفت با اینکه رونده این راه، هم دیده راه بین دارد و هم قوه قدم و هم راه ظاهر است و هم مسافت معین؛ آنجا که راه حقیقت است سالک مبتدی در این راه، اول نه نظر دارد و نه قدم با اینکه ابتدا همه را از دروازه ظلومی و جهولی در آوردند تا هیچکس از خود دم بینائی و شناسائی این را نزنند. بازده کاینات و قدوه ممکنات گفتند: وَ مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَ لَا الْإِيمَانُ وَ لَكِنْ جَعَلْنَا نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا. بیابان چنین بی پایان یقین باشد که بی دلیل دیده بخش نتوان رفت.

بی پیر مرو تو در خرابات هر چند سکندر زمانی

وجه دوم: آنکه همچنانکه در راه صورت، قُطَاعِ الطَّرِيقِ بسیار است و بی رفیق نتوان رفت که الرَّفِيقُ نَمُّ الطَّرِيقِ، کذلک در راه حقیقت که زخارف و زینت دنیوی زین لئاس حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النَّسَاءِ وَ الْبَيْنِ وَ الْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الدَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ وَ الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَ الْأَنْعَامِ وَ الْحَرْثِ نَفْسِ وَ هَوَى وَ شَيَاطِينِ جَنَّ وَ انْسِ جمله راهزنانند، بی دلیل و بدرقه صاحب ولایتی نتوان رفت.

بکوی عشق منه بیدلیل راه قدم که گمشد آنکه در این ره برهبری نرسید

وجه سوم: آنکه در این راه شبهات و زلالت بسیار و عقبات گوناگون و خطرات چون بوقلمون بشمار است آنانکه به تنهائی رو براه نهادند در چندین ورطه هایل و شبهات مهلکه افتادند و دین و ایمان بر باد دادند و مانند دهری و طبیعی و ملاحده و اهل اباحه و امثال ایشان، همگی از بهر آنست که بیمرشد کامل و شیخ واصل در سلوک این راه شروع کردند و هر یک در وادی آفتی و شبهتی افتادند و هلاک شدند و آنانکه صاحب سعادت بودند در حکم شیخی در

آمدند و در حمایت صاحب ولایت سلوک کردند و به سیرّ جمله آفات رسیدند و جملگی شبهات و خطرات را باز دیدند که هر فرقه از اهل بدعت از کدام زلت راه دوزخ پیش گرفتند.

من بسر منزل عنقا نه بخود بردم راه قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

وجه چهارم: آنکه روندگان راه را از ابتلاء و امتحان گوناگون - که سر تا سر راه پر از آن است - شیخ راهدان و راه بین از فترات آن باز ستاند و گرمی طلب و صدق ارادت بدو باز رساند و بلطائف حسن تدبیر قبض و فسردهگی از طبع سالک بیرون برد و بعبارات لطیفه و اشارات شریفه داعیه شوق در باطن او پدید آید و شاهد مراد از پرده حجاب عنقریب برآمده روی نماید، چنانکه فرموده است باری تعالی:

وَ ذَكَرَ فَإِنَّ الذِّكْرَ يَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ.

ذکر آرد مرد را در اهتزاز فکر خواهی خویش را مردانه ساز

وجه پنجم: آنکه در این راه روندگان و سالکان طریق را علل بسیار و امراض بیشمار در نهاد پدید آید و بعضی را مواد فاسده غالب شود و مزاج طلب و ارادت انحراف پذیرد و در این وقت بطیب حاذق احتیاج افتد که به معالجه صواب در ازاله مرض و تسکین بکوشد و آلا از راه باز ماند - بلکه این امراض و آفات مرید را در ابتدا حاصل شود - اگر ازاله هر مرض بحسب مزاج مرید با دویّه صالحه نگردد استطاعت سلوک حاصل نشود.

ما درد پنهان با یار گفتیم نتوان نهفتن درد از طبیبان

وجه ششم: آنکه سالک در این راه در بعض مقامات روحانی رسد که روح از کسوت بشریت و لباس آب و گل مجرد شود و پرتوی از ظهور آثار و صفات حق بدو پیوندد و جملگی انوار و صفات نامتناهی روحانی بر سالک تجلی کند و رسوم و اظلال بشریت در رهوق آید.

روح در این حال در خلافت حق ید بیضا نماید و چون آینه دل صفا یافته و پذیرای تجلی روح گشته و ذوق انا الحقّ و سبحانی ما اعظم شأنی در خود یابد، غرور پندار حصول کمال و وصول به مقصد حقیقی در وی پدید آید که کسی از انبیاء و اوصیاء و اولیاء علیهم السلام از این پیش نرفته است. و نظر عقل و وهم و فهم او البته ادراک آن نکند که در ورطه چنین افتاده باشد؛ اگر نه تصرف ولایت شیخ کامل دستگیر او شود خوف زوال ایمان باشد. پس آفت حلول و اتحاد در این مقام خیزد و شیخ واقعه شناس باید تا او را به تصرف ولایت از این پندار غرور بیرون آرد و بیان مقام کند و آنچه فوق آن مقام است در نظر او جلوه دهد و بدان ترغیب و تشویق کند تا مرید از آن زلت خلاصی یابد و اگر دوباره آن مقام بر او روی نهد بداند و معلوم کند که اینها مهالک اوست؛ و اگر نه، بر این عقبه چنان بند شود که بهیچ وجه خلاصی نیابد.

ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید هم مگر لطف شما پیش نهاد گامی چند

وجه هفتم: آنکه سالک و رونده طریق هدی را در اثنای سلوک از غیب نمایشها پدید آید و وقایع بر او روی نماید و آن هر یک اشارتی باشد از غیب بنقصان و زیادتی مرتبه مرید و دلالت بر سیر فطرت و صفاء کدورت دل و علامت حُجُب دنیوی و اخروی و احوال شیطانی و نفسانی و رحمانی و دیگر معانی از وقایع که بحصر نیاید و مبتدی بدین هیچ وقوف ندارد و بر این احوال هیچ عالم نیست زیرا که این همه زبان غیب است و زبان غیب را اهل غیب دانند. شیخی کامل باید که مؤید بتأییدات الهی و معلم بعلم تأویلات غیبی باشد که در خدمت مرشد کامل مدتها بسر برده و ممارست تأویلات غیبیه خویش و دیگران کرده و زبان غیب آموخته تا بیان واقع و کشف احوال مرید کند و او را به

تدریج زبان غیب آموزد و الا از آن اشارتها محروم ماند و معرفت مقامات حاصل نیاید و بسا باشد که ترقی میسر نگردد.

تو ندیدی شبی سلیمانرا تو چه دانی زبان مرغانرا

وجه هشتم: آنکه سالک هرگاه سیر بقوه قدم خویش نماید بسالها سیر یک مقام از مقامات این راه نتواند نمود، زیرا که سیر مبتدی از روش مور ضعیفتر و بعضی مقامات است که در آنراه سالک را بر آن طیران افتد و مبتدی را طیران میسر نگردد زیرا که او مانند بیضه است و به جزئی تصرف به مقام مرغی نتواند رسید پس شیخ مرغ صفت است و مرید بی پر و بال و چون خود را موروار بشهر ولایت او بندد مسافتهای بعیده که بعمرها بخودی خود قطع نتواند نمود در گوشه بال همت طیران نماید و در عالمی که طیران نتوانستی کرد در متابعت شیخ طیران کند.

همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس که دراز است ره مقصد و من نوسفرم

وجه نهم: آنکه سلوک راه مرید را بواسطه دیگر تواند بود و آن بذکر است، و ذکر بخود گوئی مفید و مؤثر نباشد تا آنکه به تلقین شیخ کامل بستانی که به آن شیخ، **يَدَا بِيَدٍ وَ صَدْرًا بِصَدْرٍ** از منبع نبوت و مخزن ولایت مطلقه رسیده و اخذ نموده باشد چنانچه شرح او عنقریب خواهد آمد.

وجه دهم: آنکه در حضرت ملکوت و سلاطین صوری اگر کسی خواهد که منصبی و مرتبتی یا ولایتی حاصل کند - اگر چه استحقاق آن ندارد - چون به حمایت مقرّبی از مقربان سلطان رود و خود را بر او بندد آن مقرب آنرا مقبول القول گرداند و منظور نظر سلطان کند و بر عدم استحقاق آن شخص، شهریار نظر نکند و هر منصبی که طلب کند سلان بواسطه آن مقرب بوی عطا نماید و اگر آنشخص بخودی خود طلب کردی هرگز مطلب نیافتی اگر چه سالها شتافتی؛ همچنین در حضرت سلطان حقیقی بندگان مقرّبند که اگر اندکی التماس کنند که عالم بازگونه کن حقتعالی مبدول دارد.

اولیا را هست قدرت از اله تیر جسته باز گرداند ز راه

و صلّی الله علی محمد و آله الطیبین. « تا اینجا از بستان السیاحه بود.

باب دوازدهم

در بیان حال مؤمن یعنی بیعت کننده که پیوند ولایت بوجود او رسیده باشد و در آن چند فصل است

فصل اول - در بیان حال مؤمن فی حدنفسه

بدانکه پیوند ولایت پیوند شجره ملکوتیه الهیه است و هر کس قبول ولایت نمود اتصال بشجره ملکوتیه الهیه نمود - اتصالی که مجهول الکنه است مثل وجود که مجهول الکنه است - اگر چه به حسب تمثیل باتصال ضیاء شعاع شمس و باتصال شعاع بشمس آنرا مثل زده اند. کما وَرَدَمِنَ الْمَعْصُومِينَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ که فرمودند:

نَحْنُ مِنَ اللَّهِ كَالشُّعَاعِ مِنَ الشَّمْسِ وَ شَيْعُنَا مِنَّا كَالضِّيَاءِ مِنَ الشُّعَاعِ. و گاهی بریسمان و توسل به ریسمان مثل آورند:
ضَرَبَتْ عَلَيْهِمُ الدَّلَّةُ أَيْمَانًا تُقْفُوا «إِلَّا» بِحَبْلِ مِنَ اللَّهِ وَ حَبْلِ مِنَ النَّاسِ.

که اشاره به ولایت تکوینیه است که آن اتصال تکوینی است به شجره ملکوتیه الهیه که عبارت از استعداد پیوند خوردن باشد و ولایت تکلیفیه که پیوند ولایت باشد که بواسطه هیکل بشری حاصل می شود. و عباره اخیری عبارت است از رحمت رحمانی و رحمت رحیمی. و قل حقتعالی: وَ مَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى لَأَنْفِصَامَ لَهَا اشاره است بولایت تکلیفیه که همان پیوند ولایت است، ریسمان محکمی که هیچ گسیختگی در او نیست. و چون پیوند ولایت بوجود انسان رسید فعلیت اخیره مؤمن میشود و مکرر گذشت که شیئیت شیء بفعلیت اخیره است و تمام حرکات و سکانات شخص از همان فعلیت صادر خواهد شد و به همان فعلیت اخیره راجع خواهد بود. مثلاً اگر بر کسی غالب شود بهیمنت که نظر او بر خوردن و آشامیدن و وقاع باشد آنچه کند نظر او بر انتفاع او خواهد بود در همان جهت. و اگر سبعت غالب باشد که نظر او بر زدن و بستن و غلبه کردن و تسلط یافتن باشد آنچه کند نظر او بر همان خواهد بود یعنی داعی عمل و غایت عمل همان سبعت خواهد بود و اگر شیطنت و کبر و مکر غالب باشد منظور او غیر او نخواهد بود. و اگر فعلیت اخیره او پیوند ولایت و شجره ملکوتیه باشد آنچه کند نظر بر آن وداعی عمل او آن پیوند و غایت عمل هم آن خواهد بود بشرط اینکه فعلیت پیوند غالب و بهیمنت و سبعت و شیطنت را مغلوب کرده باشد و اگر پیوند ولایت فعلیت آن با فعلیت یکی از اینها یا با فعلیت همه اینها برابر باشد که حالت متمکن در او نباشد، فعل او هم باختلاف ظهور احوال او راجع به همان حال ظاهره خواهد بود. و از برای متمکن در یکی از احوال فرمودند:

حُبُّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ لَا يَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ وَ بُغْضُ عَلِيٍّ سَيِّئَةٌ لَا يَنْفَعُ مَعَهَا حَسَنَةٌ.

هر چه گیرد علّتی علت شود کفر گیرد ملّتی ملّت شود

از برای متمکنین است. و از برای صاحبان تلون فرمود جناب صادق علیه السلام چیزی را که حاصل آن این است که معیار طاعت و معصیت ذکر و غفلت است. بنده خدا تا در ذکر خداست در طاعت است بهر کار مشغول باشد و چون غافل از ذکر خدا شود در معصیت است بهر کار که مشغول شود، یعنی ذکر خدا نیست مگر از وجهه ولویه. پس بهر کار که مشغول شود در حالتی که وجهه ولویه فعلیت اخیره او باشد آن کار طاعت او خواهد بود، یعنی مصدر، لطیفه ایمان و غایت نیز لطیفه ایمان خواهد بود. و بهر کار که مشغول شود که فعلیت اخیره او غیر لطیفه ایمان باشد که از آن بلفظ مجملی که لفظ غفلت باشد تعبیر کرد آن کار معصیت خواهد بود زیرا که غفلت نیست مگر وقتی که فعلیت اخیره او یکی از فعلیات ثلاثه غیر لطیفه ایمان باشد و هر گاه فعلیت اخیره انسان پیوند ولایت شده باشد و معلوم شد که پیوند ولایت با وجود اینکه بر وجود تلخ انسانی می رسد کیفیت الهیه و ثمره شیرین الهیه را ترک نمی کند بلکه همشأن و

همرنگ با همان شجره می‌شود بحیثیتی که با اینکه به حسب تن میانه صاحب این پیوند و بیعت گیرنده اثینیت و جدائیت بحسب مقام روح که مقام ملکوت این دواست اثینیت و جدائی نیست بلکه اتحاد و یگانگی است بحیثیتی که اگر این پیوند نمایان شود هر یک از افعال دیگری با خبر بلکه هر یک فعل تن دیگری را فعل خود بیند:

ما یکی روحیم اندر دو بدن

در اینجا صادق می‌آید بلکه چون شجره ملکوتیه الهیه ظهور حضرت حق است و این پیوند عین آن شجره الهیه پس این پیوند مظهر حق خواهد بود. و این هم معلوم باید باشد که مظهر من حیث انه مظهر هیچ حکم ندارد بلکه حکم بر ظاهر است مثل آئینه که نمایش دهد صورت را که در نظر نظر کننده صورت آینه هیچ حکم ندارد بلکه هر چه هست در نظر او همان صورت است که اگر ناظر ملتفت آئینه شود بکلی صورت از نظر برود و مرآت مرئی شود نه صورت و شخص در این صورت کافر صورت شود نه ناظر صورت: ان هی الا اسماء سمیتوها انتم و اباؤکم برای کسانیست که نظر بر آئینه اندازند و نظر از صورت بردارند. و چون این پیوند با آن شجره ملکوتیه متحد است پس با همه کسانی که در گرفته بنور آن شجره شده‌اند بحیثیتی که مقام شیخوخت یافته خصوص مشایخی که در سلسله خود پیوند خورده واقعد تا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله متحد خواهد بود چنانکه در انظار مؤمنین در واقعه یا در خواب به صورت هر یک از مشایخ دیده می‌شوند بلکه با سایر مؤمنین هم متحد می‌باشند بحسب مقام این پیوند اگر چه در تن متعدد نمایند.

وَ نَعْمَ مَا قَالَ الْمَوْلَى عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ فِي مَقَامِ التَّمَثِيلِ لِمَا نَحْنُ فِيهِ:

هر یکی باشد بصورت غیر آن	ده چراغ ار حاضر آری در مکان
چون بنورش روی آری بیشکی	فرق نتوان کرد نور هر یکی
لا نُفَرِّقَ بَيْنَ أَحَادِ الرُّسُلِ	أُطْلَبُ الْمَعْنَى مِنَ الْفُرْقَانِ وَقُلْ
صد نماند یک شود چون بفشری	گر تو صد سیب و صد آبی بشمری
تا به بینی زیر آن وحدت چو گنج	صورت سرکش گداز آن کن ز رنج
شد عدد چون سایه‌های کنگره	چون بصورت آمد آن نور سره
تا رود فرق از میان این فریق	کنگره ویران کنید از منجنیق

و چون این پیوند مظهر حق است میتوان او را اسم حقتعالی شأنه گفت و می‌توان او را حق نامید چنانکه ظل و نور و اضافه و کلمه و فاعلیت او هم می‌توان گفت. و از جهت اینکه این پیوند با هر یک از مشایخ متحد است بلکه با هر یک از انبیاء سلف تا حضرت آدم علیه السلام و ظل حضرت حق است بلکه بوجهی حق است، در اخبار بسیار تشدید و تغلیظ بر غیبت مؤمن شده است بحیثیتی که أَشَدُّ مِنْ سَبْعِينَ زَنْبِيَّةً تَحْتَ الْكَعْبَةِ مَعَ الْمَحَارِمِ، رسیده است. و آیه مبارکه وَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ بِغَيْرِ مَا كَتَبُوا فَقَدْ احْتَمَلُوا بُهْتَاناً وَ إِثْمًا مُبِيناً برای همین است که ایذای مؤمن ایذای صاحب اوست بلکه ایذای خداست. و به جهت اینکه این لطیفه ایمان متحد است با صاحب این لطیفه بلکه متحد است با خدا، اخبار بسیار به این مضمون وارد شده است که خداوند می‌فرماید که آگاه باشید کسی که اذیت کند بنده مؤمن من را بمحاربه من بر آمده است یا کسی که اذیت کند بنده مؤمن من را به تحقیق که کمین کرده است برای محاربه کردن من یا کسی که اذیت کند مؤمن را اذیت من کرده است یا روز قیامت ندا می‌کند نداکننده که کجايند منع کنندگان اولیاء من؟ پس جمعی حرکت کنند که بروی آنها گوشت نباشد پس بگویند اینهايند که اذیت می‌کردند مؤمنین را. و در

بسیاری اخبار است:

أَنَا أَسْرَعُ شَيْءٍ إِلَى نُصْرَةِ أَوْلِيَائِي.

و در اخبار دیگر کسی که خار شمارد یا خار گرداند مؤمنی را به جهت فقر او، خداوند او را در روز قیامت مشهور گرداند و در اخبار معراج است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خداوند مُشَافِهَةً بمن گفت که کسی که خار گرداند ولی مرا از برای محاربه من کمین کرده است و کسی که محاربه کند با من، من محاربه خواهم کرد با او. گفتم: ولی تو کیست؟ گفت: کسیکه اخذ کرده باشم میثاق او را از برای تو و از برای وصی تو و از برای ذریه شما بولایت. و از جهت اینکه پیوند ولایت متحد است با صاحب پیوند بلکه با حق یکی است بوجهی تشدید و تغلیظ در تتبع عثرات^{۱۰۶} مؤمنین وارد شده است باین مضمون که کسی که جستجوی عورات مؤمنین کند یا عثرات آنها را جستجو کند که روزی آنها را سرزنش کند به آن، خداوند در طلب عورات و عثرات او خواهد بود، و هر کس خداوند در پی عورات و عثرات او باشد او را رسوا خواهد کرد.

و در بعض اخبار: بنده خدا وقتی نزدیکتر بسوی کفر است که مؤاخات^{۱۰۷} کند در دین با کسی و بعد در طلب احصاء زلّات او باشد که یک روزی او را به آنها سرزنش کند یا دورترین بندگان خدا از خدا آن کس است که برادری کند با کسی در دین و زلّات او را حفظ کند که روزی او را به آنها سرزنش کند. و در اخبار بسیار است که کسی که سرزنش کند مؤمنی را به چیزی، نخواهد مُرد مگر اینکه خداوند او را مبتلا کند به آن چیز. و در اخبار دیگر: کسی که سرزنش کند مؤمن را خداوند او را سرزنش کند در دنیا و آخرت و از همین جهت در اخبار بسیار است که کسی که بهتان زند بر مؤمن عذاب او از غیبت بیشتر و در بعض اخبار او را خداوند محشور کند در طینت خَبال که تفسیر کرده‌اند بچرکی که از فروج زانیات بیرون می‌آید و از جهت همین اتّحاد است که در اخبار عدیده است که کسی که روایت کند بر مؤمن چیزی را که به آن روایت اراده کند شین او را و سقوط او را از نظر مردم، خداوند او را از ولایت خود بیرون خواهد کرد بسوی ولایت شیطان و شیطان هم او را قبول نخواهد کرد. و در اخبار دیگر وارد است که کسی که شماتت کند مؤمن را بمصیبتی، از دنیا بیرون نرود تا اینکه مبتلا شود به آن مصیبت. و از جهت اتّحاد این پیوند است با صاحب پیوند بلکه با رسول بلکه با حق تعالی شأنه که فرمودند: سَبَابُ الْمُؤْمِنِ فُسُوقٌ. و قتال با مؤمن کفر است. و خوردن گوشت مؤمن معصیت است. و حرمت مال مؤمن مثل حرمت خون اوست، و از همین جهت است که ظن بد بردن بر مؤمن ایمان را از قلب او می‌برد و فرمود که گمان مبر بکلمه که از دهان برادر ایمانی بیرون آید بدی را و حال اینکه بتوانی برای آن کلمه او در خوبی محل قرار دهی. و از همین جهت است که سعی کردن در حاجات مؤمن مقدّم است بر جمله طاعات مگر آن طاعتی که وقتش مضیق باشد و خواهد فوت شود. و از همین جهت است که در اخبار بسیار وارد است که کسی که در پی حاجات برادر ایمانی برآید و خیرخواهی او را نکند و کوشش نکند، با خدا و رسول خدا خیانت کرده است؛ و از همین است که خُلف وعده با مؤمن نهایت بدی را دارد که فرمودند: کسی که خُلف وعده مؤمن کند بخلف کردن خدا ابتداء کرده است و مَقْت^{۱۰۸} خدا را متعرّض شده است. و از جهت همین اتّحاد است که در اخبار عدیده وارد شده است که هر مؤمنی که بین او و بین مؤمن دیگر حجابی باشد یا اذن بخواهد و اذن دخول بر او ندهد خداوند بین او و بین

^{۱۰۶} - جمع عثره. گناهان و خطاها و لغزشها.

^{۱۰۷} - برادری، دوستی، صمیمیت.

^{۱۰۸} - بغض، عداوت.

بهشت هفتاد هزار سور^{۱۰۹} قرار بدهد که از هر سوری تا سوری دیگر هزار سال راه باشد، و در خبر دیگر پیوسته در لعنت خدا خواهد بود تا آن وقت که با هم ملاقات کنند. و در اخبار دیگر بسیار است که کسی که استعانت جوید به برادر ایمانی خود و او او را اعانت نکند، او را خداوند مبتلا کند بقضای حاجت کسی که بر او ثواب نداشته باشد یا بقضای حاجت چندین نفر از اعداء که او را بر آن عذاب کند، یا قطع کرده است ولایت خدا را. و از همین جهت است که در اخبار بسیار رسیده است که کسی که منع کند از مؤمن چیزی را که محلّ حاجت مؤمن باشد - از پیش خودش منع کند یا از پیش غیر - او را محشور کند خداوند در حالتی که رویش سیاه باشد و چشمهایش سبز باشد و دستهایش بر گردنش بسته باشد، پس گفته خواهد شد که این خائنی است که خیانت کرده است با خدا و رسول خدا پس او را در آتش اندازند. و در بعض اخبار هست که کسی که حبس کند حقّ مؤمن را او را پانصد سال بر هر دو پا نگاهدارند تا اینکه عرق او یا خون او بریزد و ندا کند نداکننده از نزد خدا که این ظالمی است که حبس کرد از خدا حقّ او را پس چهل روز او را سرزنش کنند و بعد او را امر کنند که در آتش اندازند. و در اخبار بسیار است کسی که بترساند مومنی را یا از سلطانی بترساند یا اعانت کند بر ضرر مؤمنی بجزء کلمه، در آتش خواهد بود یا محشور خواهد شد با فرعون و آل فرعون در آتش، یا در میان پیشانی او نوشته خواهد شد: *اَیْسٌ مِنْ رَحْمَتِي*. و از جهت این اتحاد است میانه مؤمنین که اخبار بسیار رسیده است که هر گاه صدمه یا بلیه و حزنی بمؤمنی برسد سایر مؤمنین که فی الجمله لطیفه ایمانرا از تحت حُجُب آمال و هواها بیرون آورده اند از صدمه و بلیه آن مؤمن متأثر شوند و محزون گردند و در خبری:

الْمُؤْمِنُ أَخُو الْمُؤْمِنِ كَالْجَسَدِ الْوَاحِدِ. إِنْ اِشْتَكِيَ شَيْءٌ مِنْهُ وَجَدَ أَلَمَ ذَلِكَ فِي سَائِرِ جَسَدِهِ وَ أَرَاؤُهُمَا مِنْ رُوحٍ وَاحِدَةٍ وَ أَنَّ رُوحَ الْمُؤْمِنِ لِأَشَدُّ اتِّصَالاً بِرُوحِ اللَّهِ مِنْ اتِّصَالِ شُعَاعِ الشَّمْسِ بِهَا.

و چون این ولایت موافق بلکه متحد است با پیوند مؤمن دیگر فرمودند که شما یکدیگر را زیارت می کرده باشید که در زیارت شما احیاء امر ما است. یعنی شما چون با یکدیگر ملاقات کنید به سبب اتحاد و یگانگی که میانه شما هست بواسطه آن پیوند، آن پیوند بنمو و ازدیاد آید و زنده شود بعد از آنکه در تحت حُجُبِ هواها پوشیده و مرده بود و از آنجا که آن پیوند مظهر حقّ است و مظهر من حیثُ اَنَّهُ مظهر حکم ندارد، بلکه حکم برای ظاهر است نه برای مظهر. و در اخبار بسیار که بیرون از حدّ اخصاء است وارد شده است قریب به این مضمون که هر کس برادر ایمانی خود را زیارت کند او را زیارت نکرده است بلکه خدا را زیارت کرده است، زیرا که فعلیّت اخیره او همان وصله ولایت است و هر حکم که هست بر فعلیّت اخیره است و آن وصله مظهر حقّ است و حکمی که بر مظهر است من حیثُ اَنَّهُ مظهر آن حکم بر ظاهر است، پس زیارت کننده مؤمن از حیثیّت ایمانی زیارت کننده خدا است. و از آنجا که این پیوند ملکوتی است و سنخ ملائکه است در اخبار عدیده است که چون بنده مؤمن قصد زیارت برادر ایمانی کند هفتاد هزار ملک او را مشایعت کنند تا برود بخانه برادر ایمانی و آنجا باشند تا بر گردد به خانه خود او را همراهی کنند و متصل به او بگویند: *طِبَّتْ وَ طَابَتْ لَكَ الْجَنَّةُ*. و جهش این است که چون قصد زیارت برادر ایمانی کند از جهت محبت فی الله، آن لطیفه ایمان به هیجان آید و از آنجا که آن لطیفه پیوند شجره ملکوتیه است و سنخیت با ملکوت دارد چون به هیجان آید و حیوه گیرد از باب سنخیت با ملکوتیین جذب ملکوتیین کند که با او همراهی کنند. و از جهت همین اتحاد و سنخیت و هیجان این پیوند است که در اخبار بسیار وارد است که چون بنده مؤمن به زیارت برادر ایمانی رود چون داخل منزل برادر خود شود ندا کند حضرت جبار که حقّ است بر من اعظام تو هر چه سؤال کنی بتو عطا کنم، هر چه بخواهی

^{۱۰۹} - دیوار دور شهر.

اجابت کنم، تو سکوت کنی من ابتداء بعبا کنم. و در بعض اخبار است هر گاه سه نفر از مؤمنین جمع شوند در نزد برادر ایمانی خود که ایمن باشند از بدی او و امید داشته باشند خیر او را، اگر بخوانند خدا را اجابت کند و اگر سوال کنند عطا کند و اگر زیاد بخواهند زیاد بدهد و اگر سکوت کنند ابتدا کند بعباء. و اینها همه از آنست که در نزد اجتماع مؤمنین از جهت محبت لطیفه ایمان که لطیفه الهیه است زنده می شود یعنی از حُجُب هوی و آمال و لگد کوب خیال بیرون می آید و چون او فعلیت اخیره است بعد از زنده شدن حاکم و فاعل و دعا کننده او می شود. و البتّه خداوند متعال دعای لطیفه خود را که دعای خود اوست رد نمی کند بلکه بواسطه سنخیت توجه باو می کند و در این توجه آنچه مناسب اوست عطا می کند بدون مسئلت او، کما قیل:

چون خدا از خود سؤال و کد کند پس سؤال خویش را کی رد کند

و از جهت همین اتحاد است که اخبار بسیار در ثواب مصافحه مؤمنین با یکدیگر رسیده است زیرا که مصافحه دو مؤمن با یکدیگر سبب می شود هیجان و نمایان شدن لطیفه ایمانیّه را، و چون آن لطیفه الهی است در هیجان او و حیوه او قرب خدا بلکه ظهور خداست بر مؤمن و ثواب هم نیست مگر قرب خدا و ظهور خدا، و از جهت ظهور این لطیفه است که چون دو مؤمن مصافحه کنند گناه می ریزد از آنها چنانکه برگ از درخت می ریزد که با ظهور لطیفه الهیه هیچ گناه نمی ماند و خداوند نظر می کند به رحمت بر آن دو یا فرا می گیرد برحمت خود هر دو را، یا دست خدا در میان دست هر دو داخل می شود یا دست خدا بر روی دست آن یکی است که اشدُّ حُبّاً لِصَاحِبِهِ باشد. و از جهت همین اتحاد است که فرمودند: چنانکه کسی قدرت ندارد بر توصیف خدا و رسول و ائمه هدی علیهم السلام، قدرت ندارد بر توصیف مؤمن؛ و چون در حین مصافحه دو مؤمن لطیفه الهیه نمایان می شود جاذب نظر الهی و رحمت الهی می شود و دست بنده باندازه نمایان شدن آن لطیفه دست خدا می شود و به همان اندازه که دست خدا می شود دست خدا میانه دستهای آنها داخل است. یا هر کدام که لطیفه ایمان در او نمایان تر است دست خدا بر روی دست اوست - یعنی غالب تر است دست خدا در روی دست آن از دست خدا در روی دست دیگری - و از جهت اینکه در حین مصافحه لطیفه الهیه قوت می گیرد و دست طرفین در آنوقت دست خدا می شود مستحب است که دست خود را از دست برادر خود نکشد تا آن برادر دست خود را بر ندارد؛ و از جناب رسول صلی الله علیه و آله منقول است که آن حضرت دست خود را از دست مصافحه کننده بر نمی داشت تا او دست خود را از دست حضرت بر نمی داشت. و از همین جهت که دست مصافحه کننده بواسطه هیجان لطیفه الهیه دست خدا می شود بوسیدن دست مصافحه کننده مطلوب است. و به همین واسطه بود که از جناب ختمی مآب رسیده که آن حضرت هر وقت فاطمه دست آن بزرگوار را می بوسید حضرت هم دست آن سیده را می بوسیدند. و از جهت همین اتحاد است که فرمودند: روا نیست بوسیدن دست احدی مگر دست رسول صلی الله علیه و آله و دست کسی که اراده می شود به آن رسول خدا، و آنکس مؤمن است که دست او دست رسول خداست بلکه دست خدا است. و از باب همین نمایان شدن لطیفه الهیه است وقت ملاقات دو مؤمن که اجر بسیار بر معانقه دو مؤمن در اخبار رسیده است که فرا می گیرد آنها را رحمت الهی و خداوند به آنها مباحثات کند بر ملائکه. و از جهت همین اتحاد است که کسی که سروری داخل کند بر مؤمن آن سرور را داخل کرده است بر ائمه هدی و بر رسول خدا و بر خدا. و از همین اتحاد است که قضاء حاجت مؤمن را مقدم بر جمیع عبادات دانسته اند و اجر بسیار بر آن در اخبار رسیده است که بهتر است قضاء حاجت مؤمن از آزاد کردن هزار بنده و از فرستادن هزار اسب که بر هر یک یکی را سوار کند و بجهاد بفرستد و از بیست حج که در هر یک هزار اشرفی خرج کند و در خبری خداوند او را حاکم

می‌کند در بهشت که هر کس را خواهد داخل کند. و در خبری کسی که طواف خانه کند بهفت شوط برای او خداوند می‌نویسد شش هزار حسنه و محو می‌کند از او شش هزار سیئه و بلند می‌کند برای او شش هزار درجه و شش هزار حاجت او را برای او بر می‌آورد، و قضای حاجت مؤمن بهتر است از ده طواف. و در خبری از جناب باقر علیه السلام هر آینه حج بجا آورم یک حج بهتر است برای من از عتق رقبه، و رقبه تا هفتاد رقبه شمرد حضرت و بعد فرمود که هر آینه پرستاری اهل بیته را از مسلمین که سدّ جوع آنها کنم و پوشش عورت آنها کنم و آنها را باز دارم از حاجت بردن به پیش دیگری دوست تراست بسوی من از اینکه حج بجا آورم، و حج بجا آورم مکرر فرمود تا به هفتاد رسید. و از همین اتحاد است که اجر بیشمار در اخبار بسیار برای سعی کردن قضاء حاجت مؤمن وارد شده است؛ حتی اینکه در خبریست که کسی که مشی کند در طلب قضاء حاجت مؤمن خداوند سایه اندازد او را به هفتاد و پنج هزار ملک و قدمی بر ندارد مگر اینکه خداوند برای او حسنه ثبت کند و سیئه محو کند و درجه بلند کند و چون فارغ شود برای او خداوند مَنّ اجر حج کننده و عمره بجا آورنده بنویسد. و در خبر است از جناب صادق علیه السلام که قدم بردارم در پی حاجت برادر مؤمن خود دوست تر است بسوی من از اینکه آزاد کنم هزار بنده و به جهاد بفرستم هزار نفر بر هزار اسب زین دار و لجام دار. و از جهت این اتحاد است که اخبار بسیار و اجر بیشمار در اطعام مؤمن وارد شده است از مصادر عصمت علیهم السلام.

در خبریست که اطعام مردی از مسلمین دوست تر است بسوی من از اینکه اطعام کنم صد هزار یا بیشتر از غیر آنها را و حال اینکه تفاوت نیست مگر به جهت همان پیوند ولایت که داخل دل مسلم یعنی مؤمن می‌شود و آن پیوند ملکوت صاحب آن مؤمن است بلکه آن پیوند ظهور حق است تعالی شأنه. و به جهت شرافت این پیوند است که آنکس که کافر باشد یعنی منکر باشد آن پیوند را غذا خوردن او مورث عذاب است چنانکه در خبر است که کسی که سیر کند از غذا کافری را حق است بر خداوند که پر کند جوف او را از زقوم - چه طعام دهنده مؤمن باشد و چه کافر. و در خبر است که کسی که طعام خوراند مؤمنی را بقدری که سیر بخورد، احدی از خلق خدا اجر او را نداند نه ملک مقرب و نه نبی مرسل مگر خداند متعال.

و در خبریست از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که کسی که بخوراند به مؤمنی یک شربت آب در وقتی که آن مؤمن قدرت داشته باشد بر آب، عطا کند خدا به او بهر شربتی هزار حسنه و اگر آب دهد مؤمن را در وقتی که قدرت نداشته باشد بر آب مثل این است که آزاد کرده باشد ده بنده از اولاد حضرت اسمعیل. و در خبریست که کسی می‌گوید که ذکر شد اصحاب مادر خدمت جناب صادق علیه السلام عرض کردم من نهار و شام نمی‌خورم مگر اینکه با من هست از مؤمنین دو نفر یا سه نفر و بیشتر و کمتر. فرمود: آگاه باش که فضل آنها بر تو بیشتر است از فضل تو بر آنها! عرض کردم با اینکه من مال خود را بر آنها صرف می‌کنم و عیال آنها را خدمت می‌کند فضل آنها بیشتر است؟ فرمود: بلی آنها که داخل می‌شوند بر تو داخل می‌شوند بمغفرت تو و مغفرت عیال تو و وقت بیرون رفتن بیرون می‌برند ذنوب تو را و ذنوب عیال تو را؛ و در خبر دیگر است که چون داخل می‌شوند داخل می‌کنند رزق بسیاری را از جانب خدا و چون بیرون می‌روند، بیرون می‌روند با مغفرت تو و عیال تو.

و در خبریست از جناب باقر علیه السلام که فرمود: هر آینه طعام خورانم مرد مسلمی را دوست تر است بسوی من از آزاد کردن اُفقّی از مردم. کسی عرض کرد که اُفقّ چقدر است فرمود ده هزار نفر. و در خبر دیگر کسی که طعام خوراند برادر ایمانی خود را اجر او مثل کسی است که طعام خوراند صد هزار از مردم دیگر را - و امثال این اخبار از حد احصاء بیرون است.

و به جهت همین اتحاد است که اگر تمام دنیا را یک لقمه کنی و آن لقمه را به مؤمن بخورانی اسراف نکرده ای. و از جهت همین پیوند ولایت است که اتحاد دارد با صاحب پیوند بلکه با خداوند که اخبار بسیار و اجر بیشمار وارد شده است برای کسی که مؤمنی را بپوشاند چه به جامه تابستانی و چه جامه زمستانی. در خبریست کسی که بپوشاند مؤمنی را جامه بجهت برهنگی او یا اعانت کند او را به چیز دیگر که قوت معیشت او در آن باشد، خداوند موکل سازد بر او هفتاد هزار ملک را که طلب مغفرت کنند برای هر گناهی که بجا آورد تا نفع صورت. و در خبریست که:

لَا يَزَالُ فِي ضَمَانِ اللَّهِ مَا دَامَ عَلَيْهِ سَلَكٌ. وَ دَرِ خَبَرٍ دِيْغَرٍ: وَ كَانَ عَلَيَّ اللَّهُ أَنْ يَكْسُوَهُ مِنْ ثِيَابِ الْجَنَّةِ وَ أَنْ يُهَوِّنَ عَلَيْهِ سَكَرَاتِ الْمَوْتِ وَ أَنْ يُوسِّعَ عَلَيْهِ فِي قَبْرِهِ وَ أَنْ تَلْقَاهُ الْمَلَائِكَةُ إِذَا خَرَجَ مِنْ قَبْرِهِ بِالْبُشْرَى. وَ هُوَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ فِي كِتَابِهِ: وَ تَتَلَقِّيهِمُ الْمَلَائِكَةُ هَذَا يَوْمَئِذٍ الَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ.

و به جهت همین اتحاد است که اخبار وافره و اجرهای متکثره بر اکرام مؤمنین وارد شده است. و در خبری کسی که بیاید به پیش برادر ایمانی خود پس اکرام کند او را، این است و جز این نیست که خدا را اکرام کرده است و بس. و وجه این پیش از این معلوم شد که مؤمن از حیثیت لطیفه ایمان که فعلیت اخیره اوست و شخصیت او به همان لطیفه است و آن لطیفه چون پیوند شجره ملکوتیه الهیه است بوجهی اسم خدا و بوجهی شعاع خدا و بوجهی مظهر خدا و بوجهی حق است تعالی شأنه. پس اکرام مؤمن اکرام حق خواهد بود و اکرام رسول و اکرام ائمه هدی علیهم السلام و اکرام سلسله مشایخ او و اکرام صاحب او خواهد بود. و در خبری از جمله چیزهاییکه اختصاص داده است خداوند باو مؤمن را این است که شناسا می کند او را به نیکی کردن با مؤمن یعنی این لطیفه را خداوند در دل مؤمن می گذارد که از علامت صدق ایمان این است که در خود میل احسان کردن به مؤمن بیاید، و بعد فرمود که نیست نیکی کردن به بسیاری، یعنی بسیار داشتن یا بسیار دادن یا بسیار احسان کردن چرا که خداوند می فرماید:

وَ يُؤْتِرُونَ عَلَيَّ أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ.

یعنی حالت مؤمن این است که برادر ایمانی را بر خود مقدم دارد اگر چه هیچ نداشته باشد، پس فرمود:

وَ مَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأَوْلِيكَ هُمْ الْمُفْلِحُونَ.

یعنی کسی که حفظ کند خود را از بخل نفس - هر چند چیز نداشته باشد که به کسی دهد- پس اینها را رستگارها. و کسی که خداوند بشناسد او را به نیکی کردن با برادران ایمان دوست خواهد داشت او را و کسی که دوست دارد او را خدا اجر او را در قیامت بغیر حساب خواهد داد؛ یعنی اجر باندازه حساب نخواهد داد، بعد فرمود جناب صادق علیه السلام بجمیل که راوی حدیث است که ای جمیل روایت کن این حدیث را از برای برادران خود که این ترغیب است آنها را در نیکی کردن بایشان و امثال این اخبار از حد حصر بیرون است. و از جهت همین اتحاد است که در اخبار بسیار وارد است که مؤمن باید آنچه بخود روا دارد به برادران ایمانی خود روا داشته باشد و خیرخواه برادر ایمانی باشد مثل اینکه خیرخواه خود می باشد. و از جهت همین اتحاد است که اخبار کثیره و آثار متظافره در بیان حق مؤمن بر مؤمن وارد شده است و اهمال آن حقوق را باعث خسران شمرده اند.

پس در خبریست که معلی بن خنیس سؤال کرد از جناب صادق علیه السلام که حق مسلم بر مسلم چیست؟ فرمودند: هفت حق واجب است که اگر ضایع کند چیزی از آنها را بیرون خواهد شد از ولایت خدا و طاعت او و لَمْ يَكُنْ لِلَّهِ فِيهِ مِنْ نَصِيبٍ. عرض کردم که فدایت شوم اینها چیست؟ فرمود: ای معلی. من بر تو مهربانم و می ترسم که ضایع کنی این حقوق را و حفظ نکنی و دانا شوی و عمل نکنی. گفت که گفتم به حضرت:

لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

بعد فرمود: اَيَسَّرُ حَقٌّ مِنْهَا اَنْ تُحِبَّ لَهُ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ وَ تَكْرَهُ لَهُ مَا يَكْرَهُ لِنَفْسِكَ.

و حقّ ثانی این است که از غضب او بپرهیزی و در طلب خوشنودی او باشی و اطاعت کنی امر او را. و حقّ سوم این است که اعانت کنی او را بجان و مال و زبان و دست و پا. و حقّ رابع این است که بوده باشی چشم او و راه نمای او و آئینه او. و حقّ پنجم این است که سیر نشوی و او گرسنه باشد و شاداب نشوی و او تشنه باشد و خود را نپوشی و او برهنه باشد. و حقّ ششم این است که خادمی داشته باشی و برادر تو خادم ندارد، واجب است که خادم خود را بفرستی که جامه او را بشوید و طعام او را ببزد و فرش و رخت خواب او را بگستراند.

وَ الْحَقُّ السَّابِعُ: اَنْ تَبَرَّ قَسَمَهُ وَ تُجِيبَ دَعْوَتَهُ وَ تَعُوذَ مَرِيضَتَهُ وَ تَشْهَدَ جَنَازَتَهُ. وَ اِذَا عَلِمْتَ اَنَّ لَكَ حَاجَةً تُبَادِرُ اِلَي قَضَائِهَا وَ لَا تُلْجِئُهُ اَنْ يَسْتَلْكَهَا وَ لَكِنْ تُبَادِرُهُ مُبَادِرَةً فَاِذَا فَعَلْتَ ذَلِكَ وَصَلَتْ وَايَتَكَ وَايَتَهُ بِوَايَتِكَ.

یعنی چون لطیفه ایمان تو از شجره نورانیه ملکوتیه است و چون از جهت محبت در صدد آداء حقوق برادر خود برآمدی آن لطیفه مشتعل گردد و چون لطیفه ایمان تو مشتعل شود لطیفه ایمان برادر تو نیز مشتعل گردد از باب تأثر از مجاور، و چون هر دو لطیفه مشتعل شود نور آن دو لطیفه به هم آمیزد و استناره هر دو زیاد گردد - چون دو مشعله که اگر خاموش باشد هیچ نوری از آنها احساس نشود - و هر قدر زیادتر مشتعل شوند آمیزش انوار آنها بیشتر و استناره به آنها زیادتر خواهد شد. و از این جهت است که هر گاه به برادر ایمانی خود بگوئی اُف قطع ولایت او را کرده یعنی در اُف که اظهار انزجار باشد از برادر ایمان خود آن لطیفه ایمان در تو خاموش شود و چون این لطیفه در تو خاموش گردد در آن برادر تو نیز خاموش شود - از باب هم‌رنگی و تأثر از تو - و چون اشتعال لطیفه منطقی شود آمیزش تو در ایمان که معنی اتصال ولایت است قطع شود. و در خبری که هر گاه حقوق برادر ایمانی را بجا آوردی وصل خواهی کرد ولایت خود را به ولایت ما بلکه به ولایت الله؛ و وجه آن، آن است که مکرر گذشت که این لطیفه ایمانی که پیوند ولایت باشد پیوند شجره ملکوتیه الهیه است و هر قدر اشتعال او بیشتر اتصال او بشجره ملکوتیه بیشتر. و چون شجره ملکوتیه مظهر نور حق است در حین اشتعال به اندازه اتصال او بشجره ملکوتیه اتصال بنور حق پیدا می‌کند که معنی اتصال بولایت یعنی نور پیوند ولایت است بولایت اهل البیت علیهم السلام و بولایت خدا. و از جهت بودن پیوند ولایت است از شجره ملکوتیه نوریه و بودن این پیوند است شعاع شمس حقیقی در خبر وارد است که مؤمن نور او می‌درخشد از برای اهل آسمان چنانکه کواکب می‌درخشند برای اهل زمین یعنی این پیوند چون ملکوتی است برای اهل آسمان که ملکوتیین می‌باشند درخشندگی دارد و آلا اجسام ارضی نورانی و ظلمانی آنها در پیش ملکوت ظلمانیند. و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که خداوند را خلقی هست از بنی آدم که از دست راست عرش در پیش روی خدا و در دست راست خدا می‌باشند و روی آنها سفیدتر است از برف و روشنائی دهنده تر است از آفتاب چاشتگاه؛ سوال کرده می‌شود که اینها کیانند؟ جواب داده می‌شود که اینها کسانی هستند که با یکدیگر محبت داشتند در باب جلال خدا و وجه این همان است که مکرر گذشت که این پیوند فعلیت اخیره است و آن پیوند وجه ملکوتی مؤمن است و روز قیامت تمامی فعلیات مستهلک است مگر همان فعلیت اخیره که آن نمایان است و روشنائی دهنده است و حبّ فی الله چنانکه گذشت از اعظم اسباب نموّ و حیات آن پیوند است و هر قدر که نموّ او بیشتر روشنائی او بیشتر است. و از جناب باقر علیه السلام مأثور است در باب تأکید و مبالغه در باب حبّ فی الله و احیاء پیوند ولایت که: چنین هستید که یکی از شما - از باب اتحاد و شدت حبّ فی الله و اعتماد بر یگانگی - دست خود را در جیب برادر خود کند و ما یحتاج خود را

بردارد که آن مؤمن او را دفع نکند و در حالت او تغییر بهم نرسد؟ عرض کرد سائل که در میانه خود چنین چیزی نمی‌شناسیم. فرمود: پس هیچ چیز نیست؛ عرض کردم پس هلاکیم؟ حضرت فرمود: هلاک نیست، هنوز عقلهای آنها را به آنها نداده‌اند. و از جهت بودن این پیوند از شجرهٔ ملکوتیه الهیه و متحد بودن با صاحب پیوند و بودن او الهی و ملکوتی در خبری وارد شده که حضرت باقر علیه السلام فرمود بمیسر: که با هم در خلوت می‌نشینید و با یکدیگر صحبت می‌دارید و می‌گوئید هر چه می‌خواهید؟ عرض کردم بلی قسم بخدا. حضرت فرمود: آگاه باش، قسم بخدا که دوست دارم که در بعض این مجالس با شما باشم، قسم بخدا که من دوست دارم بوی شما را و ارواح شما را و شما بر دین خدائید و دین ملائکه پس اعانت کنید یکدیگر را بَوَرَع^{۱۱۰} و اجتهاد در عمل. و از جهت سنخیت این پیوند است با ملکوتیین که در خبری از جناب صادق علیه السلام است که سه نفر از مؤمنین با هم جمع نشوند مگر اینکه حاضر شود از ملائکه مثل ایشان پس اگر دعا کنند آمین کنند و اگر استعاذه جویند از شری از خداوند بخواهند که آن شر را از آنها بگرداند و اگر حاجتی بخواهند از خدا شفاعت و سؤال کنند که خداوند برآورد، یعنی از باب سنخیت با ملکوتیین و قوت گرفتن این پیوند در وقت اجتماع جذب ملکوتیین کند که با آنها در همه باب موافقت کنند بخلاف منکرین که چون آنها هیکل شیطان شده‌اند و سنخیت با شیاطن دارند - در هر جا از آنها جمعی مجتمع شوند حاضر خواهد شد ده برابر آنها از شیاطین - پس اگر آنها تکلم کنند شیاطین با آنها موافقت کنند و هر گاه بخندند یا بدی درباره اولیاء خدا بگویند با آنها موافقت کنند. پس اگر کسی از مؤمنین به چنین مجلسی مبتلا شود برخیزد و خود را شریک شیطان قرار ندهد و نه جلیس او که غضب خدا هیچ چیز تاب مقاومت او را ندارد و لعنت خدا را هیچ چیز بر نمی‌گرداند و اگر نتواند برخیزد بدل دشمن دارد و برخیزد اگر چه بقدر دم کشیدن ناقله باشد.

فصل دوم - در بیان حال مؤمن نسبت به عالمی که بر دست او توبه جاری کرده است

بدانکه انسان بعد از توبه و بیعت، فعلیت اخیره او همان پیوند شجرهٔ الهیه نوریه می‌شود و آن پیوند از ملکوت و از عالم نور است و بمضمون حدیث شریف:

نَحْنُ مِنَ اللَّهِ كَالشُّعَاعِ مِنَ الشَّمْسِ وَ شِيعَتُنَا مِنَّا كَالضِّيَاءِ مِنَ الشُّعَاعِ.

مؤمن به حسب مقام این پیوند ملکوتی که به او رسیده است نسبت به بیعت گیرنده مثل روشنائی است نسبت به شعاع شمس و مثل ظل است نسبت بذی ظل که از خود هیچ استقلال و حرکت و سکون ندارد بلکه تعلق محض و تابع صرف است در جمیع امور و ما تَشَاوُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ از برای این مقام است که خواست او نیست مگر خواست خدا اگر چه به حسب مقام تن و خیال مَباین است مؤمن با صاحبش و غیریت محضه و استقلال در امور از خود می‌بیند مگر اینکه تن و خیال را چنان بواسطه ظهور آن پیوند در گرفته بنور ملکوت کند که تن و خیال هم حکم آن پیوند گیرد که از خود هیچ حکم نداشته باشد مثل حضرت ختمی مرتبت که تن و خیال آن حضرت با اینکه از عالم طبع و ظلمانی بود سایه نداشت و سیر ملکوت و جبروت نمود، مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ فرمود. و از جهت مظهریت و اسمیت و عدم استقلال آن پیوند است که فرمود مولای متقیان علیه السلام که:

مَعْرِفَتِي بِالنُّورَانِيَةِ مَعْرِفَةُ اللَّهِ وَ مَعْرِفَةُ اللَّهِ مَعْرِفَتِي بِالنُّورَانِيَةِ.

و پیشتر از این معلوم شد که معرفت بنورائیت علی علیه السلام معرفت پیوند ولایت است و چون فعلیت اخیره

^{۱۱۰} - پرهیزکاری و تقوی.

مؤمن همان پیوند ولایت است که نسبت به صاحب پیوند تدلی صرف و تعلق محض است پس باید مؤمن تا پیوند ولایت در وجود او نمایان نشده است و خود را تعلق محض نمی‌بیند بداند به حسب مقام علم که نسبت به صاحبش باید مثل ظلّ و ذی ظلّ باشد و خودبینی و خودنمائی و استبداد برأی و اعتراض بر فعل و قول صاحبش از خود دور دارد و خود را در هیچ چیز مستقل نداند. و از این جهت است که در خبر وارد شده است که هر گاه کسی درباره آنچه خدا کرده است یا رسول خدا کرده است بگوید: چرا غیر این نکرد؟ کافر خواهد شد یعنی اقتضای ایمان را که تبعیت صرفه است خواهد پوشانید و به استقلال که خلاف ایمان است موصوف خواهد شد. و چون پیوند ولایت نمایان شود خود را چون ظلّ و تابع خواهد دید بحسب مقام روح و اگر تن و خیال هم در گرفته بنور آن پیوند شود بحسب تن و خیال هم خود را چون ظلّ و تابع خواهد دید. پس باید مؤمن جمیع حرکات و سکانات او و جمیع افعال و اقوال او به تبعیت صاحبش و به امر و نهی او باشد که اگر غیر این باشد از مقتضای ایمان و پیوند ولایت بیرون رفته بلکه به مضمون حدیثی که گذشت کافر خواهد بود.

و باید چون اراده زیارت هیکل بشری صاحب خود کند بمضمون: *خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ*. جامه نظیف پوشد و تن را از خُبث پاک دارد و زینت حقیقی را که طهارت باطن باشد از اخلاق رذیله و احوال ردیه، داشته باشد. و همچنین باطن را از آنچه در شریعت مطهره آلائش باطن شمرده‌اند و آنها را موجب غسل و وضو قرار داده‌اند به غسل یا وضو پاک دارد. و زینت دهد باطن خود را به غسل که مخصوص است برای زیارت و مثل حصاریست که سد آمدو شد شیطان کند و سدّ مداخله او کند در وجود شخص و اگر غسل میسر نشد با وضو باشد که وضو سلاح مؤمن است و در هنگام توجه بجانب شیخ مداخله و مقابله با شیطان بیشتر می‌شود که تواند مقاومت نماید با شیطان. اگر چه وضو از برای زیارت بخصوص وارد نشده در اخبار لکن فرمودند: *بر ماست القای اصول و بر شماست استنباط فروع*. و آیه کریمه: *إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ* اشعار دارد به استحباب وضو از برای زیارت زیرا که جناب امیر علیه السلام فرمود: *أَنَا الصَّلَاةُ وَ فِي آيَةِ كَرِيمَةٍ: وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ، صَلَاةٌ رَأْسُهَا وَصَلَاتُكُمْ وَصَلَاتُكُمْ* و در هر جا که صلوة و زکوة با هم ذکر شده از صلوة منظور: *مَا بِهِ التَّوَجُّهُ إِلَى اللَّهِ وَ إِلَى الْآخِرَةِ* می‌باشد چنانکه مقصود از زکوة *مَا بِهِ الْأَذْبَارُ* از دنیا و مشتتهیات نفس است و از جهت همین معنی است که هیچ شریعت نبوده مگر اینکه نماز و زکوة در آن شریعت بوده است با اینکه صورت نماز و صورت زکوة در هر شریعتی غیر شریعت دیگر بوده است. و آیه کریمه: *خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ* اشاره دارد به استحباب وضو برای زیارت زیرا که مسجد در اخبار به *رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَ لَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ* تفسیر شده است، چنانکه *يُؤْتُونَ آذَانَ اللَّهِ أَنْ تُرْفَعَ* به همین رجال تفسیر شده است، و قول المولوی علیه الرحمه:

در جفای اهل دل جد می‌کنند	ابلهان تعظیم مسجد می‌کنند
نیست مسجد جز درون سروران	آن مجاز است، این حقیقت، ای خزان
سجده‌گاه جمله است آنجا خداست	مسجدی کو در درون اولیا است

و در خبر است که قتاده عرض کرد بخدمت جناب باقر علیه السلام که قسم به خدا که من نشسته‌ام در پیش روی فقها و دلم اضطراب پیدا نمی‌کرد و در پیش روی احدی چنان اضطرابی که در پیش روی تو پیدا می‌کند. حضرت فرمود که می‌دانی که در کجا نشسته‌ای؟ در پیش روی *يُؤْتُونَ آذَانَ اللَّهِ أَنْ تُرْفَعَ* می‌نشینی و مائیم آن بیوت. و در خبر دیگر *رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ* را به *يُؤْتُونَ آذَانَ اللَّهِ أَنْ تُرْفَعَ* تفسیر فرموده‌اند - و غیر ذلک از اخبار که به تصریح و اشاره مسجد را بخود

تفسیر فرموده اند. و غسل از برای زیارت منصوص است و وضو گویا محلّ حاجت نبوده که در اخبار نرسیده است و البتّه اگر غسل میسر نشود وضو بدل غسل است و استحباب وضو برای دخول مساجد و برای زیارت قبول مأثور است و مساجد حقیقی آن بزرگوارانند و مقابر ارواح طیّیه آن بزرگوارانند. مولوی رحمہ اللہ علیہ:

مسجد است این دل که جسمش ساجد است	یار بد خروّب هر جا مسجد است
یار بد چون در تو روید مهر او	هین ازو بگریز و کم کن گفتگو
برکن از بیخش که گر سر برزند	مر تو را و مسجدت ویران کند
چون سلیمان شو که تا دیوان تو	سنگ بُرند از پی ایوان تو
چون سلیمان باش بی وسواس و ریو	تا تو را فرمان برند جنّی و دیو
مسجد اقصی بسازید ای کرام	که سلیمان باز آمد، والسلام

خلاصه این است که زیارت مؤمن - خصوص زیارت شخص مجاز از معصومین علیهم السلام - بهترین احوال مؤمن است که از آن تعبیر بزیارت خدا شده است و در بهترین اوقات و احوال بر بهترین اوصاف باید بود. و شک نیست که تن و جامه را از نجاست پاک داشتن و بدن را بغسل و وضو از آحاد پاک داشتن و دل را از اوصاف ردیه و اخلاق رذیله و خطرات سیئه پاک داشتن بهترین اوصاف انسان است چه در اخبار رسیده باشد و چه نرسیده باشد. و بر این احوال بخدمت علما رسیدن مرغوب و محبوب است و حال اینکه زیارت عبادتست و نظر کردن در روی عالم و نشستن در خدمت عالم عبادت است و شک نیست که در حین عبادت بر طهارت بودن اولی است و نرسیدن در اخبار از باب ظهور این مطلب بوده است که نه حاجت بسؤال بوده و نه حاجت به اظهار معصومین علیهم السلام.

بودن بر طهارت در جمله احوال که محل حاجت بود که ممکن بود مشتبه شود استحباب آن را بیان فرمودند و امر کردند بوضو به جهت بودن بر طهارت. و باید مؤمن در جمله احوال خصوص در وقت اراده زیارت عالم در یاد عالم باشد که فرمودند: **ذَكَرْنَا مَنْ ذَكَرَ اللَّهَ**. و ذکر خدا در همه حال مرغوب و کثیر او مطلوب است بلکه ذکر بنده خاص خدا ذکر خداست.

هر که خواهد هم نشینی با خدا گو نشیند در حضور اولیا

بلکه یاد مؤمن **مِنْ حَيْثُ اِيْمَانِه** یاد خداست چنانکه در اخبار بسیار درباره زیارت مؤمن رسیده است که مثل این است که زیارت خدا کرده باشد در فوق عرش یعنی زیارت مؤمن زیارت خداست در روی زمین در هیکل بشری و مثل این است که زیارت خدا کرده باشد در فوق عرش مجرد از هیکل بشری. و پیشتر هم دانستی که یاد شیء و ذکر شیء نیست مگر در خاطر آوردن آن شیء اعم از اینکه قرین ذکر لسانی و ذکر جنانی باشد یا نباشد و ذکر لسانی و ذکر جنانی شیئی را ذکر گویند که سبب می شوند از برای آمدن آن شیء بخاطر.

و معنی صورت مرشد در نظر گرفتن که غریب در اذهان می آید نیست مگر در یاد عالم بودن، چه آن عالم در خاطر آید بنحو ضعف بدون **تَمَثُّلِ** صورت او یا بنحو شدّت که متمثّل شود صورت او در ذهن که حالت حضور برای مؤمن حاصل شود و صاحب سکینه گردد؛ و در جمله احوال دل را از یاد عالم بیرون نبرد که یاد عالم اسم حقّ است تعالی شأنه و با اسم حق شیطان هیچ تصرف نتواند کرد و پیوسته کمین دارد و کوشش کند که مؤمن را از یاد عالم بغفلت اندازد که در او تصرف کند و این معنی را باید بوجدان، خود سالک راه حق بیابد که تا بغفلت میافتد و از یاد عالم غافل می شود گرفتار وساوس شیطان گردد زیرا که متخیله که واقع است در بین واهمه و خیال چون مشغول صورت بنده خاص

خدا نشود که اشتغال باو و ذکر او اشتغال بخدا و ذکر خدا باشد لابد بمضمون: مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَيْخٌ تَمَكَّنَ الشَّيْطَانُ مِنْ عُنُقِهِ، شیطان در او تصرف کند و متخیله را بواسطه واهمه و خیال بصورت تراشی وادارد و هر صورتی را که نمایش دهد در پیش نفس بمنزله بت نفس شود، کما قبل:

ای هواهای تو خدا انگیز زین خداهای تو خدا بیزار

و چون انسان بلکه جمله موجودات امکانیه فطری التعلُّق می‌باشند و نفس انسان به حسب فطرت اقتضای تعلُّق دارد، اگر خیال و متخیله مطابق روح پیوند خورده که تعلُّق صرف است به کسی که بیعت از او گرفته است تعلُّق نگیرد البتّه بجز چیز دیگر تعلُّق پذیرد و نفس را از خدا و مظاهر خدا مشغول سازد و چون به تدریج یاد بنده خاص خدا در خیال غالب شود خیال هم مثل پیوند ولایت تعلُّق محض و مثل ظلّ و ذی ظلّ شود نسبت به عالم بلکه تن هم اگر نورانیت ذکر عالم غالب شود چون پیوند ولایت تعلُّق صرف نماید که حکم طبع مغلوب و حکم پیوند ملکوتی غالب شود. و در سعادت نامه بسیاری از آداب رسیدن خدمت عالم ذکر شده و حضرت فردوس آشیان حاج آقا محمدجعفر همدانی رضوان الله علیه در مراحل السّالکین فصلی برای شرایط و آداب مریدان ذکر فرموده، تَمُنَّا بِرِذْوَانِ هَذَا فَصَلِّ عَلَيْنَا مِنْ رَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ. کتاب اقتصار می‌شود؛ فرموده است:

«فصل پانزدهم – در بیان آداب و صفات مریدان»

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: فَإِنْ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ أَخْبِرَكَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا.

بدانکه ارادت، دولت بزرگ و تخم جمله سعادتها است و ارادت نه از صفات انسانیت است بلکه پرتو مریدی حق است تعالی شأنه چنانچه شیخ ابوالحسن خرقانی می‌فرماید که هر که او را خواست ما را خواست، مریدی از صفات ذات حق است و تا خدایتعالی بدین صفت بر روح بنده تجلّی نکند عکس نور ارادت در دل بنده پدید نشود و این تخم سعادت بر زمین دل بنده پدید نشود و چون این تخم سعادت بر زمین دل بموهبت الهی افتاد باید که آن مهمان غیبی را فرو نگذارد که البتّه چون شرار آتش باشد که در خرقة افتد که اگر آنرا بکبریتی بر ندارد و به هیمه‌های خشک مدد نهد خاموش شود. پس مدد آن نور نار صفت آن است که خود را به کبریت شیخ کامل صاحب تصرف تسلیم کند تا او شاخ و بال صفات بشریت او را بدان آتش اندازد تا قوت گیرد، بعد از آن نه تر گذارد و نه خشک. و اگر کسی خواهد که پرورش خود بنظر علم و عقل خویش دهد علم و عقل از ازاله این صفات عاجز و هرگز بمراد نرسد و خطر آن باشد که در ورطه هلاکت و وادی مذلت افتد و خوف زوال ایمان باشد. و اگر کسی را نفس و شیطان غرور دهد که دلیل این راه حضرت پیغمبر و اولاد طاهرین او صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین با لطف حق بس است و قرآن و علم و شریعت بیان راه خدا است، جواب آن است که شک نیست که دلیل و قافله سالار این راه جمال آفتاب مثال حضرت نبوی و علوی و اولاد ایشان صلوات الله علیهم اجمعین می‌باشند و قرآن و اخبار هم بیان راه است و لکن مثال آن چنان است که اطّباء حاذق آمدند و الهام حق ایشان را مدد کرد تا زمانهای دراز رنجها بردند و زحمتهای کشیدند و انواع علل و امراض را شناختند و بر خواصّ دواها اطلاع یافتند و معاین و اشربه ساختند و داروخانهها از آنها پر کردند و در کتب طب شرح صلاح و فساد هر یک را دادند؛ بعد از آن بعضی شاگردان از ایشان علم آموختند و بر قانون ادویه اطلاع یافتند که در خدمت آن اطّبا مشغول طبابت شدند و تجربها حاصل کردند و بر قانون استادان مشغول طبابت شدند و جمعی دیگر را که استعداد تحصیل آن علم داشتند تربیت کردند و در این کار بکمال رسانیدند و همچنین قرناً بعداً قرناً تا بدین وقت. اگر کسی را در این روزگار بیماری رسد و او را آرزوی صحّت و داعیه معالجه پدید آید چه کند، بکتب اطّباء رجوع کند و

در معاین ساختن که در داروخانهها نهاده است بنظر عقل خود معالجه کند یا باطباء رجوع کند؟ و حال اینکه نه بر حقیقت بیماری و کیفیت آن اطلاع یافته و نه بر کمیت و کیفیت داروها وقوف یافته. البته باید بخدمت اطباء رجوع کند و تسلیم تصرف ایشان شود و هر معجون و شربت که ایشان دهند اگر تلخ و اگر شیرین نوش کند و بهوای خود تصرف نکند که جان شیرین بباد دهد.

همچنین در جمله قرآن و اخبار جمله علم نبی حاصل است و داروخانه ایست که جمله معاین و اشربه و ادویه در او جمع است و نبی و اوصیاء او صلوات الله علیهم اجمعین اطباء حاذق دین بودند که هر بیماری را شناختند و معالجه هر یک بصواب فرمودند و مشایخ کرام از آن حضرات عظام علم طب آموختند و در خدمت ایشان تجربه یافتند و همچنین قرنا بعد قرن هر یک از دیگری علم و تجربه یافتند و به هر یک از انواع علوم دینی که شریعت است کتب فراوان علمی و عملی ساختند. و در این وقت بیمار صاحب واقعه معالجه خود از کتب ایشان نتواند کرد اگر چه در این علم بکمال باشد چه گفته اند: *رَأَى الْعَلِيلَ عَلِيلًا*. او را طبیب حاذق صاحب تجربه باید که هم معرفت امزجه مختلفه داند و هم بر قانون طب علمی و عملی اطلاع تمام داشته امراض و علل شناسد تا هر بیماری را معالجه تواند کرد چرا که مزاج طفل و مُراهق و شاب و کهل در معالجه با یکدیگر تفاوت بسیار دارد و به تفاوت اشخاص هم تفاوت می کند معالجه.

چون این معنی محقق گشت باید هیچکس بغرور شیطان و عشوهِ نفس مغرور نشود و بر عقل و علم خود اعتماد نکند و چون تخم ارادت در زمین دل او افتاد آنرا غنیمت بزرگ شمارد و آن مهمان غیبی را عزیز دارد و او را غذای مناسب حوصله او دهد و آن غذا را به حقیقت در پستان و ولایت مشایخ بیابد زیرا که تخم ارادت بر مثال طفلی است نوزاده غیب، غذای او هم از پستان غیب توان داد؛ پس باید بطلب شیخ کامل برخیزد، اگر در مشرق نشان دهند و اگر در مغرب بخدمت او تمسک جوید که فرموده اند: *أَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصَّيْنِ*، و تسلیم تصرفات او شود و اگر بخدمت شیخی رسد و نفس بوالعجبی نماید و بهانه گیرد که این شیخ کامل هست یا نه، اشاره *عَلَيْكُمْ بِالسَّمْعِ وَ الطَّاعَةِ* را کار فرماید و یقین داند که اگر در تصرف بنده حبشی باشد او را به از آن که در تصرف خود باشد. و مشایخ از اینجا است که گفته اند: اگر در تصرف گربه باشی به از آنکه در تصرف خود باشی. و باید هر چه پابند و مانع او آید از خدمت مشایخ جمله را بقوت بازوی ارادت از یکدیگر بگسلد و بهیچ عذر مقید نشود تا از این دولت محروم نماند که محرومی این دولت را دولت دو جهان جبران نکند و به حقیقت تا مرید از خود سیر نشود و از سر جان و تن بر نخیزد مرد این حدیث نباشد.

سیر آمده زجان و تن می باید برخاسته ز خویشتن می باید

هر آنچه مرید صادق در این راه بر هم زند و براندازد و در بازو حقتعالی بمقتضای *وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ* بهزار چندان مجازی و مکافی آن بوده در دنیا و آخرت بر او دهد. و چون مرید بدست همت و قوت ارادت علایق و عوایق را قطع کرده بخدمت شیخ پیوست، بخاصیت بیست صفت که از شرایط و آداب مریدی است باید موصوف گردد انشاء الله تا داد صحبت شیخ تواند داد و سلوک راه او را به کمال دست دهد.

اول: مقام توبه - باید که توبه نصح کند از جمله اموری که مخالف شرع شریف باشد و این اساس را محکم نهد که بنای جمله اعمال و افعال و احوال بر این اصل خواهد بود و اگر این اساس در بدایت با خلل باشد در نهایت خلل آن ظاهر شود و جمله رنجها که برده است باطل گردد و توبه را در جمله مقامات سلوک گناهی است مناسب آن: *حسنات الابرار سیئات المقرین*. پس باید در هر مقام از گناه آن مقام توبه کند.

دوم: زهد است - باید که از دنیا بکلی اعراض کند، خواه جاهی خواه مالی.

سوم: تجرید است - که مجرد شود و قطع تعلقات سببی و نسبی کند بأحسن الوجوه تا خاطر او بایشان ننگرد، که همه دشمنند.

چهارم: عقیدت است - باید بر اعتقاد اهل بدعت و ضلالت نباشد و از بدعتها پاک شود و در شرعیات مهما ممکن از طریقه احتیاط بیرون نرود.

پنجم: باید نظیف باشد - یعنی جامه و تن را از نجاست و چرکینی پاک دارد و باید در آن چندان مبالغه نکند که بوسواس انجامد.

ششم: باید در تحت تصرفات اوامر و نواهی صابر باشد و در تجرع کأس نامرادی از تربیت ولایت شیخ ملالت بخود راه ندهد و اگر از این معنی در وی چیزی پدید آید از خود دور کند به تکلف و پیوسته تصبر و تجلد نماید در کارهای دینی.

هفتم: مجاهده است - باید که پیوسته توسن نفس را بلجام مجاهده ملجم سازد و البته با او رفی نکند الا بقدر ضرورت و همواره او را بکار دنیا مشغول دارد که اگر تو او را بکار دنیا مشغول نکنی او تو را به هوای نفس مشغول کند.

هشتم: شجاعت است - باید که مردانه و دلیر باشد تا با نفس و مکاید او مقاومت تواند نمود و از حیلۀ شیطان بیندیشد که در این راه شیاطین جنّ و انس بسیار باشند.

نهم: سخاوت است - که سخی باشد، که بخل قیدی و حجابی بس بزرگ است و گاه باشد که باید از سرگذشت و سر باید داد.

دهم: فتوت است - باید که جوانمرد باشد چنانچه حقّ هر کس در مقام خویش به قدر وسع بجای آورد و حق گذارد و از هیچکس طمع ندارد و انصاف دهد و انصاف نطلبد.

یازدهم: صدق است - باید که بنای کار و معامله خویش بر صدق نهد و با خدایتعالی راستی پیشه کند و از کذب و خیانت دور باشد و نظر از خلق بکلی منقطع دارد.

دوازدهم: علم است - باید آنقدر علم حاصل کند که از عهدۀ فرائض که بر وی واجب است - از نماز و روزه - برآید، و از دیگر ارکان بقدر حاجت بیرون تواند آمد و در طلب زیادتی نکوشد که از راه بازماند مگر وقتی که به کمال مقصود رسیده باشد.

سیزدهم: نیاز است - باید در هیچ وقت نیاز از دست ندهد اگر چه در مقام نازهمی افتد خود را به تکلف بعالم نیاز رساند. و نیاز مقام خاصّ عاشق است و ناز مقام خاصّ معشوق.

چهاردهم: عیاری است - باید که در این راه عیاروار رود که کارهای خطرناک پیش آید در غیب و شهادت. باید که لابلای وار خود را دراندازد و هیچ عاقبت اندیشی نکند و از جان نترسد.

پانزدهم: ملامت است - باید که ملامتی صفت باشد و قلندر سیرت نه اینکه امر خلاف شرع کند و پندارد که ملامتی این است. حاشا و کلاً این راه شیطان است و ضلالت و اهل اباحه را از این مذلت بدوزخ برده اند. ملامتی به این معنی باشد که نام و ننگ و مدح و ذمّ و ردّ و قبول خلق نزد او یکسان باشد و بدوستی و دشمنی خلق فربه و لاغر نشود و این اضداد را یک رنگ شمرد.

شانزدهم: عقل است - باید حرکات و تصرفات او مضبوط باشد تا حرکتی بر خلاف رضای خدا و خلاف فرمان و روش از او صادر نشود که جمله رنج روزگار در ردّ ولایت آورد.

هفدهم: ادب است - باید که مؤدّب و مهذب الاخلاق باشد و راه ظرافت و انبساط بر خود بسته دارد و در حضور شیخ بوقار و سکون و تعظیم نشیند. تا سخنی نپرسند نگوید و آنچه گوید بسکونت و رفق و راستی گوید و بظاهر و باطن استغفار کند و بطریق احسن عذر خواهد و اشاره شیخ را مترصد و منتظر باشد و اگر خورده از او در وجود آید یا تقصیری بظهور آید ظاهراً و باطناً استغفار کند و به طریق احسن عذر خواهد و غرامت کشد.

هیجدهم: حسن خلق است - باید پیوسته گشاده طبع و خوشخوی باشد و با یاران تندخویی نکند و از تکبر و تفاخر و عُجب و دعوی و طلب جاه دور باشد و با تواضع و شکستگی باشد و با یاران بزرگ در خدمت باشد و با یاران کوچک برحمت و شفقت و دلداری و مراعاة و لطف باشد و بار خود بر یاران نهد و بارکش و متحمل و بردبار باشد و در موافقت یاران کوشد و از مخالفت دور باشد و نصیحت گر و نصیحت شنو باشد و راه مُناظره و معارضه و مجادله و خصومات و منازعات بسته دارد و بنظر حرمت و ارادت بیاران نگرد و بنظر حقارت به هیچ کس از خلق ننگرد به خدمت و دلداری یاران پیوسته بحق تقرّب جوید و بر سفره تا تواند حظ و نصیب خود را ایثار نماید و در نصیب دیگران طمع نکند. و در وقت وجد خود را مضبوط دارد و بی حالت و وجد حرکت نکند و در وقت وجد از مزاحمت یاران محترز باشد و تا تواند وجد در اندرون داشته باشد و چون غالب شود حرکت به قدر ضرورت کند و چون تسکین یافت خود را فرو گیرد و تکلف نکند و وجد و حالت نفروشد و یاران را در حالت وجد نگاهداری کند و بی اختیار نعره و شهنقه نزند و باصحاب حالات و مواجد به نیاز نگرد و تقرّب نماید و تواضع کند. و چون سر بر قدم شخصی نهد بشکل سجود نباشد. و تا تواند صحبت چنان کند که دلی از او بیاساید و از رنج دلها اجتناب کند.

نوزدهم: تسلیم است - باید بظاهر و باطن تسلیم ولایت شیخ خود باشد و تصرفات خود را از خود محو کند چون مرده در تحت تصرف غسال. و در هر کار التجا بولایت شیخ کند چه در حضور باشد و چه در غیبت. البته بظاهر و باطن بر افعال و احوال شیخ اعتراض نکند و هر چه از احوالات شیخ در نظر او کج آید حواله بکجی چشم خود کند - اگر چه بخلاف شرع اعتقاد کند - که اگر چه مرا خلاف می نماید اما شیخ خلاف نکند و نظر او در این باب بهتر بود و آنچه کند از سر نظر کند و او از عهده آن بیرون تواند آمد؛ چنانچه واقعه حضرت خضر علیه السلام و موسی علیه السلام بود از شکستن کشتی و کشتن کودک همه او را خلاف شرع می نمود - و نبود - و شرط خضر با موسی آن بود که:

إِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحَدِّثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا.

یعنی هر چه می کنم بر من اعتراض مکن و مپرس که چرا کردی تا آنکه با تو بگویم، اگر صلاح به بینم. چون اعتراض کردن را سه بار گذرانید بعد از آن گفت:

هَذَا فِرَاقٌ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ.

پس باید پیوسته طریق تسلیم سپرد که تسلیم ارادت شیخ نردبان تسلیم احکام قضا و قدر حق است - تا از عهده آن بیرون نیاید آنجا در تسلیم نتواند بود.

بیستم: تفویض است - باید که چون مرید قدم در راه طلب نهاد بکلی از سر وجود خود برخیزد و خود را فدای راه خدا کند و عبادت خدا نه از بهر بهشت و دوزخ یا از برای کمال و نقصان کند. و هر چه حضرت عزت تعالی شأنه بر او راند راضی باشد و به هیچ خوشی و ناخوشی روی از حضرت نگرداند و بد و نیک خویش را بدو حواله کند و

بر جاده بندگی ثابت قدم باشد و به شرایط صدق قیام نماید و اگر هزاربار خطاب در رسد که مطلب نیایی از کار فرو نایستد و بر هیچ ابتلاء و امتحان از پای طلب فرو نه نشیند و دست از کار ندارد:

تا دل ز غم عشق تو بر جان دارد باران بلا بر سر و جان می بارد
جانا بسرت کز تو نگردانم رو گر عشق هزار از این برویم دارد

و از ملازمت شیخ مفارقت نکند الا بامر او، و اگر شیخ هزار بار او را براند و از خود دور کند نرود و در ارادت کم از مگس نباشد که هر چندش میرانند باز می آید. چون مرید صادق بقدر وسع بدین شرایط قیام نماید و شیخ بدان کمالات آراسته بود که شرح کرده شد مقصود و مراد حقیقی از حجب حرمان بیرون آید و تَتَّقُ عِزَّتْ از پیش بگشاید، قاصد بمقصود و مرید بمراد و عاشق بمعشوق رسد.

أَلَا مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي. وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَي مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ الْمُعْصُومِينَ.

فصل سوم - در بیان صدق ایمان

امارت^{۱۱۱} صدق ایمان بسیار است. قال الله تبارك و تعالی:

إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ.

یعنی علامت صدق ایمان این است که چون بغفلت افتاد مؤمن و در این غفلت شیطان دست بر وی زد زود ملتفت شود که شیطان در او تصرف کرد و او را بغفلت انداخت و بعد از غفلت او را بخيال فاسد انداخت و متذکر شده روی نیاز بجانب حق آورد و ندامت بر غفلت و معصیت او را حاصل شود و استغفار نماید.

و ثانی علامات: انبساط و خوشنودی در نزد نیکی است و انقباض و دلتنگی در نزد بدی که فرمود: مَنْ سَرَّتْهُ الْحَسَنَةُ وَ سَاءَتْهُ السَّبِيَةُ فَهُوَ مُؤْمِنٌ.

و سوم: مغایرت غیر مؤمنین با شخص به این معنی که غیر مؤمن چون روی او به طرفی است که مؤمن رو به آن طرف ندارد، با مؤمن لامحاله طرف واقع می شود علاوه بر اینکه احوال و کردار مؤمن را خارج از طریقه احوال و کردار خود می بیند که آن هم سبب مغایرت و معاندت می شود؛ و از این جهت فرمود:

وَلْتَسْمَعْ عَنِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ مِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَذْيَ كَثِيرًا وَ إِنَّ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ.

یعنی، قسم می خورم که البته باید بشنوید شماها که ایمان آورده اید از آنها که صاحب ملت بوده اند و از آنها که مشرکند اذیت بسیار! و اگر صبر کنید و بپرهیزید از مکافات کردن آنها کار بزرگیست که جا دارد که همیشه عزم داشته باشد انسان بر آن - و سبب این مغایرت و معاندت همان است که مکرر گذشت که فعلیت اخیره مؤمن پیوند ولایت است و آن پیوند از ملکوت است و مباین است با ملک و اهل ملک.

چهارم: این است که در هنگام ملاقات مؤمن با مؤمن دیگر تفاوت حالی از برای او حاصل شود و هیجان حب فی الله بیشتر باشد، چنانکه فرمودند: با یکدیگر ملاقات می کرده باشید که در ملاقات شما احیاء امر ما است یعنی آن پیوند ولایت چون با پیوند مؤمن دیگر قرین شود از برای او اهتزاز حاصل شود که در غیر آن وقت آن اهتزاز نبوده باشد مثل روشنی چراغی که قرین چراغ دیگر شود که البته روشنائی هر دو چراغ بیشتر شود.

^{۱۱۱} - نشانه، علامت.

پنجم: تفاوت حال در حین مصافحه و دست به دست مؤمن دیگر دادن؛ یعنی مؤمن در وقتی که دست به دست مؤمن می‌دهد پیوند ولایت قوت می‌گیرد و جهات نفسانی مخفی می‌شود که فرمود گناه می‌باشد از آنها مثل اینکه برگ از درخت می‌باشد در زمستان، و چون ملکوتیست و الهی در وقت دست به دست دادن قوت می‌گیرد و به اندازه قوت گرفتن جذب رحمت خدا می‌کند که فرمودند: خداوند فرا می‌گیرد آنها را به رحمت خود یا نظر به رحمت به سوی آنها می‌کند یا دست خدا در میانه دست آنها داخل می‌شود یا دست خدا بر روی دست آنکه دوستی بیشتر دارد به رفیق خود گذاشته می‌شود.

ششم: این است که نقایص اعمال خود را بوجدان می‌یابد و تقصیر خود را در عبادات مشاهده می‌کند زیرا که این پیوند ولایت کلید باب علم است و اول علمی که بر مؤمن فایض می‌شود این است که می‌فهمد که آنچه از او خواسته‌اند نمی‌تواند بجا آورد و اعمال خود را در هر مقام که باشد ناقص می‌بیند که فرمودند:

الْعُلَمَاءُ يَحْزَنُهُمْ تَرْكُ الرَّعَايَةِ وَ الْجَهَالُ يُعْجِبُهُمْ حِفْظُ الرَّوَايَةِ.

یعنی صاحب پیوند اول درجه علم برای او حاصل شده و به همان اندازه بر نقایص اعمال خود مطلع می‌شود و در ترک رعایت آنچه از او خواسته‌اند پیوسته محزون می‌باشد و جهال عالم نما چون نفس خود را آراسته به محفوظات و منقوشات نفس می‌بینند بغرور و پندار می‌افتند بخيال اینکه عالم و از همه کس برتر می‌باشند و غافل از اینکه علمی که عمل همراه ندارد جهل مرکب و از علاج بیرون است و الفاظ قوالب علم را حفظ کردن كَمَثَلِ الْجِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَاراً می‌شود که تعب حفظ و سنگینی محفوظ را می‌کشد و از معانی و مقصود آنها بیخبر است.

هفتم: در دل خود خشیت یافتن. چونکه این پیوند مفتاح باب علم است و باندازه که نمایان شود و قوت گیرد علم افزون شود و به اندازه افزونی علم خشیت افزون شود؛ زیرا که خشیت حالت حاصله است از امتزاج ادراک محبوب و لذت ادراک او و ادراک فراق و الم فراق او و هر دو مسبب از علم است، كما قال تعالى: إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ. و مؤمنی که این حالت در او نباشد از اقتضای علم خود بیرون رفته به این معنی که پیوند ولایت را در تحت خواهشهای نفسانی ضعیف و مستور دارد و علامت این خشیت این است که هر گاه موانع خارجی منتفی باشد مرتکب معاصی نتواند بشود و اگر از او لغزشی صادر شود منزجر و نادم شود و به مقام توبه آید.

هشتم: این است که بدانائی خود عمل کند، به این معنی که آنچه را که می‌داند بقدر وسع خود ترک عمل نکند و زیاده از قدر وسع که نتواند عمل کند باعث دل تنگی و حزن او شود که يَحْزَنُهُ تَرْكُ الرَّعَايَةِ. و اگر از قدر وسع کوتاهی کند در مقام ندامت و توبه افتد که اگر نه چنین باشد یا باید ایمان او صادق نباشد یا پیوند را چنان مخفی کرده باشد که گویا ندارد بجهت اینکه ایمان یعنی پیوند ولایت با علم همراه است و علم هم از عمل منفک نمی‌شود.

نهم: این است که چون پیوند ولایت ملکوتی است و ملکوتیین تماماً بحسب ذات اقتضای تعلق باصل خود دارند و این پیوند هم فعلیت اخیره مؤمن است باید مقتضی تعلق باشد به آنچه حیثیت مظهریت حق در او باشد و مظهر محبوبیت حق تعالی شأنه باشد، چنانکه در خبر است که فرمودند: مِنْ عَلَامَاتِ صِدْقِ الْإِيمَانِ شِدَّةُ حُبِّ النَّسْوَانِ. و حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله فرمود: إِنِّي أَخْتَرْتُ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثَةً: الطَّيِّبُ، لِأَنَّ الطَّيِّبَ أَوْفَقُ شَيْءٍ بِالْمَلَكُوتِ - و از این جهت است که اینها که در پی تسخیر ارواح یا تأثیر طلسمیات یا تأثیر حروف و اعدادند در حین عمل بخورات را لازم دارند - وَ النَّسَاءُ، لِأَنَّ النَّسَاءَ مَظَاهِرُ مَحْبُوبِيَةِ اللَّهِ، وَ قَرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ. بجهت اینکه نماز بمضمون الصَّلَاةِ مَعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ

منسلخ می‌کند انسان را از کثرات و حجب مظاهر که محبوب را بدون حجاب مظهر مشاهده کند و مشاهده محبوب بی حجاب آلد است از مشاهده محبوب در حجاب و از این جهت فرمود که *قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ*.

دهم: صدق حدیث و امانت است. به این معنی که لطیفه ایمان اقتضاء راست گوئی می‌کند که اگر یک وقتی از او دروغی بروز کند از باب اختفاء آن پیوند خواهد بود در تحت هوای نفسانی؛ و دلیل اینکه از مؤمن وقت اختفاء لطیفه ایمان کذب صادر می‌شود این است که زود متنبه می‌شود و ندامت می‌کشد بر گفته خود. و همچنین است امانت که اگر احیاناً در وقت اختفاء آن لطیفه خیانتی از او بظهور رسد زود تدارک کند بانزجار و توبه. و همچنین جمله صفات ایمان علامات صدق ایمان است، نهایت این است که لطیفه ایمان که پیوند ولایت است تا قوت نگیرد و نمایان نشود صفات ایمان خوب نمایان نشود و مخفی باشد؛ مثل شکر نعمت از منعم حقیقی و از منعم مجازی که کسی که ایمان دارد و ایمان او نمایان شده باشد نمی‌تواند چشم از انعام منعم بپوشد بلکه پیوسته اهتمام در مکافات احسان محسن دارد چه محسن حقیقی و چه مجازی. و مثل *حُسْنِ خُلُقٍ* که لازمه لطیفه ایمان حسن خلق است بشرط اینکه مخفی نباشد در تحت خیالات نفسانی. و مثل *حُسْنِ بُشْرٍ* که صاحب ایمان اگر ایمان او نمایان باشد با همه کس از روی محبت معاشرت نماید و معاشرت از روی محبت لازم دارد حسن بشر و طلاق^{۱۱۲} وجه را. و مثل حیا که انزجار از ظهور قبیح باشد - زیرا که پیوند ولایت اگر نمایان باشد چون باب علم و حکمت است لامحاله خرده بین باشد و قبیح قبیح را ملتفت شود و قبیح ظهور قبیح را نیز ملتفت شود و البته در این وقت منزجر شود از ظهور قبیح از او. و مثل عفو که لازمه لطیفه ایمان است که اگر مخفی نباشد عفو از مسی است زیرا که بوجدان می‌یابد مؤمن که آن مسی در اسائه خود، اصلاح مؤمن کرده اگر چه خود را بشر و فساد و مرارت انداخته و چون چنین دانست عفو کند بلکه احسان کند بسوی مسی. و دیگر اینکه چون خرده بین است در عفو و احسان بسوی مسی کسر سورت انانیت نفس را می‌بیند و ظهور حُبِّ فی الله را. و مثل حلم که چون خرده بین می‌شود از ناملائم به هیجان نمی‌آید که می‌داند که به اضطراب افتادن ناملائم را دو چندان می‌کند مگر وقتی که لطیفه ایمان پوشیده شود که آن وقت آرام نمی‌تواند باشد. و مثل حفظ کردن زبان از آنچه به دنیا یا آخرت او منفعت نداشته باشد زیرا که *مَدَحِ الَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ* برای مؤمن است بشرط آنکه لطیفه ایمان را نپوشاند. و مثل اقتصاد در امر معیشت که نه تبذیر کند و نه تقتیر^{۱۱۳}. به این معنی که به قدر وسع بر زیردستان وسعت قرار دهد و در معاش آنها و لباس آنها و مسکن و غیر مسکن بقدر وسعت و حال و شأن آنها کوتاهی نکند و زیاده از قدر شأن و حال آنها ندهد که اسراف شود و در غیر محل استحقاق صرف نکند که تبذیر شود و با قدرت از قدر حاجت و شأن و حال زیردستان کمتر ندهد که تقتیر شود. و حبس حقوق الهیه نماید بلکه حقوق الهیه را به دقت بمستحق برساند که در حبس حقوق الهیه علاوه بر ذمّ تقتیر، ذمّ غصب و ظلم هم او را ملحق خواهد شد. و مثل مدارا کردن با جمله خلق خدا، زیرا که این لطیفه اگر نمایان باشد اقتضا می‌کند خرده بینی و خرده کاری را که معنی حکمت علمی و حکمت عملی است و شخص خرده بین ملتفت این می‌شود که مکاشفه آنچه در دل دارد با خلق مورث اذیت خود او و آزار دیگران می‌شود زیرا که همه، برداشت همه چیز ندارند و اگر بد کسی را در دل دارد به زبان آوردن باعث شین او می‌شود و موجب شین خود شخص، علاوه باعث حقد او می‌شود. و مدارا کردن و با بدان به نیکی و همرنگی آنها رفتار کردن، خود شخص و دیگران در راحتند؛ علاوه، از بدی بد کردار میکاهاند. و چون خرده کار است عمل به علم خود می‌تواند بکند و عمل هم

^{۱۱۲} - گشاده رویی.

^{۱۱۳} - نفقه را بر عیال تنگ کردن.

می‌کند زیرا که این علم عمل را لازم دارد. و مثل انصاف، که اگر آن پیوند نمایان باشد در همه حال خود را مقصر داند و با همه کس خود را مقصر بیند؛ و چون خود را مقصر می‌داند نسبت به معاشرین البتّه در همه حال انصاف دهد با همه کس و از هیچ کس انصاف نجوید زیرا که انصاف خواستن از این است که خود را مقصر نداند و معاشر خود را مقصر داند و حال پیوند ایمان این است که خود را مقصر داند و دیگری را نداند. و همچنین است تمام صفات ملکوتیین و صفات ایمان که اگر این پیوند نمایان شود جمله صفات مؤمن و ایمان و صفات ارواح با او نمایان شود و هر قدر مختفی شود این صفات نیز مختفی گردد و در عوض صفات نفس که صفات شیطانی و سبعی و بهیمی باشد نمایان شود؛ و چون این پیوند از جانب عقل است به قدری که نمایان شود خود عقل نمایان شود و جنود جهل مختفی گردد و هر قدر مختفی گردد جنود عقل مختفی گردد و جنود جهل نمایان شود؛ پس باید بصفات ایمان و صفات عقل رجوع کرد که در کافی و کتب اخلاق ثبت است. اگر خود را موصوف بصفات نفس و جهل بیند بداند که پیوند در او پوشیده است و اگر خود را بصفات ایمان و عقل موصوف بیند بداند که به همان اندازه که به آن صفات موصوف است پیوند ولایت نمایان است.

خاتمه

در بیان آداب و شرایط ذکر

بدانکه معنی ذکر چنانکه گذشت بخاطر آوردن مذکور است چنانکه غفلت که مقابل ذکر است از خاطر بردن مذکور است، و چون ذکر لسانی و ذکر قلبی که در بسیاری از سلاسل بوده که بذکر خفی مسمی است سبب می شود بخاطر آوردن مذکور را، آنها را هم ذکر نامیدند. و این هم باید دانسته شود که مادام که ذکر لفظی یا ذکر قلبی عنوان مذکور است مسمی بذکر شیء است و چون خود آن ذکر منظور نظر گردید خود او مذکور می شود نه ذکر مذکور دیگر - نظیر اسم که تا بر اسمیت باقی باشد نه منظور نظر است نه محکوم علیه - بلکه نظر بر مسمی و حکم هم بر مسمی است که اسم در حال اسمیت هیچ حکم ندارد و ملتفت الیه به هیچ وجه نیست. و چون اسم را بنظر آوریم از اسمیت بیرون شود و خود منظور نظر و مسمی و محکوم علیه گردد و مسمی در نظر نیاید و حرمتی که برای مسمی است برای او نباشد، چون اسماء الله و اسماء انبیا و اسماء ائمه هدی علیهم السلام که بر اسمیت آن بزرگواران باقی باشند حرمت مسمی برای آنها است که مس کردن بدون وضو روا نباشد و اگر از اسمیت آن بزرگواران بیرون روند چه اسم غیر باشند و چه خود آنها را منظور نظر سازند، مثل اینکه رحیم را اسم غیر گذارند، یا رحیم را منظور نظر سازند و خود او را مَعْنُون^{۱۱۴} قرار دهند نه عنوان، غیر این حرمت برای آنها نخواهد بود و در این وقت اسم نخواهند بود بلکه مسمی و محکوم علیها خواهند بود. اِنْ هِيَ إِلَّا اَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا اَنْتُمْ وَ اَبَاؤُكُمْ مَا اَنْزَلَ اللهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ. اشاره به این دو عنوان دارد برای اسماء، یعنی تمام معبودات شما یا تمام مُطَاعِينَ شما اسماء اند که هیچ حکم بر آنها نیست و مُسَمَّوَيْتٌ و مُعْنُوَيْتٌ ندارند؛ شماها آنها را منظور نظر ساخته و در نظر شماها استقلال یافته اند و مسمی شده اند، اذنی از خداوند برای مسمی بودن و منظور نظر بودن آنها چون انبیا و اولیاء علیهم السلام نرسیده است که خداوند اذن داده است از برای ناقصین - که از شرک نتوانند بیرون روند و اسم را مسمی می بینند و نه توانند اسم ببینند - در اینکه آنها را منظور نظر و مسمی قرار دهند. وَ اَطِيعُوا اللهَ وَ اَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِي الْاَمْرِ مِنْكُمْ اذن است در نظر داشتن بر آنها و مسمی قرار دادن آنها، و ذکرى که مشایخ کبار باذن ائمه اطهار علیهم السلام تلقین تابعین خود می کرده اند اگر چه بوجهی آن ذکر منظور نظر و مَعْنُون می شود نه عنوان مذکور که هیچ منظور نظر نباشد لکن چون باذن و اجازه صاحب اجازه است اگر با شرایط و آداب مشغول شوند البته فایده مطلوبه از آن که ظهور و تَرْتُّبٌ تمثّل مذکور بر آن باشد حاصل شود. و شرایط و آداب ذکر لسانی یا ذکر قلبی که ذکر جلی و خفی نامند بسیار است بعضی را بجهت تذکرة برادران ایمانی و تنبیه اَخْلَاء^{۱۱۵} روحانی ذکر می کنیم:

اول - که عمده همه شرایط است و اصلی است که بدون آن ذکر لسانی یا جنانی مثمر ثمر و مفید فایده مُعْتَبَرٌ نخواهد بود و سایر شروط فرع آن است این است که ذکر را چه زبانی و چه قلبی از صاحب اجازه الهیه اخذ کند. زیرا که مقصود از ذکر تمثّل صورت ملکوتی شجره الهیه است که همان پیوند ولایت باشد و آن پیوند ولایت بدون اتصال صوری که بیعت باشد با شخص مُجَازِیکه در گرفته بنور ملکوت و مثل شجره ملکوتیه شده باشد حاصل نمی شود و معنی تقلید که تمام فقهاء رضوان الله علیهم عنوان دارند همین است که آن پیوند از آن شجره ملکوتیه متصل بدل تابع شود و قَلَادَه گردن او باشد که یک سر آن بدست صاحب آن باشد و یک سر دیگر در گردن تابع باشد چونکه این پیوند ولایت بمنزله شعاعی است که از آفتاب بسطوحی اتصال یابد که از یک طرف به آفتاب اتصال داشته باشد و از طرف

^{۱۱۴} - عنوان کرده شده.

^{۱۱۵} - دوستان.

دیگر به سطح، و از این جهت گاهی این اتصال و این پیوند را به شعاع و ضیاء مثل زند و گاهی بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى و گاهی بِالْحَبْلِ مِنَ اللَّهِ وَ الْحَبْلِ مِنَ النَّاسِ و گاهی به تقلید و اقتدا و ایتمام و تولی که تمام اینها تصریح یا اشاره به حیثیت اتصال دارد. پس اگر این ذکر از شخص مجاز اخذ شود با شرایط اخذ که قرین شود اتصال پیوند الهی را بدل تابع و ذاکر البتّه اثر خواهد بخشید، یعنی پیش از مرگ نُورُهُمْ یَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمَانِهِمْ نقد حال او خواهد شد که بَغِيه^{۱۱۶} عَظْمِي وَ قَبِيه^{۱۱۷} کبری است و اگر از صاحب اجازه اخذ نشود و از کتب و دفاتر یا از مثال خود اخذ کند و مشغول شود ضرر او بیشتر خواهد بود از نفع او، بلکه از آنجا که فرمودند: مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَيْخٌ تَمَكَّنَ الشَّيْطَانُ مِنْ عُنُقِهِ هر گاه بدون اخذ از صاحب اجازه مشغول شود شیطان او را از بیراهه ببرد و ذکری که خداوند قرار داده است که سبب قرب خدا و باعث ظهور ملکوت باشد در دست شیطان آید و سبب بُعد از خدا و قرب به شیطان و اتصال بِسَجِينِ شود. و همچنین است سایر عبادات که اگر بدون اتصال و تقلید مشغول شوند سبب بُعد شود و بسیاری را همین از راه برده که بخودسری مشغول اذکار الهیه و عبادات قالیّه و قلبیه می شوند و از صاحب اجازه اذن نگرفته و تقلید خود را درست نکرده پیروی و اطاعات نفس و شیطان را عبادت پنداشته‌اند و به کلی از دار سرور دور و بدارِ غرور مغرور می شوند و بسیاری که عقاید فاسده و اعمال شنیعه از آنها بروز می کند از همین است که فریب شیطان می خورند و به ملکوت سفلی متصل می شوند و آن عقاید فاسده را شیطان بر آنها جلوه می دهد به حیثیتی که آنها را واقع می پندارند و معتقد می شوند و خدائی می پندارند! و بعد اعمال شنیعه را مرتکب می شوند؛ اینها کسانی هستند که خود را اهل طریق و اهل باطن گمان می برند.

و اَمَّا مِنْ عُنْدِيْنَ، پس آنها به غرور نفس مغرور و به چهار کلمه جهالات که از کتب و امثال آموخته‌اند مفتون شده و به پندار اینکه از اهل علم و صاحب مقام قرب می باشند و اعمال آنها تمام عبادات است و انفاس آنها تمام تسبیح است مشعوف گشته‌اند و اینها کسانی هستند که از ناشایست شرعی برکنار و از اعمال شنیعه اجتناب دارند. و اما آنها که بی پروا در امر شریعت می باشند که شیطان آنها را واگذار کرده است بلکه اعتنائی به آنها ندارد که امید فلاح برای آنها نیست. اَعَادَنَا اللَّهُ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا.

دوم - این است که در امر غذا اهتمام داشته باشد که از حرام و شبهه تحصیل نشود و بعد از تحصیل کردن از وجه حلال در تجوید آن زیاد نکوشد که خیال را مشغول نکند و در تعداد الوان آن هم سعی نکند که آنهم اسباب اشتغال خیال می شود و ملتفت باشد که سازنده غذا به کلفت و کراحت نباشد در ساختن غذا بلکه اگر تواند با یاد خداوند باشد بهتر و خوشتر است چه خود خواهد غذا بسازد چه دیگری و چه عیال شخص و به هر قدر تواند تخفیف دهد بر سازنده غذا و در وقت خوردن به آداب غذا خوردن که در شریعت مطهره رسیده و در کتب فقهاء رضوان الله علیهم ثبت شده است غذا خُورَد. و قدری از آداب غذا خوردن را در مجمع السعادات ذکر کرده ایم و عمده همه آداب این است که با جمعیت خاطر و اشتغال به ذکر و توجه به مذکور غذا خُورَد که یک معنی: لا تُسْرِفُوا در ذیل: کُلُوا وَاشْرَبُوا، نهی از تفرقه خاطر است که چون با جمعیت خاطر و توجه به جانب خدا و با ذکر خدا خورده شود البتّه مدد نورانیت دل شود و صادق آید درباره او مضمون حدیث شریف که فرمود: مؤمن می خورد فی معاءٍ واحدٍ. و چون به جمعیت بال و توجه به حضرت ذوالجلال و ذکر دل خورده شود البتّه شهوت غذا بر یاد خدا غالب نگردد که اگر شهوت غذا بر یاد خدا غالب شود پیرو خطوات شیطان خواهد بود و نهی لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطَانِ را مرتکب خواهد شد نه اینکه امثال امر کُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ

^{۱۱۶} - حاجت، مطلوب، گمشده ای که آنرا جویند.

^{۱۱۷} - آنچه کسب شود، دارائی.

خَلَالاً طَيِّباً را کرده باشد و مرتکب نهی لا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ نشده باشد، و اگر با جمعیت خاطر و توجّه به جانب قلب و تذکر حق خورده شود امثال امر آیه مبارکه: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُلُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَاشْكُرُوا لِلَّهِ إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ کرده و آنچه خورد طیب و حلال و با شکر خدا خواهد خورد و اگر بغیر این غذا خورد، خوردن باعث تفرقه خیال و پریشانی خاطر خواهد شد و نور ذکر را خواهد پوشانید که هر چه سعی کند که ذکرش جلا پذیرد جلا نخواهد یافت و مورث ظلمت قلب خواهد شد و بر او صادق خواهد آمد این جزو حدیث شریف که منافق می خورد در هفت امعاء و ملتفت تشریفات الهی باشد نسبت به خود که در این آیه مبارکه فرمود: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُلُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَ اشْكُرُوا لِلَّهِ، که در اینجا به جهت تشریف مؤمنین فرمود بخورید از طیبات آنچه ما به شما روزی فرموده ایم و شکر نعمت ما را بجا آورید - یعنی خوردن شما با توجه به جانب ما و یاد ما و تعظیم ما که منعیم باشد - بخلاف آیه اوّلی که چون خطاب بمطلق ناس بود فرمود بخورید از آنچه ریخته و پاشیده سفره احسان ما باشد که شما خود منظور نظر در احسان ما نیستید بلکه منظور نظر و مهمان خوان احسان ما مؤمنین اند و شما طفیلی می باشید و چون جا دارد که شیطان در شما تصرف کند و در زمین دل شما قدم گذارد مبادا شما در پی آثار قدم شیطان باشید اما مؤمنین جا ندارد که شیطان آن ها را به غفلت اندازد و در سینه آنها قدم گذارد پس حاجت ندارد آنها به نهی کردن از پیروی اقدام شیطان بلکه به جهت تاکید توجّه آنها به جانب ما، امر می کنیم به شکر که توجّه به جانب ما است و تعظیم ما در هنگام ملاحظه نعمت ما؛ و در بیان حال دو صنف خورنده و دو طریق خوردن مولوی علیه الرّحمة فرمود:

این خورد گردد پلیدی زو جدا	وان خورد گردد همه نور خدا
این خورد زاید همه بخل و حسد	وان خورد گردد همه نور احد
هر دو نی خوردند از یک آبخور	آن یکی خالی و آن پر از شکر
صدهزاران این چنین اشباه بین	فرقشان هفتاد ساله راه بین

پس اگر سالک راه حق خواهد که غذای او مدد نور ذکر شود نه مدد ظلمت و غفلت باید در حین شروع غذا با یاد خدا و جمعیت خاطر و توجّه قلب باشد و از این جهت در آیات و اخبار تصریح و اشعار شده است به اینکه باید بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ گفت در اول غذا یا در هر لقمه از آن. وَ مَا لَكُمْ إِلَّا تَأْكُلُوا مِمَّا ذُكِّرْتُمْ اللَّهُ عَلَيْهِ، فَكُلُوا مِمَّا ذُكِّرْتُمْ اللَّهُ عَلَيْهِ، وَ لَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرْ لَكُمْ اللَّهُ عَلَيْهِ همه اشاره به همین مطلب است زیرا که اسم لفظی برای تنبیه است که اگر از روی عادت گفتی و با غفلت گفتی سخره شیطان خواهی بود بلکه بسم الله گفتن و الحمد لله گفتن تنبیه بر این است که تمام حرکات و سکنات ما بتوسط نام خداست، نه نام لفظی که خود اضعف موجودات است و نه مفهوم لفظی که آنها چنان است بلکه آن اسم عینی که قوام همه موجودات به آن است و بواسطه همان اسم است که می گوئیم: لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ تنبیه بر این است که خداوند مَنان قوه جوع بر ما گماشته است که نعمت بزرگی است در بقای ما که اگر نبودی آن قوه زیست محال بودی و بعد از آن عطا کرده است بما مدارک و قوی و عقل را که با آنها تحصیل مأكول و مشروب توانیم نمائیم و انعام فرموده است بر ما به حبوب و بقول و فواکه و لحوم که غذای بدن ما تواند باشد و قوه تدبیر و اصلاح آنها را داده است که آنها را به اصلاح آورده موافق مزاج خود کنیم. پس چون ملتفت این همه نعمتهای حق شویم و انعام او را در این نعمتها ملاحظه کنیم شکر حقیقی که تعظیم منعم باشد برای ما حاصل شود و صرف نعمت: فِيمَا خُلِقْتُمْ لِأَجَلِهِ که فرع تعظیم منعم است نیز حاصل شود.

و باید در سر مائده نشستن را طول دهد که لقمه را کوچکتر بردارد و نرم بجاید و تا دهن خالی نشود دست

بکاسه نبرد که برکت طعام موافق اخبار در طول دادن نشستن بیشتر می‌شود. و چون آداب و سنن شرعیه چنانکه روابط امور غیبیه می‌باشند اسباب امور طبیعی نیز می‌باشند، پس چنانکه مورث برکت طعام می‌شود طول دادن غذا را به واسطه اشتغال بیاد خدا، کوچک برداشتن لقمه و نرم جانشین باعث بهتر هضم شدن و کمتر خوردن و به کمتر سیر شدن هم می‌شود به جهت اینکه چون بتائی خورده شود غذا به تدریج در معده متخلخل شود و کمتر خورده شود و این باعث زودتر هضم شدن و خوب هضم شدن می‌شود؛ علاوه چون نرم جانشین شود در دهن بیشتر بماند و بیشتر ماندن در دهن و نرم شدن سبب استعداد زود هضم شدن شود. دیگر آنکه چون بتائی خورده شود از ذکر باز ندارد و این باعث جودت^{۱۱۸} هضم یعنی صرف کردن طبیعت غذا را در وجهه الهی شود که اصل جودت هضم و مقصود از جودت هضم همین است و باید غذا را از اندازه اشتها کمتر بخورد که فرمودند بزرگان دین که باید ثلث معده را از غذا پر کنی و ثلثی را از برای آب بگذاری و یک ثلث را برای نفَس و ذکر خدا خالی گذاری که اگر معده پر شود لامحاله تیره گی روح زیاد شود و نور ذکر را خاموش کند و چون غذا کمتر خورده شود البتّه خون صافی تولید شود و روح قلب صافی تر و روح دماغی نیز صافی شود و در اعتدال مزاج و صفای روح حیوانی روح دماغی شبیه می‌شود به روحانین و صورت فکر که بُعْیَهُ عَظْمی است و غایه الغایات است نمایان شود، و قیل:

صَمْتٌ وَجُوعٌ وَسَهْرٌ وَعِزْلَةٌ وَذِكْرٌ بِدَوَامٍ
 ناتمامان جهانرا کند این پنج تمام

سوم - این است که با عزم درست و صدق نیت و خلوص از جمیع اغراض بلکه محض طلب خلوص از اغراض نفسانی مشغول ذکر شود که اگر اشتغال بذكر قرین اغراض نفسانی باشد اگر چه آنغرض قرب نفس باشد بخدا یا مرضی بودن نفس در پیش خدا نه آن قریبی که در اخبار اشاره شده است و فقهای عظام رضوان الله علیهم در نیت ذکر کرده اند، زیرا که آن قرب یا قرب حاصله است که داعی بر عمل شود یا مراد تحصیل قریبی که عین خلاصی از اغراض نفس باشد نه قریبی که بر اغراض نفس افزاید. و باید چنین عازم باشد در این کار که عمر خود را در سر اینکار تمام کند چنانکه از حضرت موسی علیه السلام خداوند متعال حکایت فرمود که گفت آن حضرت که از طلب پا نکشم تا اینکه برسم به مجمع البحرین یا بگذرانم تمام عمر خود را - زیرا که حُفْب را در اخبار به هشتاد سال تفسیر کرده اند که بر ثبات عزم خود دلالت کرد به لفظ لا اَبْرَحُ و گذشتن حُفْب که منتهای عمری بود که برای حضرت مقصود بود. و نَعْمَ مَا قِيلَ فِي بَيَانِ ثَبَاتِ الْعَزْمِ:

دست از طلب ندارم تا کام من برآید
 یا جان رسد به جانان یا جان ز تن برآید
 بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر
 کز آتش درونم دود از کفن برآید

و صدق نیت همان است که شوب اغراض نفسانی با او نباشد.

چهارم - این است که محبت به جهت غیب و مظاهر آن حضرت داشته باشد که شخص سالک باید سلوک او بین جذب و سلوک باشد، نه سلوک صرف بارد داشته باشد و نه جذب صرف مُحْرَق که صاحب سلوک بارد را به هیچ جا نبرد و صاحب جذب محرق اگر چه خود آسوده است لکن تَرُقُّب^{۱۱۹} کمال از او نیست؛ و به جهت همین است که فرمودند: لا جَبْرَ وَ لا تَفْوِیضَ بَلْ اَمْرٌ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ.

یعنی نباید سالک در مقام تفویض که مقام سلوک بارد بدون چاشنی محبت است واقع شود که هیچ راه طی

^{۱۱۸} - خوب شدن، خوبی.

^{۱۱۹} - انتظار، چشم داشت.

نکند و نه در مقام جذب محض که هیچ کمال برای او حاصل نشود بلکه حال او باید حالی باشد که حاصل شود از گرمی محبت که بوی جذب دهد و از سردی سلوک که تعدیل گرمی جذب کند؛ یعنی باید ملاحظه کثرات را داشته باشد و مراعات حقوق آنها را می‌نموده باشد و به گرمی محبت خدائی از این کثرات و مراعات حقوق آنها منجر هم باشد تا کمال برای او حاصل شود و این حالت حاصله از ترکیب این دو صفت مراتب غیر متناهیة دارد بحسب غلبه هر یک بر دیگری و از این جهت جناب صادق علیه السلام در جواب آنکس که گفت: بین جبر و تفویض منزله هست؟ فرمود: بلی! *أَوْسَعُ مِمَّا بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ*. یعنی مراتب میانه جبر و تفویض به این معنی که ذکر شد بیشتر است از آن مسافت که در بین آسمان و زمین است. و در آیه مبارکه: *قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ* تصریح است به اینکه سالک نباید در سلوک بارد بماند چون من عندین که بر صورت اعمال شرعیه توفیق نموده‌اند و به کلی از اشارات و لطایف آنها بی بهره‌اند و از محبت که مورث گرمی و ذوق لطایفست هیچ بهره نبرده‌اند، و نه در محبت و جذب که نتیجه محبت است محسوس مانند که التفات بماوراء نماید به جهت اینکه *إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ* اشاره به جهت جذب و محبت است و *فَاتَّبِعُونِي* اشاره به سلوک و توجه بکثرات است یعنی با محبت خدا که مورث جهت جذب است پیروی من که مراعات حقوق کثرات است باید سالک داشته باشد تا محبوب خدا واقع شود که اگر در مقام محبت تنها که مورث جذب است بماند محبوب نگردد اگر چه مبغوض هم نباشد. و اگر در مقام سلوک بارد بماند نیز محبوب نباشد بلکه مبغوض مانند، یعنی داخل زمره یهود گردد که بوی محبت نبرده *مَغْضُوبٌ عَلَيْهِمْ* می‌باشند - چنانکه *غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ* را به یهود تفسیر کرده‌اند. یعنی صاحب محبت که سلوک ندارد راه گم و ضال است و در زمره نصاری محسوب و صاحب سلوک که محبت ندارد *مَبْغُوضٌ عَلَيْهِ* و در زمره یهود محسوب است. و اگر صاحب سلوک محبت نداشته باشد سلوک و عبادت او تمام کلفت او باشد بلکه از کلفت عبادت و ناچشیدن ذوق معرفت پیوسته با خدا و بندگان خدا در نزاع و جنگ باشد زیرا که مایه ذوق، معرفت و برطرف کننده کلفت عبادت محبت است؛ چنانکه مولوی معنوی فرموده:

از محبت تلخها شیرین شود	از محبت مسها زرین شود
از محبت دردها صافی شود	وز محبت دردها شافی شود
این محبت هم نتیجه دانش است	کی گزافه بر چنین تختی نشست

و این شعر آخر اشاره است به اینکه محبت خوب است که از سلوک خیزد. *وَ نِعْمَ مَا قَالَ الْمُؤَلَوِي عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ فِي مَقَامِ الْجَمْعِ بَيْنِ الْحُبِّ وَ السُّلُوكِ:*

درد آمد بهتر از ملک جهان	تا بخوانی تو خدا را در نهان
خواندن بیدرد از افسردگیست	خواندن با درد از دل بردگیست

سلوک را با جذب یار کردن، یعنی ذکر خدا را با محبت قرین کردن لامحاله باعث حصول فکر یعنی ظهور پیوند ولایت خواهد شد که اگر ذکر خدا بدون این محبت گفته شود سالک را بالا نبرد بلکه پائین ببرد چنانکه مولوی علیه الرحمه اشاره فرموده است:

مشک را بر تن مزین بر جان بمال	مشک چسبید نام پاک ذوالجلال
آن منافق مشک بر تن می‌زند	روح را بر قعر گلخن می‌نهد
بر زبان نام حق و بر جان او	گندها از کفر بی ایمان او

ذکر با او هم چو سبزه گلخن است
بر سر مبرز^{۱۲۰} گل است و سوسن است
ذکر حق کن پاک و غولانرا بسوز
چشم نرگس را ازین کرکس بدوز

غرض این است تا محبت با ذکر یار نباشد دیده سالک بجمال یار که نتیجه اعمال است روشن نگردد و عبادت و ذکر او منافق وار خواهد بود لکن در عین اینکه گرمی محبت باعث فائده سلوک و ذکر و عبادت است چون آن گرمی شوق به افسردگی مبدل شود نباید سالک راه حق دست از کار بردارد بلکه چون گرمی شوق و جذبه محبت او را به فکر معشوق اندازد در پی آن فکر برآید و بکلی قلب را مشغول معشوق سازد و چون از فکر و گرمی محبت و جذبه دوست افسرده گردد در عین افسردگی بذکر خدا و یار مشغول شود تا همان ذکر بالاخره او را گرم کند؛ کما قیل:

اصل، آن جذبه است لیکن ایخواجه تاش
کار کن موقوف آن جذبه مباش
صیقلی کن یک دو روزی سیسینه را
دفتر خود ساز آن آئینه را
که ز سایه یوسف صاحبقران
شد زلیخای عجوزه نوجوان
صیقلی کردن عرض باشد شها
زین عرض جوهر همی یابد صفا
پس مگو که من عملها کرده ام
دخل آن اعراض را بنما مرم
اینقدر گفتیم باقی فکر کن
فکر اگر جامد شود رو ذکر کن

پنجم - فراغت خیال است از تفرقه در پی امور معاش و آمال نفس که با وجود تفرقه خیال نه ذکر او را جلائی و نه فکر او را نمایشی خواهد بود. کما قیل:

تو را یک دل داده ام که در آن یک دلبر گیری نه آنکه یک دل را صد پاره کنی و هر پاره را دنبال مهمی آواره کنی! که مضمون آیه کریمه است که فرمود:
ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه.

یعنی چون یک دل دادیم در آن یک دلبر گیر و آن یک دل را دنباله چندین دلبر آواره نکند. و قد قیل:

خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات
مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی

پس اگر سالک گرفتار کثرات و معاش و خانه و زن و فرزند و خدم و حشم نباشد معامله او آسان است با خدا و اگر گرفتار کثرات باشد باید پیوسته مراقب خود باشد که خلاف شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم یا خلاف ملتی که بآن ملت موصوف است از او صادر نشود که اگر خلاف ملت از او صادر شود البته ذکر را اثر نباشد بلکه هر چه ذکر باید نورانیت دهد خلاف ملت ظلمت بیشتر آورد و باید پیوسته بقدری که تواند به ذکر دل خود مشغول باشد که فرمود حق تعالی شأنه:

یا ایها الدین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون.

یعنی خسران دنیا و دین غفلت ورزیدن از یاد خدا است و جای دیگر فرمود در مدح مشتغلین بذکر خدا با وجود اشتغال بدنیا:

رجال لا تلهیهم تجاره و لا بیع عن ذکر الله و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة یخافون یوماً تنقلب فیہ القلوب و الابصار.

یعنی این قوم در عین اشتغال بکثرات و تجارت و بیع و شری از یاد خدا غافل نمانند و از اقامه صلوة که اشتغال بذکر دل باشد خاموش نه نشینند و از زکوه که کاهاندان انانیت باشد دست نکشند - یعنی در عین اینکه مشغولند بکسب

^{۱۲۰} - آبریز، جایی.

و در عقب تحصیل مالند برای تکمیل معاش خلاف مقتضای نفس کنند و نفس سرکش را پیوسته در ذلّت دارند و از انانیت او بکاهانند. پس آن کس که گرفتار کثرات است باید در همه حال گوشه چشم به جانب دل و یاد خدا داشته باشد:

یعنی همه جا با همه کس در همه کار میدار نهفته چشم دل جانب یار

و اگر می‌تواند مقرر دارد که در شبانه روزی چند ساعت به فراغت بال در خلوت بذکر خود مشغول شود و اندک به قوت مشغول دل شود که دل متأثر و بدن هم از تأثر دل متأثر شود که در این تأثر بهتر روح بخاری صفا گیرد و روح دماغی جلا پذیرد و زنگار دل زدوده شود و اگر سالک اشتغال به کثرات نداشته باشد تا تواند در خلوت بنشیند و به فراغت دل بذکر دل خود مشغول شود. و جناب أَفْضَلُ الْمُتَأَخِّرِينَ حاج آقا محمدجعفر همدانی که از مشایخ کبار این سلسله عالیّه بوده‌اند در مراحل السّالکین آداب ذکر گفتن را در فصل علیحده بیان فرموده‌اند و ما بر ذکر بعضی از آن به جهت تیمّن اقتصار می‌کنیم و این است که فرمود:

«فصل – در بیان شرایط ذکر کردن است»

«بدانکه ذکر کردن بيمراعات آداب و شرایط مثمر ثمر نمی‌باشد که مُعْتَدٌ به باشد پس آداب و شرایط را مراعات باید نمود تا فایده مند بود و از شرایط:

اول – آن است که مرید در ارادت صادق باشد.

دوم – آنکه در دطلب و داعیه سلوک راه حاصل دارد.

سوم – آنکه از خلق متوحّش شود و با ذکر انس گیرد تا از همه روی بگرداند و در پناه ذکر گریزد که قُلِ اللَّهُ، ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ.

چهارم – آنکه چون بر ذکر مواظبت نمود اساس آن بر توبه نصوح نهد از جمیع معاصی، چه با فعل معاصی ذکر را تصرف زیادی نباشد.

پنجم – اهتمام داشته باشد که نفس غافل از ذکر نباشد و تحصیل ذکر دوام و فکر مداوم نماید. رُوِيَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ أَنَّهُ قَالَ: لَا بَأْسَ بِذِكْرِ اللَّهِ وَ أَنْتَ تَبُولُ فَإِنَّ ذِكْرَ اللَّهِ حَسَنٌ عَلَيَّ كُلِّ حَالٍ وَ لَا تَسَامُ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ. وَ عَنْهُ، فِيمَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُوسَى ع: لَا تَفْرَحُ بِكَثْرَةِ الْمَالِ وَ لَا تَدْعُ ذِكْرِي عَلَيَّ كُلِّ حَالٍ؛ فَإِنَّ كَثْرَةَ الْمَالِ تُنْسِي الذُّنُوبَ وَ أَنَّ تَرَكَ ذِكْرِي يُقْسِي الْقُلُوبَ وَ غَيْرِ ذَلِكَ.

ششم – آنکه دائم الوضو باشد، زیرا که ذکر دوست مقاتله با دشمن است و بی سلاح مقاتله دشوار است که الْوُضُوءُ سِلَاحُ الْمُؤْمِنِ.

هفتم – آنکه جامه پاک بپوشد و در پاکی جامعه چهار امر شرط است: اول آنکه از نجاست پاک باشد. دوم آنکه پاکی از رعونت یعنی زیاده از حدّ بلند نباشد که بنجاست آلوده شود: وَ ثِيَابَكَ فَطَهَّرْ أَيَّ قَصْرٍ. سوم آنکه غصب نباشد. چهارم آنکه چرکین نباشد.

هشتم – مهما ممکن رو به قبله نشیند.

نهم – آنکه مهما ممکن مربع بنشیند و دست راست بر بالای ران چپ نهد و بدست چپ ساق دست راست را بدارد و دل حاضر دارد و چشم را بر هم نهد و بتعظیم تمام شروع کند در ذکر.

دهم – رابطه دل خویش است با دل شیخ تا پیوسته در اثنای ذکر کردن دل خود را با دل شیخ بدارد و مددی طلبیده باشد تا فتوحات غیبی و نسیم الطاف نفحات الهی ابتدا از روزنه دل شیخ به دل مرید رسد، کما قیل: مِنْ الْقَلْبِ إِلَيَّ

الْقَلْبِ رَوَّزَنَةً. زیرا که مرید اول حُجُب بسیار دارد و درست متوجه حضرت عزّت نتواند شد چه او خوکرده عالم شهادت است و با غیب صرف آشنائی ندارد و صورت شیخ از عالم شهادت است پس توجه او بدل شیخ آسان دست دهد و دل شیخ متوجه حضرت است و پروردگار عالم غیب هر لحظه از غیب بدل شیخ فیضان فضل ربّانی می نماید و از دل شیخ به حسب توجه دل مرید به دل شیخ مددهای کلی غیبی بدل وی می رسد تا دل مرید بعد از آنکه بواسطه شیخ از غیب مدد گرفتن را خو کند و پرورش یابد آنگه به تدریج مستعد قبول فیض فضل بیواسطه گردد. وَ سَقِيَهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا، اگر چه همین شراب باشد ولکن در جام ولایت شیخ باو رسد که: يُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْسًا كَانَتْ مِرَاجِحًا زَنْجَبِيلًا.

و پیوسته همت شیخ را در راه دلیل و بدرقه خویش شناسد و چون آفتی یا خوفی پدید آید یا چیزی هایل در نظر افتد در حال، پناه بولایت شیخ آورده و از راه اندرون مدد از دل شیخ طلبد تا مدد همت و نظر ولایت شیخ دفع هر آفت کند، چه شیطانی چه نفسانی:

رَوَى ابْنُ أَبِي جُمُهورٍ اللَّحْسَاوِي عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ سِرِّ النَّبِيِّينَ وَ مَوْلَى الْمُؤَحِّدِينَ وَ قَبِيلَةِ الْعَرَفِينَ وَ غَيْرُهُ عَنِ الصَّادِقِ ع: إِنَّ الصُّورَةَ الْإِنْسَانِيَةَ هِيَ أَكْبَرُ حُجَّةِ اللَّهِ عَلَي خَلْقِهِ وَ هِيَ الْكِتَابُ الَّذِي كَتَبَهُ بِيَدِهِ وَ هِيَ الْهَيْكَلُ الَّذِي بَنَاهُ بِحِكْمَتِهِ وَ هِيَ مَجْمُوعُ صُورِ الْعَالَمِينَ وَ هِيَ الْمُخْتَصَرُ مِنَ الْعُلُومِ فِي اللَّوْحِ الْمَحْفُوظِ وَ هِيَ الشَّاهِدُ عَلَي كُلِّ غَائِبٍ وَ هِيَ الْحُجَّةُ عَلَي كُلِّ جَاحِدٍ وَ هِيَ الطَّرِيقُ الْمُسْتَقِيمُ إِلَي كُلِّ خَيْرٍ وَ هِيَ الْجِسْرُ الْمَمْدُودُ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ. وَ أَيْضًا فِي الْحَدِيثِ النَّبَوِيِّ الْمَشْهُورِ: إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَي صُورَتِهِ وَ فِي رِوَايَةٍ عَلَي صُورَةِ الرَّحْمَنِ.

یازدهم - دوام سکوت است، که باید زیاده بر قدر ضرورت سخن نگوید.

دوازدهم - مواظبت است.

سیزدهم - ترک اعتراض است بر خدای تعالی شأنه، بدان معنی که هر چه از غیب فرو فرستد از قبض و بسط و رنج و راحت و سقم و صحت راضی باشد و روی از حق نگرداند و ثابت باشد.

در دل چو شراب وصل ما میریزی باید که خمار گیردت نگریزی

با وصل منت اگر نشستی باید با هر چه نشستی به خدا برخیزی

و بر شیخ هر چه از قول و فعل و حال و صفت بیند اعتراض نکند و تسلیم تصرفات ظاهری و باطنی او باشد و در معاملات و نظر شیخ به نظر ارادت نگردد و بنظر عقل کوتاه بین تصرف نکند که شرط بزرگتر تسلیم صاحب ولایت بودن است؛ چنانکه در صورت بیضه و مرغ بیان شد که اگر بیضه قدری از تصرفات مرغ و تسلیم او بیرون رود و مدد از او منقطع شود در حال^{۱۲۱} خاصیتی که از مرغ در او تعبیه بوده باطل گردد و در تصرف مرغی فاسد گردد که اگر جمله مرغان عالم جمع شوند آن بیضه را با صلاح نتواند آورند و از اینجا است که اگر مریدی مردود ولایت شیخی شود هیچیک از مشایخ نتوانند او را به کمال رسانند و مردود ولایت جمله مشایخ گردد.

چهاردهم - تقلیل طعام است نه چندانکه موجب ضعف گردد، مُجْمَلًا باید سبک باشد تا در ذکر کردن سبک باشد و خواب غلبه نکند و از ذکر باز نماند، چنانکه گفته اند که غفلت از خواب است و خواب از آب و آب از طعام، هر که بیش خورد غافل و هر که کم خورد حاضر. و آنقدر که خورد با حضور دل خورد که بشره^{۱۲۲} نفس نخورده باشد تا نور ذکر ظلمت شهوت غذا را مندفع سازد. و لقمه را کوچک بردارد و خوب بجاید تا مانع ذکر نگردد؛ و چون به

^{۱۲۱} - فوراً.

^{۱۲۲} - حرص، آز، میل فراوان.

قدر احتیاج خورد دست بدارد تا باسراف نه انجامد و در قید تکلف در طعام نباشد و هر وقت که از جهت امر ضروری از مقام خود بیرون آید چشم در پیش دارد و بجوانب ننگرد تا منصرف نشود. وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَي مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.»

تَمِيمٌ وَ تَبَصِرَاتٌ

تَبَصِيرَةٌ: بدانکه اسم انسان، اسم است از برای آن لطیفه سیاره انسانی که در مقام طبع و تن متحد است با طبع و تن و در مقام نفس حیوانی متحد است با نفس حیوانی و در مقام نفس انسانی و بشریت متحد است با نفس انسانی و همچنین در مراتب نفس انسانی از مرتبه امارگی و کوامگی و مطمئنه بودن متحد است با آنها و اگر از برای انسان مقام قلب و روح و مقام بالاتر حاصل شود متحد خواهد بود با هر یک از آنها و این اتصال و اتحاد جان انسان که لطیفه انسانی است با هر یک از مراتب تن و نفس چون حقیقت جان مجهول الکنه است - نظیر اتصال و اتحاد حق تعالی شأنه با هر یک از مراتب عالم که چون حقیقت حق تعالی مجهول الکنه است، كما قيل:

اتصالی بی تکلیف بی قیاس هست رب الناس را با جان ناس

و از جهت این اتحاد است که فعل اعضاء و جوارح را نسبت به انسان می دهیم که دید چشم را بخود نسبت می دهیم بون شائبه مجاز بلکه نسبت دید را به چشم دادن مجاز می نماید و همچنین زدن دست و رفتن پا و ادراک تمامی مدارک را نسبت به خود می دهیم؛ و از جهت همین اتحاد است که واردات تن را نسبت به شخص می دهیم با اینکه تن ماده غیر معتبره است در شخص مثل مرض تن و ضعیف شدن او و مردن او را بشخص انسان نسبت می دهیم با اینکه هیچ اعتبار در شخصیت شخص و انسانیت انسان ندارد مثل اینکه می گوئیم زید ناخوش شده است یا ضعیف و لاغر شده است یا مرده است و مثل اینکه می گوئیم زید را دفن کردیم و حال اینکه بعد از مردن علاقه جان و تن منقطع می شود و اتحاد جان و تن گسیخته می گردد لکن به اعتبار ماکان بر تن منقطع شده زید اطلاق کنند و گویند زید را دفن کردیم - با وجود اینکه زید اسم است از برای آن فعلیت اخیره که صورت شخصیه زید باشد نه آن ماده که به هیچوجه در شخصیت شخص معتبر نیست و از این جهت است که چون تن متلاشی شود و هیأت ترکیبیه که به آن هیئت متحد بود با جان از او برود که اعتبار ما کان از نظرها برود اسم زید بر آن اطلاق نکنند بلکه اگر خواهند نسبت دهند او را به زید گویند استخوان زید یا خاک تن زید است.

تَبَصِيرَةٌ أُخْرَى: بدانکه در هر موجودی که مرکب از ماده و صورت است آنچه آثار از آن موجود بظهور رسد تمام آنها منسوب به همان صورت اخیره است که فعلیت اخیره آن باشد مثل انسان که مرکب است از جسمیت و معدنیت و نباتیت و حیوانیت و انانیت که نفس ناطقه انسانی باشد وَ مَنظُورٌ إِلَيْهِ وَ مَحْكُومٌ عَلَيْهِ در انسان همان انانیت است که نفس ناطقه باشد. مثلاً خوردن و آشامیدن و رفتن و آمدن و دیدن و شنیدن، با اینکه تمام اینها آثار نباتیت یا حیوانیت است منسوب به انسانیت است به حیثیتی که هیچ التفات به نباتیت یا حیوانیت نیست و هر چه هست انسانیت است در انظار مگر اینکه به حسب نظر تحلیل و تجزیه کنیم انسانرا و بعد از تجزیه و عدم اعتبار اتحاد و استهلاک ماده در تحت انسانیت هر یک را حکم علیحده دهیم و حکم آنها را غیر حکم انسانیت قرار دهیم، مثل اینکه نظر بر تن انسان اندازیم و بگوئیم تن زید صحیح است یا سقیم قصیر است یا طویل سیاه است یا سفید و چنانکه تنوع نوع به فصل اخیر و فعلیت اخیره است تشخیص شخص نیز به فعلیت اخیره است و ماده را به هیچ وجه در تشخیص شخص مدخلیتی نیست. نظر کن که زید را که متشخص به تشخیص مخصوص است اگر در خواب به بینی هیچ شک نداری که زید است با اینکه در خواب به بدن

مُلکی مشهود تو نگردد بلکه به بدن ملکوتی مشهود گردد؛ و همچنین در خواب خود را در بلاد بعیده مشاهده می کنی و شک نداری که مشهود تو شخص تو است و حال اینکه بدن تو در جائی افتاده است و در آن حال از بدن و لوازم بدن خود غافل می شوی که معلوم می شود که بدن تو را در تشخّص تو هیچ مدخلیتی نیست.

تَبْصِرَةٌ أُخْرَى: چون معلوم شد که تنوع و تشخّص شخص بفعلیت اخیره است باید دانسته شود که نفس ناطقه انسانرا خداوند مَنان بمنطوق کریمه: **وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا** مجموعه جمیع موجودات بالقوه قرار داده است، به این معنی که قوای جمیع موجودات را در وجود او مندرج ساخته است که قوای بهیمی به انواعها باشد و قوای سبعی به اقسامها و قوای شیطانی باصنافها و قوای مَلکی بتمامها و قوای حیوانات با حرص و حسد و حشرات با حرص و اذیت بکثراتها.

پس چون نفس انسان استعداد فعلیت همه موجودات در او هست تشبیه می شود بشجره که استعداد پیوند خوردن همه اشجار در آن باشد که اگر قوای همه موجودات نیک در او به فعلیت آید مثل درختی خواهد بود که پیوند جمیع اشجار مثمره باو رسیده باشد و همه را نمو داده باشد و استعداد پیوند تلخ را تمام کرده مثمر میوهها و حبوب نیک شده باشد و اگر قوای همه موجودات ناقصه و خبیثه را بفعلیت آورده باشد مثل درختی که پیوند اشجار خبیثه به او رسیده اشد و همه را نمو داده و استعداد پیوندهای نیک را باطل کرده باشد یا پنهان داشته باشد. و چون نفس انسان مجموعه جمیع قوای موجودات است شجره منیه که حضرت آدم علیه السلام از او خورد تفسیر به نفس انسان شده که مجمع اثمار و حبوب و اوصاف و علوم است؛ در تفسیر امام علیه السلام است که آن شجره شجره علم محمد و آل محمد است، آن علمی که خداوند برگزیده است ایشان را برای آن علم. **فَقَالَ تَعَالَى: وَ لَا تَقْرَبُوا هَذِهِ الشَّجَرَةَ،** یعنی: **شَجَرَةُ الْعِلْمِ.** چرا که آن علم خاصه محمد و آل محمد است و تناول نمی کند از آن علم به اذن خدا مگر ایشان، و از جمله آن علم است چیزی که او را تناول می کرد نبی و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام بعد از اطعام کردن ایشان مسکین و یتیم و اسیر را تا اینکه احساس نکنند محمد و آل محمد یا مسکین و یتیم و اسیر بگرسنگی و تشنگی و تعب و ماندگی، و این شجره ممتاز است از بین سایر اشجار به اینکه هر یک از آنها یک نوع میوه بار آورد و این شجره و جنس آن بار می آورد گندم و انگور و انجیر و عناب و سایر انواع حبوب و میوهها و طعامها را. و از این جهت است که حکایت کنندگان اختلاف کرده اند پس بعضی گفته اند گندم است و بعضی گفته اند انگور است و دیگران گفتند عنابه است؛ و این شجره ایست که کسی که باذن خدا از آن تناول کند ملهم شود علم اولین و آخرین را بدون تعلّم و کسی که بغیر اذن خدا تناول کند نومید شود از مراد خود و معصیت کرده باشد پروردگار خود را.

تا اینجا از تفسیر امام علیه السلام بود و آخر این حدیث دلالت دارد بر آنچه صوفیه صافی طویه می گویند و بسیاری از علماء رضوان الله علیهم موافقت بر آن دارند که شخص تا اذن و اجازه در کردار و گفتار و علوم و رفتار از حضرت حق تعالی شأنه بلاواسطه نیابد محتاج است بمعلم و مرشد، یعنی محتاج است به کسی که تقلید از او کند و به اذن و اجازه او مشغول عبادات و علوم و اعمال خود شود که اگر بدون تقلید و اذن عالم وقت که واسطه بین او و خدا است مشغول شود عمل او باطل و علوم او جهالت خواهد بود - اگر چه علم و عمل موافق هم باشند - چنانکه از بیشتری از فقهاء رضوان الله علیهم مأثور است که شخص یا باید مجتهد باشد یعنی به علم خود مستغنی باشد از علم دیگری یا مقلد. و این مقلد اگر دسترس نداشته باشد بعالم باید احتیاط کند که این احتیاط وقت اضطرار است نه با امکان تقلید عالم وقت که اگر مقصّر باشد یعنی با امکان تقلید عالم وقت تقلید نکرده عمل کند و عمل او مطابق باشد باطل خواهد بود.

تَبْصِرَةٌ أُخْرَى: چون معلوم شد که انسان مجموعه قوای جمیع موجودات است پس هر یک از آن قوی که

بالفعل شود فعلیت اخیرة انسان همان فعلیت آن قوه خواهد بود که بالفعل شده باشد؛ مثلاً اگر در نفس انسان قوه بهیمی که قوه خوردن و آشامیدن و وقاع باشد قوت گیرد و بالفعل شود بحیثیتی که قوه عاقله و سبعیت را پنهان کند، انسان بهیمة خواهد بود بصورت انسان و هر چه کند به منطوق کریمه **قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلٰی شَاكِلَتِهٖ**، مصدر همان فعلیت بهیمی خواهد بود و مرجع نیز همان فعلیت بهیمی خواهد بود و همچنین است سایر فعلیتها و نیت عمل که داعی بر عمل می باشد موافق همان فعلیت اخیره خواهد بود نه آنچه را ذکر کرده اند که باید چنین نیت کرد، مثلاً که نماز می کنم بر من واجب قُرْبَهُ اِلٰی اللّٰهِ. پس علمای اعلام که این را ذکر کرده اند مراد آنها این است که باید حال شخص چنین باشد که نماز را محض امر الهی که معنی و جوب است بجا آورد و منظور این باشد که بُعد از نفس و خواهشهای نفس برای او حاصل شود و قُرب حق تعالی شأنه یعنی این حالت برای او باشد نه اینکه بقصد زاید چنین قصدی کند و عوام این معنی را چنین فهمیده اند که باید اینها را در خاطر خطوط دهند چنانکه بعضی از علمای شیعه نیز این را عنوان کرده اند و این از علماء عامه در میان عوام شهرت گرفت که باید در خاطر خطوط داد اینها را چنانکه خود از امام جماعتی از آنها دیدم که به آواز بلند بر زبان آورد اینها را؛

بلکه می گوئیم کسی که طالب جهتی از جهات دنیا است تمام اعمال او در این حالت متوجه به همان جهت است و تمام اعمال او باعث قرب نفس و آن جهت دنیا خواهد بود و باعث بُعد از خدا و این کس اگر بر خاطر بگذراند که نماز می کنم بجهت و جوب که معنی او این است که نماز می کنم بجهت امر الهی این نیت سخریه خدا خواهد بود بجهت اینکه داعی این شخص از جهت دنیا خواهد بود نه امر خدا و هر گاه بر خاطر بگذراند نماز می کنم بجهت قرب خدا این نیز استهزا خواهد بود نسبت بخدا زیرا که این نماز باعث بُعد از خداست نه موجب قرب خدا و باعث قرب نفس و شیطان نه موجب بُعد از آنها.

تَبَصَّرَةُ اٰخِرٰی: باید دانسته شود که انسان به قسمت اولی منقسم می شود به سه قسم: یک صنف آنهاند که قبول ولایت مرتضی علی علیه السلام نموده و پیوند ولایت بوجود آنها رسیده است و اینهاند که **مَحْكُومٌ عَلَيْهِ بِالْجَنَّةِ** می باشند و درباره اینها است آیه مبارکه: **فَاُولٰٓئِكَ يُبَدِّلُ اللّٰهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ**، و آیه مبارکه: **لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ذَلِكَ جَزَاءُ الْمَحْسِنِينَ لِيَكْفُرَ اللّٰهُ عَنْهُمْ اَسْوَأَ الَّذِي عَمِلُوا وَ يَجْزِيَهُمْ اَجْرَهُمْ بِاَحْسَنِ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ** و درباره اینهاست: **اِلَّا مَنْ تَابَ وَ اٰمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا**. بجهت اینکه تاب، اشاره است به توبه عام. و **اٰمَنَ** اشاره است به قبول احکام نبوت که اسلام باشد. و عمل صالح اشاره است به توبه خاص و بیعت ولویه. یا، **اٰمَنَ** اشاره است به قبول دعوت باطنه و عمل صالح اشاره است به عمل کردن به آنچه در عهد او بر او اخذ شده است و اینها امتثال امر الهی نموده اند که فرمود: **يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا اتَّقُوا اللّٰهَ وَ كُوْنُوْا مَعَ الصّٰدِقِيْنَ**. و فرمود: **يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا اتَّقُوا اللّٰهَ وَ ابْتَغُوا اِلَيْهِ الْوَسِيْلَةَ**. و اینهاند مأمور بجهاد بقوله تعالی: **وَ جَاهِدُوْا فِيْ سَبِيْلِهِ**. و اینهاند بیعت کننده با خدا، کما قال: **اِنَّمَا يُبَايِعُوْنَ اللّٰهَ**، و اینهاند که دست خدا روی دست اینها گذاشته می شود که فرمود: **يٰۤاَيُّهَا اللّٰهُ فَوْقَ اَيْدِيْهِمْ** و اینهاند عهد کننده با خدا: **وَ مَنْ اَوْفٰی بِعَهْدِهٖ مِنَ اللّٰهِ فَاسْتَبَشِّرُوْا بِبَيْعِكُمْ الَّذِيْ بَايَعْتُمْ بِهِ**. و اینها را خداوند متعال امر فرموده است بوفای کردن بعهد خود بقوله تعالی: **يَا بَنِيْ اِسْرٰٓئِيْلَ اذْكُرُوْا نِعْمَتِيْ الَّتِيْ اَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَ اَوْفُوْا بِعَهْدِيْ اَوْفٍ بِعَهْدِكُمْ**. و در باب اینها است: **اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرٰى مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ اَنْفُسَهُمْ وَ اَمْوَالَهُمْ بِاَنَّ لَهُمْ اَلْجَنَّةَ**. و اینهاند که مقاتله در راه خداوند می کنند که فرمود: **يُقَاتِلُوْنَ فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ فَيَقْتُلُوْنَ وَ يُقْتَلُوْنَ وَ وَعْدًا عَلَيْهِ**. و اینهاند محسن یعنی صاحب حُسن، زیرا که حُسن علی الاطلاق ولایت است و آنکس که صاحب ولایت شده است صاحب حُسن است و چون صاحب

حُسْن می‌باشند محبوب خدا نیز می‌باشند که فرمود: وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ. و اینها ایند که دربارهٔ اینها فرمودند: فَلَا عَتَبَ عَلَيْهِمْ وَلَا دِينَ لِعَيْرِهِمْ. و اینها ایند که فرمودند که خداوند حیا می‌کند از این که عذاب کند امتی را که دین بیاورند بخدا بامامت امام عادل من الله اگر چه آن امت در اعمال خود فجره باشند، و اینها ایند که داخل حصن خدائی شده‌اند و ایمن از عذاب او گردیده که فرمود خداوند ودود: وَلَا يَهُدِي عَلَىٰ بَنِ آيَطَالِبٍ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي. و اینها ایند صاحب حبّ علی علیه السلام که فرمودند: حُبُّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ لَا يَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ. و اینها ایند داخل شده در بیت انبیاء علیهم السلام و دربارهٔ اینها است دعای نوح علیه السلام که عرض کرد: رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ لِوَالِدَيَّ وَ لِمَنْ دَخَلَ بَيْتِي يَوْمَئِذٍ. و اینها ایند که به ارث برده‌اند کتاب خدا را که کتاب ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام باشد. و دربارهٔ اینها است: ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا. و از اینها است: ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ، یعنی: مَنْ يَحُومُ حَوْلَ نَفْسِهِ. و از اینها است: مُقْتَصِدٌ، یعنی: مَنْ يَحُومُ حَوْلَ قَلْبِهِ. و از اینها است: سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ. یعنی: مَنْ يَحُومُ حَوْلَ رَبِّهِ. و برای اینهاست: جَنَاتٌ يَدْخُلُونَهَا يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ. و دربارهٔ اینهاست: شِيعَتُنَا الْأَهْلَاسِمِيَّوْنَ وَ شِيعَتُنَا الْعُلُوِّيَّوْنَ وَ شِيعَتُنَا الْفَاطِمِيَّوْنَ. و اینها ایند مهاجرین زیرا که هجرت از دار شرکِ نفس و سیئاتِ نفس نموده و متوجه دار توحید قلب گردیده‌اند. و اینها ایند انصار که اجابت مَنْ أَنْصَارِي إِلَيَّ اللَّهُ نموده و گفتند: نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ. و اینها ایند صاحب آن نور که فرمود: نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بَأْيَمَانِهِمْ وَ صاحب آن نور که فرمود: وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ. و صاحب آن نور که فرمود: أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلَهُ فِي الظُّلُمَاتِ.

و اینها ایند علماء که فرمودند: شِيعَتُنَا الْعُلَمَاءُ. و اینها ایند متعلم که فرمودند: شِيعَتُنَا الْمُتَعَلِّمُونَ. و اینها ایند احياء که فرمودند: أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَ فرمودند: النَّاسُ مَوْتِي وَ أَهْلُ الْعِلْمِ أَحْيَاءُ. و اینها ایند أولوالآلِبَابِ که بواسطهٔ پیوند ولایت مغز گرفته‌اند. و اینها ایند أولوالنَّهْيِ که بواسطهٔ پیوند ولایت جمیع قوی و مدارک آنها منتهی می‌شوند در امور خود به سوی او. و اینها ایند که متاع الهی در نزد آنها است که حضرت یوسف علیه السلام گفت: مَعَادَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ. و اینها ایند کسانی که: شَاوُوا أَنْ يَتَّخِذُوا إِلَيَّ رَبَّهُمْ سَبِيلًا که فرمود: قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَيَّ رَبَّهُ سَبِيلًا که این سبیل با مودت ذوی القربی که در آیهٔ دیگر است متحد است.

و قسم دوم آنها ایند که پیش از آنکه پیوند ولایت بوجود آنها برسد استعداد پیوند خوردن را باطل کرده و مرتد فطری شده‌اند که مُنْهَدِرَ الدَّمِ وَ غَيْرُ مَقْبُولِ التَّوْبَةِ و آنهاست هستند که پیوند ولایت بوجود آنها رسیده است و بعداً آن پیوند را خشکانیده‌اند که اینها هم داخل مرتد فطری و غیرمقبول التَّوْبَةِ اند، و این دو فرقه محکومٌ عَلَيْهِمُ بِالنَّارِ می‌باشند و از برای اینها خلاصی از آتش متصور نیست زیرا که مایهٔ خلاصی از آتش فطرهٔ انسانیت است و فرض این است که اینها بکلی فطرت انسانیت را باطل کرده‌اند که هنگام طلوع نور ولایت هیچ مناسبت میانۀ آنها و نور ولایت باقی نمانده که نور ولایت متصل شود به آنها بعد از ظهور در حین موت اختیاری یا اضطراری.

و قسم سوم آنها می‌باشند که استعداد پیوند خوردن را باطل نکرده‌اند و پیوند ولایت هم بوجود آنها نرسیده است و اینها در هر مذهب و ملت معظم اهل آن ملت می‌باشند زیرا که آنها که پیوند ولایت به آنها می‌رسد در میان مابقی اهل آن ملت مثل خال سفیدر در گاو سیاه می‌بودند چنانکه در خبر اشاره شده است و اینها همه مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ یعنی محکومٌ عَلَيْهِمُ بِالْجَنَّةِ یا بِالنَّارِ نیستند بلکه حکم اینها بتأخیر افتاده شده است تا دم مرگ یا تا اعراف، به این معنی که آن کس که استعداد تام داشته باشد در دم مرگ که ظهور نور ولایت شود قبول کند آن نور را و پیوند ولایت بوجود او رسد

و عَوْدَ باصل خود کند و آن کس که استعداد خود را چنان ضعیف کرده باشد که گویا هیچ نموده است در دم مرگ و ظهور نور ولایت استعداد را باطل کند و بدوزخ رود و آنکس که استعداد او در تحت هواهای نفسانی مخفی شده و مستهلک شده باشد به حیثیتی که گویا باطل شده است که بعد از طلوع نور ولایت در وقت مرگ نه رد کند و نه متصل شود و این شخص در برزخ گرفتار شود تا اعراف که در آنجا از آرایش پاک شود یا استعداد نمایان شود و نور ولایت که ظاهر شود متصل شود و یا استعداد و فطرت انسان را باطل کرده که نفرت از نور ولایت کند و قبول آن نور نکند و بدوزخ رود وَ آخِرُونَ مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ، إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَ إِمَّا يُتُّوبُ عَلَيْهِمْ این فرقه‌اند که یا قبول نور ولایت در دم مرگ نکنند یا بعد از رسیدن به اعراف قبول نکنند و اینها به عذاب ابدی گرفتار خواهند بود و یا در دم مرگ یا بعد از اعراف استعداد آنها نمایان شود و قبول نور ولایت کنند و حق تعالی شأنه بازگشت بر آنها کند و اینها را در وقت مرگ به بهشت برد یا بعد از اعراف.

تَبْصِرَةٌ أُخْرَى: مکرر گذشت که هر موجودی منظور نظر از او و محکوم علیه و مصدر افعال و مرجع و غایت افعال در آن موجود فعلیت اخیره است. و انسان هم دانسته شد که بمضمون عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا مجموعۀ همه موجودات است بالقوه که فعلیت هر موجودی که در او یافت شود تمام افعال و احکام او راجع به همان فعلیت خواهد شد؛ پس آنکس که فطرت انسانی را باطل کرده باشد بهر فعلیت که در آید آن فعلیت شیطان خواهد بود و هر چه کند شیطانی و کبیره خواهد بود چه عمل او بصورت اعمال شرعیه باشد و چه بصورت معاصی و غیر اعمال شرعیه و از این جهت فرمود خدای تعالی شأنه:

فَلَنذِيقَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا عَذَابًا شَدِيدًا وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَسْوَأَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ.

یعنی در ازاء جمله اعمال - چه خوب در صورت و چه بد باشد - جزا دهم به اندازه بدترین اعمال او. یعنی می‌خواهد نماز کند و می‌خواهد زنا کند هر دو یکسان خواهد بود. یعنی جزای نماز او با جزای زنا او یکسان خواهد بود و آنکس که پیوند الهی بوجود او رسیده باشد که فعلیت اخیرۀ او پیوند شجرۀ ملکوتیۀ الهیه شده باشد تا مادام که آن پیوند و احکام او مخفی در تحت هواهای نفسانی نشده باشد هر چه کند الهی خواهد بود و مصدر و مرجع افعال او الهی خواهد بود و آنچه در غیر این حالت نمایان بودن فعلیت اخیرۀ الهیه کند اگر چه شیطان باشد الهی گردد زیرا که آن پیوند اگر نخشکد در حال احتضار یا قبل از احتضار نمایان شود و چون نمایان شود تمام فعلیاتی که از اعمال شیطانی و رحمانی در وجود انسان و مالکیت او برای تمام وجودات مادون در تحت تصرف پیوند الهی آید و الهی شود که **أُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ** برای این است و تمام نقایص او پوشیده شود که معنی غفران ذنوب است و تمام مساوی که باید طرح شود زایل شود که معنی **لِيُكَفِّرَ اللَّهُ عَنْهُمْ أَسْوَأَ الَّذِي عَمِلُوا** این است بلکه تمام فعلیاتی که در نفس حاصل شده است همه را مثل فعلیت اخیره که فعلیت پیوند الهی باشد جزا دهند که این است معنی **يَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ**. بلکه بمضمون: **إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ**، صاحب پیوند الهی که صاحب تقوی او است اگر گاهی آن پیوند در تحت هواهای نفسانی مخفی شود و به هواهای نفسانی خلاف رضای الهی را مرتکب شود زود متنبه شود و بینا شود که عمل شیطانی بوده و در مقام استغفار برآید و در همان ساعت مُبَدَّل کند آن سیئه بحسنه که فرمود: **الْمُسْتَغْفِرُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ** و آن فعلیتی که حاصل شده است از آن معصیت بدست پیوند الهی دهد و این است معنی: **حُبُّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ لَا يَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ** زیرا که حُبِّ علی علیه السلام همان پیوند ولایت است و باقی خلق که **مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ** می‌باشند گاهی بر آنها شیطنت غالب شود و گاهی بهیمنت و گاهی سبعت و گاهی فطرت انسانی بروز

کند لکن چون فطرت انسانی در تحت خصال باطله شیطانی و بهیمی و سبعی مختفی است اگر گاهی بروز کند بالاخره شیطان فعل او را برای خود قرار دهد و دست فطرت را از آن عمل خالی گذارد و از ترکیب این سه خصلت خصلتهای عدیده حاصل شود که هر یک غالب شود فعلیت اخیره انسان همان خصلت شود و تمام اعمال آن محکوم بحکم آن فعلیت شود و مصدر آنها و غایت آنها نیز همان فعلیت شود لکن چون در مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ برای هیچ فعلیت حالت تمکین نیست حکم بر آنها به هیچ فعلیت نشود بلکه حکم آنها مجمل است تا روز مرگ یا روز اعراف که در آن روز معلوم شود که اهل نعمند یا اهل جحیم.

تَبَصَّرَةُ أُخْرَى: پیشتر معلوم شد که پیوند ولایت چون از شجره ملکوتیه الهیه است لطیفه ایست الهیه یعنی مظهر اله است و به این واسطه فرمود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که **مَعْرِفَتِي بِالتَّوْرَانِيَةِ مَعْرِفَةُ اللَّهِ وَ مَعْرِفَةُ اللَّهِ مَعْرِفَتِي بِالنُّورَانِيَةِ.** و بواسطه همین پیوند بود که چون قَوْت گرفت در وجود ختمی مرتبت صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ ظَهَرَ او به کمال رسید فرمود: **مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ.** و بواسطه همین پیوند است که در اخبار بسیار به این مضمون وارد شده است که زیارت مؤمن مثل زیارت خدا است در فوق عرش، و بواسطه این پیوند است که فرمود: **مَرِضْتُ فَلَمْ تَعُدْنِي.** و فرمود که هر کس اذیت مؤمن کند با من بمحاربه برآمده است، و فرمود: **إِنَّ الدِّينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ، يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ.** و به همین واسطه فرمود: **إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ** با اینکه اشتراء بر دست خلفاء اوست و به سبب همین پیوند بود که یهود و نصاری گفتند: **نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَ أَحِبَّاؤُهُ** و سبب این گفته آنها این بود که در صدر اول هر یک از یهود و نصاری دین داری آنها به تقلید پدرها نبود بلکه به قانون دین داری بود که بر دست انبیاء خود یا اوصیاء آنها بیعت می کردند به بیعت خاصه ولویه و بواسطه آن بیعت پیوند شجره الهیه بوجود آنها می رسید. و دانسته شد که مصداق **أَبَوْتُ وَ بُنُوْتُ** در انساب روحانیه همانصورت ملکوتی ولی امر است که بواسطه بیعت متصل بدل بایع می شود و همان است ایمانی که داخل دل انسان می شود که فرمود: **وَ لَمَّا يَدْخُلُ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ.** و چون این پیوند الهیه مصداق **أَبَوْتُ وَ بُنُوْتُ** است میانه بایع و مشتری و اینهم معلوم شد که مشتری بواسطه این پیوند که در وجود او ظهور یافته است مظهر اله شده است، میتوان گفت که بیعت کننده با مُجَاز و مَادُون از جانب حق برای بیعت گرفتن چنانکه فرزند بیعت گیرنده است به همین نسبت فرزند خدا نیز هست لکن این کلمه چون باتباع رسید و کسانی که دین و آئین را به تقلید آباء گرفتند نه بقانون مقرر در آن دین و از این کلمه بغیر تولید و توالد هیچ تصور نمی کردند این کلمه را به تقلید آباء بر زبان می آوردند و از آن کلمه معنیئی که ممنوع است درباره حضرت حق تصور می کردند مذمت درباره آنها در کتاب مجید وارد شد و ذیل آیه مبارکه دلالت دارد بر اینکه اینها از مرتبه بشریت تجاوز نکرده بودند و استحقاق عذاب نیز داشتند و آلا آنها که دین را به قانون دین داری گرفته باشند گرامی ترند در نزد خدا از اینکه بخواهد آنها را عذاب کند چنانکه در خبر است که مؤمن گرامی تر است نزد خدا از اینکه بخواهد او را عذاب کند زیرا که مؤمن آن کسی است که پیوند ولایت بوجود او رسیده است و بواسطه آن پیوند چنانکه **أَبَوْتُ وَ بُنُوْتُ** میانه آن کس و بیعت گیرنده صادق می آید همین **أَبَوْتُ وَ بُنُوْتُ** میانه او و تمامی انبیاء علیهم السلام و اولیائیکه بین او و حضرت آدم علیه السلام واقعند صادق می آید. بلکه این **أَبَوْتُ وَ بُنُوْتُ** مثل **أَبَوْتُ وَ بُنُوْتُ** جسمانی نیست که مغایرت میانه **إِنِّ** و **أَب** باشد نه اتحاد زیرا که این **أَبَوْتُ وَ بُنُوْتُ** که از جهت روحانی است با اتحاد می کشد که این فرزند از جهت روحانی و ملکوتی بصورت پدر می ماند چنانکه برای اهلس آنها که پیوند ولایت بوجود آنها رسیده است گاهی بصورت شیخ خود دیده می شوند و گاهی بصورت مشایخ سلف که در سلسله او واقعند و گاهی بعضی بصورت دیگر مشهود می گردند و گاهی بصورت فرزند

جسمانی آن شیخ دیده شوند و اینها از جهت این است که آن پیوند چون از شجره ملکوتیه نوریه الهیه است بوجهی عین همان شجره است و متحد با همان نور ملکوتی الهی است. و از جهت این اتحاد است که زیارت مؤمن مثل زیارت خداست در فوق عرش و مَرَضَتْ فَلَمْ تُعَدِّنِي نيز از این جهت است. فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى از جهت ظهور حق است در هیکل آنها و فنای آنها از خود که بالاتر از اتحاد است و بوجهی متولد از آن شجره است. و چون این پیوند فعلیت اخیره است این است که از جهت روحانی به صورت فرزند جسمانی از برای مشایخ دیده می‌شوند و از همین جهت بود که مشایخ اتباع خود را فرزند می‌نامیدند، أَنَا وَ عَلِيٌّ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ به همین لحاظ تولد روحانی است. مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ بملاحظه جهت رسالت است نه ملاحظه جهت ولایت آن حضرت، چونکه از جهت رسالت پیوند ولایت به وجود بیعت کننده نمی‌رسید. و نعم ما قال المولوی رحمه الله علیه:

هست اشارات محمد المراد	کل گشاد اندر گشاد اندر گشاد
صدهزاران آفرین بر جان او	بر قدم و دور فرزندان او
آن خلیفه زادگان مقبلش	زاده‌اند از عنصر جان و دلش
گر ز بغداد و هری یا از ری‌اند	بی مزاج آب و گل نسل و یند
شاخ گل هر جا که می‌روید گل است	خم مِل هر جا که می‌جوشد مل است
گر ز مغرب برزند خورشید سر	عین خورشید است نی چیزی دگر

آن حضرت در اشعار خود اشاره فرموده است بجهت اتحاد و تولید هر دو.

تَبْصِرَةٌ أُخْرَى: چون معلوم شد که قبول رسالت باعث استعداد قریب می‌شود برای قبول پیوند ولایت و قبول ولایت باعث اتصال پیوند ولایت می‌شود و مصداق اُبُوَّت و بُنُوَّت میانه شیخ مجار و تابع شیخ مجاز همان پیوند ولایت است، معلوم می‌شود که بیعت عامه نبویه باعث حصول اُبُوَّت و بُنُوَّت نمی‌شود میانه رسول صلی الله علیه و آله و بایع و از این جهت فرمود: مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ. یعنی از حیثیت رسالت مصداق اُبُوَّت آنحضرت برای امت حاصل نمی‌شود و از این جهت فرمود بعد از آن: وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ. یعنی محمد از جهت رسالت رسول خداست بسوی شما که شماها را مستعد گرداند از برای پیوند ولایت و در رسالت چنان به کمال رسیده است که بعد از آن حضرت مرتبه و مقامی باقی نمانده است که تواند رسول دیگر بعد از آن حضرت بیاید. و به جهت صدق اُبُوَّت و بُنُوَّت بعد از قبول ولایت فرمود: أَنَا وَ عَلِيٌّ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ. یعنی من و علی از جهت ولایت پدرهای امت می‌باشیم. و چون این مطلب معلوم شد پس کسی که قبول رسالت نکرده باشد یعنی استعداد قریب از جهت قبول رسالت از برای قبول پیوند ولایت او را حاصل نشده باشد و خود را منسوب برسولی نماید و از اهل ملت از ملل خود را شمارد داخل النسب خواهد بود که لعن او بسیار رسیده است. و همچنین کسی که پیوند ولایت بوجود او نرسیده باشد و خود را از اهل دین و منهاج رسول خود داند داخل النسب خواهد بود و ملعون خواهد بود مگر اینکه باشتباه خود را منسوب دارد.

تَبْصِرَةٌ أُخْرَى: چون معلوم شد که پیوند ولایت بوجود هر کس برسد فعلیت اخیره آنکس شود و معلوم هم شد که تمام فعلیات بمنزله ماده می‌شوند از برای فعلیت اخیره که تمام افعال و نسب و اعتبارات راجع به فعلیت اخیره است و سایر فعلیات بطریق ابهام معتبر است در آن شیء، پس هر چه صاحب پیوند ولایت کند از نیک و بد راجع به همان پیوند خواهد بود.

نظر نمی‌کنی که فعلیت اخیرۀ انسان از اول طفولیت نفس ناطقۀ انسانی است و سایر فعلیات پیوسته در تبدیل و انحلال هستند و شخص انسان از طفولیت تا شیخوخت یک شخص است و تمام افعال منسوب به شخصیت آن شخص است نه بسایر فعلیات و سایر فعلیات پیوسته در فنا و تمام شدن است و حال اینکه فعل زمان طفولیت شخص را در زمان شیخوخت نسبت به آن شخص می‌دهیم. اگر نبودی که فعل شخص از اول منسوب به شخصیت شخص و فعلیت نفس بودی البته فعل طفولیت را به شخص کُهل و شیخ نسبت نباید میدادیم - به جهت اینکه تمام فعلیاتی که غیر نفس ناطقه است فانی شده و باقی نمانده و آنچه باقی است از آنها مستهلک در تحت فعلیت نفس شده است و از جنود او شده است که به کلی از استقلال و خودیت خود بیرون آمده و پیوند ولایت هم که از شجرۀ الهیه است متاع الهی است. پس صاحب این پیوند تا پیوند را نخشکانیده باشد اگر گناه جنّ و انس را با خود ببرد البتّه خداوند غفّار بواسطۀ آن پیوند که متاع حقّ است حیا خواهد کرد که او را عذاب کند چنانکه در آیات و اخبار بسیار به تصریح و تلویح این مطلب ذکر شده است لکن زیاد باید بر حذر بود که **الْعِيَادُ بِاللَّهِ** آن پیوند نخشکد که اگر بخشکد صاحبش مرتدّ فطری شود که هیچ **مَقْبُولُ التَّوْبَةِ** نباشد و در عذاب ابد بماند. و چون این پیوند از شجرۀ الهیه است بحکم **كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَيَّ** اصل خود و از خوشی دنیا به تنگ باشد، چه جای بدی آن؛ و آخر کار که علایق و عوایق از او کم شود - چه بموت اختیاری و چه بموت اضطراری - صاحب خود را بکشاند تا اصل خود که حضور حضرت حق باشد. **نُورُهُمْ يَسْمَعُ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بَأْيَمَانِهِمْ** که **بِأَمَانِهِمْ** تفسیر شده است همین پیوند است که پیش می‌رود و صاحبش را از عقب خود می‌برد تا عرش الهی که اصل آن پیوند است. و بجهت اشاره به ظهور این پیوند است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام **بِأَصْبَحِ** فرمود که غیبت و حیرت شش روز خواهد بود یا ششماه یا شش سال زیرا که طیّی حجب برای بعضی زودتر و برای بعضی دیرتر می‌شود و ظهور آن پیوند بعد از بیعت خاصّه باندازه طیّی حجب است و از این جهت حضرت به ایام و اشهر و اعوام تعبیر فرمودند و این هم معلوم شد که از مراتب وجود به ایام و اعوام و اشهر تعبیر می‌کنند.

از **أَصْبَحِ بْنِ نَبَاتَةَ** روایت شده که به خدمت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام رسیدم دیدم متفکر است و انگشت به زمین میزند عرض کردم تو را متفکر می‌بینم؛ از بابت رغبت در زمین است که متفکری؟ فرمود: هیچ وقت در زمین رغبت نکرده‌ام لکن متفکرم درباره مولودی که خواهد بود از پشت یازدهم اولاد من و او خواهد بود مهدی که پر کند زمین را از عدل و قسط چنانکه پر شده باشد از ظلم و جور و خواهد بود برای او غیبت و حیرتی که راه گم شود در آن غیبت اقوامی و راه یابند دیگران. عرض کردم حیرت و غیبت چه قدر خواهد بود؟ فرمود: شش روز یا شش ماه یا شش سال. عرض کردم که این خواهد بود؟ فرمود: بلی چنانکه مخلوق است آن حادی عشر از اولادم و در کجا خواهد بود از برای تو **إِتِّصَالَ بِهَذَا الْأَمْرِ** ای اصبح؟! آنها که به این امر برسند بهترین این امت‌اند یا بهترین نیکوکاران این عترت. عرض کردم بعد چه خواهد شد؟ فرمود: خواهد کرد خداوند هر چه بخواهد چرا که او را بداآت و ارادات و غایات و نهایات است. حدیث شریف دلالتش بر ظهور در عالم صغیر نمایان تر است و دلالتش بر اینکه مراد لطیفۀ پیوند ولایت است و اوست که بحسب مراتب لطایف ولایت از ظُهر حادی عشر از اولاد ولایت کلیه است ظاهرتر است. و اوست که غیبت او و حیرت صاحب او بعد از طیّی مراتب سته است که حجب جمال آن پیوندند. و اوست که برای بعضی زودتر نمایان شود و برای بعضی دیرتر که به حسب تفاوت اصحاب او و ظهور او بایام و اشهر و اعوام تعبیر فرمود.

تَبَصُّرَةَ أُخْرَى: چون این پیوند از عالم نور و از شجرۀ ملکوتیه نوریه است اگر قوّت گیرد دل سالک را نورانی کند به حیثیتی که سالک بدیده قلبی آن نور دل را مشاهده کند بانواع الوان مختلفه به حسب غلبه حالات مختلفه و

مقامات متفاوت؛ گاهی بر سالک زرد و سرخ و گاهی سبز و سیاه و گاهی برآق و سفید بلکه اگر اندک قوت آن پیوند بیشتر شود بدیده ظاهر آن نور دل دیده شود بلکه خارج دل را نیز مثل صفحه دل روشن گرداند چنانکه از شیخ مغربی، معروف که گفت شصت سال آن نور دل از دیده دل و دیده ظاهر غائب نگردید بلکه در شب مثل روز سطوح زمین را برای من روشن داشت. و حضرت مولوی رحمه الله علیه فرمود:

گفت عبدالله شیخ مغربی	شصت سال از شب ندیدم من شبی
من ندیدم ظلمتی در شصت سال	نی بروز و نی بشب از اعتدال
صوفیان گفتند صدق قال او	نیم شب رفتیم در دنبال او
روی پس ناکرده میگفت او بشب	هین گو ^{۱۲۳} آمد میل کن بردست چپ
باز گفتمی بعد یکدم سوی راست	میل کن زیرا که خاری پیش پاست

وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا اشاره بنور این پیوند است که زمین دل را روشن کند و گاهی به خارج سرایت کند و زمین خارج را نیز روشن کند چه رب اشاره به این پیوند باشد و چه نور رب کنایه از این پیوند باشد که مراد بر رب، خود امام باشد و نور رب همین پیوند که صورت امام است. و آنکس که پیوند ولایت در وجود او قوت گرفته باشد و دل را نورانی کرده باشد نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بَأْيْمَانِهِمْ نقد حال او خواهد بود و همین پیوند است که به اعتبار بودن از عالم نور از او به نور تعبیر فرمود در کتاب خود که فرمود: أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ.

و این پیوند است صراط مستقیم و سبب استقامت قامت و استواء آن که فرمود:

أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَى وَجْهِهِ أَهْدَى أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ.

تَبَصُّرَةَ أُخْرَى: بدانکه وصله ولایت وصله ملکوت است که بدل انسان وصل می شود و عالم ملکوت معدن جمله خیرات است؛ پس اگر این پیوند قوت گیرد و از تحت هواهای نفسانی که از عالم سجین و ملکوت سفلی است بیرون آید یعنی سالک و صاحب پیوند به شرایط عهد خود رفتار کند و خلاف بیعت و عهد خود نماید پیوند ولایت در وجود او جذب تمامی خیرات نماید.

كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى شَأْنُهُ: وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ، وَلَكِنْ كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ.

یعنی اگر اهل همه قریه ها ایمان بیاورند یعنی دست بیعت بصاحب ولایت بدهند که صورت ملکوتی ولی امر پیوند شود بدل آنها و ایمان که آن پیوند است داخل دل آنها شود و بعد پرهیزند از مخالفت کردن عهد و پیمانی که در بیعت خود قبول کرده اند؛ ما، درهای برکات آسمانی و زمینی را بر آنها بگشاییم که نه در دنیا تنگی بینند و نه در آخرت. اگر گوئی که بسیاری بوده اند از زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و هستند در همین زمان که ایمان را به کمال دارند و تقوی را به مراتبها داریند و با وجود این در معیشت آنها نهایت تنگی بوده است چون علی عالی اعلی و چون سلمان و ابی ذر رضی الله عنهما که به ظاهر حال در معیشت آنها نهایت تنگی بود و همچنین در این زمان از مؤمنین پرهیز کار مشهود است که به تنگی معیشت مبتلا می باشند جواب این است که وسعت زندگانی دنیا و تنگی بکثرت دولت و وفور نعمت نیست چنانکه بسیاری گمان برده اند بلکه سعه معیشت به راحت خیال و وسعت قلب است؛ چه باشد وسعت

^{۱۲۳} - زمین پست و مگاک.

دست و چه نباشد.

پس برکت ارضی و دنیوی آن است که انسان بدون صدمه خیال وقت خود را بگذراند به حیثیتی که تنگی معیشت بحسب ظاهر صدمه خیال او نزند؛ چه با وسعت باشد و چه نباشد. پس باید برادران ایمانی همیشه بر حذر باشند که مخالفت عهد خود را نکنند - اگر وسعت قلب و وسعت معیشت خواهند - و اگر مخالفت کنند و مبتلا به ضیق صدر یا تنگی معیشت شوند ملامت نکنند مگر خود را که خداوند سعه عیش و سعه قلب را در تقوی قرار داده است. و آیه مبارکه که درباره اهل کتاب است و تعریض دارد به امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم دلالت دارد بر اینکه هر گاه ایمان باشد و بر طبق عهدیکه در ایمان خود بسته‌اند رفتار نمایند، البته وسعت قلب و وسعت دست که رزق آسمانی و زمینی است حاصل شود. و مفهوم مخالف آیه مبارکه این است که اگر خلاف عهد کنند از رزق آسمانی و زمینی محروم مانند و آیه مبارکه این است:

وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْكِتَابِ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَكُنَّا عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَ لَإِذْخُلْنَاهُمْ جَنَّاتِ النَّعِيمِ ۚ وَ لَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَةَ وَ الْإِنْجِيلَ وَ مَا أَنْزَلْنَا إِلَيْهِمْ مِنْ رَّبِّهِمْ لَأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ.

یعنی اگر امت محمد صلی الله علیه و آله اقامه کتاب نبوت نمایند و بواسطه اقامه احکام قرآن، از بالای سر خود یعنی از رزق انسانی و رزق سماوی و از رزق زمینی و رزق نباتی و حیوانی بخورند؛ و مفهوم مخالف آن این است که اگر اقامه احکام نبوت و اقامه احکام قرآن نکنند ممنوع شوند از رزق انسانی و رزق نباتی و حیوانی. پس آنها که به تنگی معاش یا بضیق صدر گرفتارند بخود رجوع کنند که یا از غفلت از وجهه و لویه است یا از باب اهمال احکام شریعت است و زود تدارک کنند بدوام ذکر و دوام توجه و فکر و توبه از معاصی و تدارک مافات که آنها را باید قضایش بجا آورد بجا آورد و آنچه حقوق الناس است به آنها رد کند تا برخوردار از برکات سماوی و ارضی شود و از رزق انسانی و حیوانی بهره ور گردد و از این جهت که این پیوند جاذب همه خیرات است در اخبار ارکان اسلام، در بسیار است که فریاد زده نشده است به هیچ چیز چنانکه فریاد زده شده است به ولایت. و مراد از این ولایت چنانکه مکرر گذشت در این اخبار، بیعتی است که باعث می‌شود متصل شدن پیوند ولایت را بدل بایع که صورت ملکوتی ولی امر است. و در بعضی اخبار است که زواره سؤال کرد که کدام یک از این ارکان افضل است؟ پس حضرت صادق علیه السلام فرمود: ولایت افضل است از همه، به جهت اینکه ولایت مفتاح آنها است و والی است که دلالت کننده بر آنها است و در آخر همین خبر می‌فرماید: دَرُورَةُ الْأَمْرِ وَ سِنَانُهُ وَ مِفْتَاحُهُ وَ بَابُ هَمِّ الْأَشْيَاءِ وَ رِضَايُ رَحْمَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ است بعد از معرفت او که خداوند فرمود: هر که اطاعت کند رسول صلی الله علیه و آله را اطاعت خدا کرده است. آگاه باشید، اگر کسی تمام شبها در نماز و تمام روزها را در روزه باشد و جمیع مال خود را تصدق کند و جمیع عمر خود را در راه حج صرف کند و شناسای ولایت ولی الله نباشد که قبول ولایت او باشد و بوده باشد جمیع اعمال او بدلالت ولی امر نخواهد بود برای او بر خدا هیچ حقی در ثواب او و از اهل ایمان هم نخواهد بود. و این فرقه نیکوکار، آنها را خدا داخل بهشت خواهد کرد بفضل رحمت خود. و در بودن پیوند ولایت جاذب همه خیرات و انحصار خیرات در ولایت، کفایت می‌کند اخبار ماثوره به طرق عدیده و الفاظ مختلفه که اگر بنده هفتاد سال عبادت کند خدا را در تحت میزاب خانه کعبه که شبها در نماز و روزها را در روزه باشد و ولایت ولی امر را یا ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام را نداشته باشد خداوند او را بر رو در آتش جهنم اندازد. و همچنین اخباری که دلالت دارد بر اینکه بنای اسلام بر پنج رکن است و خداوند ترخیص کرد در چهار رکن که خواهند بکنند و خواهند نکنند - که نماز و زکوة و روزه و حج باشد - و ترخیص نکرد در یک

رکن که ولایت باشد و مردم گرفتند آن چهار رکن را و ترک کردند آن یک رکن را و این باب مبالغه در امر ولایت است که آن چهار رکن بدون ولایت مقبول نیست و چون ولایت را انسان قبول کند آن چهار رکن دیگر را لامحاله دارد - یعنی باب آن چهار رکن و مفتاح آنها و باعث قبول آنها ولایت است. پس اگر ولایت نباشد و آنها باشند یا نباشند یکسان است و اگر ولایت باشد آنها را دلیل خواهد شد و اخباری که دلالت دارد بر اینکه خداوند حیا می کند از اینکه عذاب کند امتی را که دین به سوی خدا آورند بواسطه امامت امام عادل از جانب خدا اگر چه آن امت در اعمال خود فجره باشند و حیا نمی کند از اینکه عذاب کند امتی را که دین بخدا آورند به امامت امام جابری اگر چه آن امت در اعمال خود بره باشند دلالت دارند بر اینکه ولایت مایه همه خیرات است و باعث قبول جمله اعمال و باعث غفران و ازالة سیئات است و موجب تبدیل سیئات است به حسنات. و اخباری که دلالت دارد بر اینکه محبوب ترین خلق به سوی خدا بنده ایست که پیروی علماء و قبول از آنها کند دلالت دارد که موجب همه خیرات ولایت است زیرا که مراد از پیروی متابعتی است که از آن بتقلید تعبیر کنند و تقلید هم مکرر گذشت که آن قلاده است و عبارت است از قبول ولایت، یعنی قبول پیوند ولایت کردن و رشته این پیوند که عُرْوَةُ الْوُثْقَى است بدست عالم دادن.

و اخباری که دلالت دارد بر اینکه هر کس بمیرد و نشناسد امام خود را یا نباشد برای او امام ظاهر عادل بنحو مردن جاهلیت مرده است و بنحو مردن کفر و نفاق مرده است دلالت دارد بر اینکه پیوند ولایت باعث تمامی خیرات است و اخباری که دلالت دارد بر اینکه اسلام زیاده از حفظ خون و مال و جواز تناکح و توارث فائده ندارد و اجر بر ایمان است، دلالت دارد بر اینکه باعث جمیع خیرات پیوند ولایت است. و آیه مبارکه: **قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَ لَمَّا آتَى الْآخِرَةَ**، دلالت دارد بر شرافت ایمان که بیعت خاصه و لویه باشد که مورث اتصال پیوند ولایت است بدل و عدم شرافت بیعت عامه نبویه مگر از باب سبب شدنش از برای پیوند ولایت و دخول ایمان در دل. و همچنین آیه مبارکه: **يُمْنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمْتُوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَيْكُمْ لِلْإِيمَانِ**، دلالت دارد بر شرافت ایمان که بیعت خاصه و پیوند ولایت باشد و عدم شرافت اسلام که بیعت عامه و قبول احکام رسالت باشد مگر از باب اینکه اسلام مقدمه ایمان است.

تَبَصَّرَةٌ أُخْرَى: چون علم مایه حیوه انسانی است، **كَمَا نُسِبَ إِلَيَّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ: النَّاسُ مَوْتِي وَ أَهْلُ الْعِلْمِ أَحْيَاءٌ** و پیوند ولایت به مضمون خبر شریف: **أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلَيَّ بِأُهَا** باب علم است بلکه چنانکه گذشت پیوند ولایت باب همه خیرات است که از آن جمله است علم، پس پیوند ولایت مایه حیوه است هر که دارد زنده است و آنکه ندارد مرده است.

بدانکه این پیوند ولایت از شجره ملکوتیه الهیه است و عالم ملکوت بحکم کریمه: **وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْخَيْرُ** تمام اجزاء آن صاحب حیوه ذاتیه است، نه چون حیوه حیوانی که حیوه عاریه است. پس این پیوند ولایت حی است بحیوه ذاتیه و باعث حیوه دلی خواهد بود که متصل به آن شده باشد؛ پس هر که قبول ولایت نموده باشد زنده خواهد بود بحیوه انسانی و حیوه جاودانی و آنکس که قبول ولایت نکرده باشد از حیوه انسانی مرده خواهد بود و آنکس که در مقام انکار ولایت باشد چون جماد خواهد بود که استعداد قبول حیوه انسانی نخواهد داشت، **النَّاسُ مَوْتِي وَ أَهْلُ الْعِلْمِ أَحْيَاءٌ** اشاره به این و عدم آن است.

أَقَمْنَ كَأَنَّ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ اشاره بوصول این پیوند و عدم آن است، چنانکه **وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ** اشاره به این پیوند است. و آیه وافی هدایه: **مَنْ أَجَلَ ذَلِكَ كَتَبْنَا عَلَيَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا**

قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَ مَنْ أَحْيَاهَا فَكَانَ مِنْ أَحْيَاءِ النَّاسِ جَمِيعًا، اشاره باتصال و زوال این پیوند است. و آیه مبارکه که در سوره نمل و سوره روم است که فرمود: إِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتِيَ وَ لَا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ وَ مَا أَنْتَ بِهَادِي الْعُمِّيِّ عَنْ ضَلَالَتِهِمْ إِنْ تُسْمِعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ مُسْلِمُونَ اشاره به فقدان این پیوند و وجدان اوست، زیرا که موت و عمی و صَمَم^{۱۲۴} کنایه از فقدان آن پیوند ولایت است و مؤمن بآیات رب اشاره به صاحب پیوند است و همچنین است آیه وافی هدایه: إِنَّمَا يَسْتَجِيبُ الَّذِينَ يَسْمَعُونَ وَ الْمَوْتِيَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ ثُمَّ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ. زیرا که مراد به الَّذِينَ يَسْمَعُونَ کسانی هستند که ولایت را قبول کرده‌اند یا استعداد قریب برای قبول ولایت حاصل کرده‌اند و مراد بَمَوْتِيَ کسانی می‌باشند که قبول ولایت نکرده استعداد قریب هم نداشته باشند و يَبْعَثُهُمُ اشاره به این است که هیچکس نباید مایوس از رحمت الهی باشد که برای همه ریزش رحمت و قبول ولایت ممکن می‌باشد اگر چه در حال احتضار باشد، کما قیل:

هیچ کافر را بخواری منگرید	که مسلمان مردنش باشد امید
و مولوی رحمه الله علیه در بیان آیه مبارکه فرمود:	
چون سلیمان سوی مرغان سبا	یک صغیری کرد بست آن جمله را
جز مگر مرغی که بُد بیجان و پر	یا چو ماهی گنگ بود از اصل و کر
نی غلظ گفتم که گر کر سر نهد	پیش وحی کبریا سمعش دهد

تَتْمِيمٌ وَ غَايَةٌ

چون پیوند ولایت از شجره ملکوتیه و از عالم توحید است بالاخره بعالم توحید کشاند و از کثرات که منبع آنها خیال انسان است برهاند.

بدانکه وحدت حقیقت وجود و اصالت او و اشتراک او میانه همه انحاء وجود بدیهی است بلکه بدیهی تر از او نیست که طفل غیر ممیز هر سه مسئله را بفطرت خود می‌فهمد - اگر چه نتواند بیان کند، یا ادراک خود را نماید - چونکه طفل بی تمیز را اگر بگویند نان یا جوز یا مویز، به این اسم که اسم است از برای ماهیت و وما به الأمتیاز وما به التَّعِينُ آن شیء خوشنود و بدحال از آن نشود و اگر بگویند نان هست به هستی خوشحال شود که به فطرت خود ادراک می‌کند که منشأ اثر وجود است نه آن ما به التَّعِينُ بلکه بفطرت خود می‌فهمد که ما به التَّعِينُ که از آن بماهیت تعبیر کنند لَيْسَتْ مِنْ حَيْثُ هِيَ إِلَّا هِيَ که حکما عنوان دارند، و اگر به طفل بگویند که نان نیست از نیستی بدحال شود که ملتفت است و ادراک می‌کند که نیستی رفع وجود است که منشأ اثر بود؛ و همچنین در جمیع انحاء وجود که بواسطه تکثرات ماهیات تکثر پذیرفته همین معنی منشأیت اثر را یکسان می‌فهمد که معنی اشتراک وجود است در میانه تمامی انحاء وجودات و همین هم هست معنی وحدت حقیقت وجود که در جمیع مصادیق یک معنی داشته باشد. لکن باید دانسته شود که مراد از وحدت وجود نه وحدت شخصی است مثل وحدت زید و عمرو که ترکیب از کثرات دارد و در مقابل ثانی داشته باشد و نه وحدت جنسی که در اغلب مرکب از جنس و فصل و در مقابل ثانی دارد و بر سیل ابهام مأخوذ است و تحقق او به تحقق انواع و اصناف و اشخاص است و نه وحدت نوعی و صنفی که آنهم مثل وحدت جنسی است و نه وحدت اجتماعی، چه آن اجتماع بصنع پروردگار باشد و چه به صنع صنّاع بشریه مثل وحدت عالم و وحدت عالم و وحدت آدم و وحدت دار و خانه و نه وحدت اعتباری مثل وحدت عشره که بغیر ده وحدت هیچ نیست بلکه بمحض

^{۱۲۴} - کر بودن و نشینیدن.

اعتبار معبر آنرا یکی خوانیم که هیئت اجتماعی امری نیست که در خارج بر آن عدد عشره افزوده شود و نه وحدت کم متصل مثل وحدت جسم و سطح و خط که قسمت پذیر است بلکه وحدت است که بدیهی تر از همه بدیهیات است به حسب مفهوم و آثار مثل حقیقت وجود و مجهول الکنه است به حسب حقیقت.

و باید دانسته شود که انحاء وجودات هر چه از منبع نور که حقیقت وجود است دورتر، کثرت که باعث ظلمت است افزونتر و ظلمات مترکم تر می شود و شرور و اعدام که مورث آلام و لهبات دوزخندیشتر و هر قدر به حقیقت وجود نزدیکتر از کثرت و شرور دورتر و بوحدت که منبع خیرات است نزدیکتر و لذت و سرور و راحت که حق وحدت است افزونتر، تا به جایی که اتصال به حقیقت وجود یابد که در این وقت فرقی بین او و بین حبیب او نماند و لذت و بهجت و سرور و راحت او از تصور بیرون شود.

و ایضاً باید دانسته شود که لطیفه سیاره انسانی که از آن به انسان تعبیر کنند بالقوه سعه و احاطه دارد به همه مراتب وجود انسان که مرتبه طبع و نباتیت و حیوانیت و شیطنت باشد که از عالم کثرت می باشند و صورت جحیمی اند و لهبات آتش دوزخ مدد دهنده آنها است و مرتبه قلب و روح باشد که از دار نعیم و نفحات جنان قوت دهنده آنها است و انسان هر یک از این مراتب را که بالفعل کند و در آن مرتبه مقام گیرد با همان مرتبه متحد شود مگر اینکه بعد از کمال بحسب شأن خود رجوع کند به مراتب حیوانی و شیطنی که در این وقت حاکم خواهد بود بر این قوی نه محکوم آنها. و بباره آخری این قوی مُنقاد این انسان خواهد بود و مطیع چنانکه وارد شده که فرمود: شَيْطَانِي أَسْلَمَ عَلَيَّ يَدِي كَيْتِ الشَّيْطَانِ فِي جَمِيعِ قَوَايِ حَيْوَانٍ كَيْتِ مَسْلُومٍ وَمُنْقَادِ انْسَانٍ خَوَاهِنْدُ بُوْدُ وَچون در انسان مقتضای نفس و شیطان غالب و محسوس است و مقتضای عقل و رحمن مغلوب که غیر محسوس است، کما قیل:

دید بر دانش بود غالب فرا زان سبب دنیا بچربد عامه را
کاین جهانی را همی بیند عین و آن جهانی را همی داند دین

از این جهت خداوند مَنان بجهد تقویت عقل و غالب نمودن مقتضای آن انبیاء و اولیاء علیهم السلام را واسطه میانه خود و بندگان قرار داده است که انبیاء علیهم السلام بندگان او را از وقوف بر مشتیهات نفسانی و مقتضیات حیوانی که دار کثرت و صورت جحیمند تخویف کنند کما قال تعالی: إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ. یعنی کار تو از حیث رسالت، رمانیدن حیوان سیرتها است از مقتضیات حیوانی و اولیاء علیهم السلام دلالت کنند آنها را بر خیرات انسانی و مقتضیات عقلانی کما قال تعالی: وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ. یعنی فایده دعوت ظاهره عامه نبویه تخویف و انذار است از وقوف بر مشتیهات نفسانیه و چون این از همه کس می تواند حاصل شود در هر زمان رسولی لازم نبود که باشد زیرا که پیروان هر رسول چه حق می بودند یا باطل این دعوت را می نمودند و چون فائده قبول این دعوت کمال نفس انسانی نبود بلکه اضطراب و تحیر بود و در طلب راهنما بر آمدن، فرمود خداوند و دود:

قُلْ لَا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدِيكُمْ لِلْإِيمَانِ.

و در اخبار بسیار به اختلاف لفظ وارد شده است که فائده اسلام که بیعت عامه باشد - یا حالت حاصله از آن بیعت - زیاده از حفظ خون و مال و عرض و جواز تناکح و تورااث نیست و اجر اخروی بر آن مترتب نخواهد شد و اولیاء علیهم السلام بندگان خدا را به واسطه بیعت ولو به راهنمایی نمایند؛ یعنی بواسطه این بیعت پیوند شجره ملکوتیه و کویه علویه را که باب شهرستان علم است و صراط مستقیم بسوی حق است و ایمان داخل شده دل است و نور دل است - یعنی صورت ملکوتیه امام است - بر شجره وجود بندگان خدا زنند تا شیرین کننده تمام تلخی های انسان گردد و ستار تمام

نقایص او شود و راه بر از عالم کثرت که صورت جحیم است بسوی وحدت گردد. چون این معلوم شد بدانکه: آنکس را که جذبۀ الهی در رباید و بدون بیعت ولویّه یکدفعه از عالم کثرت برهاند و به عالم وحدت کشاند نادر است؛ علاوه بر ندرت تکمیل قوی و جنود او نمی‌شود و مقصود الهی از خلقت او که عود بسوی حق باشد با جنود و اعوان حاصل نشود. و از این جهت است که خداوند منان را از زمان آدم علیه السلام در هر قرنی بعد قرن دیگر اولیائی بوده‌اند که از این شجره الهیه پیوندی بوجود بندگان او می‌رسانیده‌اند که بواسطه آن پیوند به تدریج به عالم توحید منجذب شوند چنانکه پیوند شجره شیرین که به درخت تلخ می‌رسد به تدریج نمو کند و شاخهای تلخ را بخشکاند و به واسطه قبول رسالت و تحمّل احکام قالب و توجه به کثرات وجود خود و کثرات عالم کبیر و مراعات احکام کثرات تکمیل جنود خود کند که در حین رفتن بدار آخرت بموت اختیاری یا اضطراری با جنود و اعوان که مقصود از خلقت انسان است بروند.

چون این مقدمات معلوم شد بدانکه آنکس که پیوند ولایت بوجود او رسید، یعنی بیعت خاصه ولویّه نمود و صورت ملکوتی ولیّ امر که ایمان داخل قلب است داخل دل او شد تمام قوی و مدارک و اعضا و جوارح که شرکاء متشاکسون جان انسانند یک جهت شوند و از پریشانی و نزاع درآیند - که این معنی مشهود صاحبان پیوند گردد - خصوص در وقت اشتغال به ذکر دل که صیقل دل و خشک کننده شاخص‌های هوای نفس است و اگر تمکین در ذکر دل یابد که در همه حال و همه کار آن صیقل را از دست ندهد بالاخره آن پیوند که صورت ملکوتی ولیّ امر است نمایان شود و چون آن پیوند نمایان شود بکلی جهت قوی و اعضا و جوارح یکی شود و وحدت جهت همه نمایان شود و معنی وَ قَضِيَ رُبُّكَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ مشهود او شود وَلَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ را در مظهر حق معاینه بیند وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ در مظهر حق هویدا گردد و معنی این مصراع که گفته است:

تو یک چیزی ولی چندین هزاری

ملحوظ شود، و اگر استعداد بیشتر و توجه زیادتر گردد و صیقل زدن افزونتر شود از ملاحظه وحدت حق تعالی شأنه در مظهر برتر شود و حق را بدون مظهر و تقدّر بصفات جمال ملاحظه نماید و جمیع کثرات در تحت سطوت جلال حق گم شود و معاینه بیند:

که یکی هست و هیچ نیست جز او و حده لا اله الا هو

و اگر اندک لذت جمال او را از خود برهاند، خود را هم نه بیند و بی بیننده و بینش بیند که هر چه هستی است اوست و غیر نیست و در این مقام بعضی شطحیات از مشایخ و سلاک ظهور می‌کند مثل سبحانی ما اعظم شأنی و لیس فی جبتی سوی الله و انا الله و غیر ذلک؛ و از این مقام عقاید فاسده از برای سالکین پیدا می‌شود و اگر بخود سری برآیند و رشته نیازمندی را گسیخته بعد از افاقه و رجوع از این مقام، خود بین و خودرأی شوند و وحدت وجود ممنوعه که روا نیست بعد از افاقه از اینحال بآن تفوه کنند. لَنَا مَعَ اللَّهِ حَالَاتٌ، حَالَةٌ نَحْنُ هُوَ اشاره باین مقام است وَ حَالَةٌ نَحْنُ نَحْنُ وَ هُوَ هُوَ اشاره به افاقه از این حال است وَ هَلْ هُنَاكَ شَيْءٌ در جواب سؤال از اینکه خداوند بزرگتر از چه چیز است، اشاره به این مقام است. و احتیاج سالک به شیخ در این حال و این مقام بیشتر است از پیشتر و احتمال خطر و هلاکت افزونتر است اگر چه بعضی گمان برده‌اند که در این مقام حاجت به شیخ نیست. چرا که نفس زنده آلت بدست آورده و خود را محتاج نمی‌پندارد؛ و باید سئلاک در طلب این مقام جان خود را فدا سازند و آنچه توانند کوشش کنند و از خطرۀ این مقام برحذر باشند که بورطه حلول و اتحاد و وحدت وجود و اباحه و زندقه گرفتار نشوند. أَعَاذَنَا اللَّهُ وَ جَمِيعَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ مَهَالِكِ انْفَسَانَا.

و هذا آخر ما اردت تسويده. و الحمد لله اولاً و آخراً. و الصلوة و السلام على محمد و اهل بيته الذين اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا خصوصاً صنوه و صهره و وصيه و وزيره و خليفته بلافصل على بن ابيطالب سلام الله عليهما. و قد تم في ثاني عشر شهر ربيع الاولى سنه هزار و سيصد و بيست.

اميد كه ناظرين نظر لجاج و عناد را از خود دور دارند و به نظر انصاف اين را منظور سازند.